

بزرگش نخوانند اهل خرد
که نام بزرگان بزشتی برد

دفاع از مائو دفاع از مارکسیسم خلاق است

از: دکتر فروتن

بازتایپ و تکثیر انترنیتی: سازمان انقلابی افغانستان



«دفاع از مائو، دفاع از مارکسیزم خلاق است» نوشته خوب زنده یاد دکتر غلام حسین فروتن است. سازمان انقلابی افغانستان این نوشته را در حالی بازتایپ و به تکثیر انترنیتی آن اقدام می ورزد که عده ای، زیر نام این انقلابی بزرگ، بازار «مائویزم» و «عمدتاً مائویزم» را در کشور ما گرم ساخته که در آن به جز عرضه بنجل های «مارکسیستی» شان چیز دیگری انجام نمی دهند. تعدادی از این ها، که از نظر سیاسی آدم های بیمار و روانی به نظر می آیند، با شعار «عمدتاً مائویزم»، «مارکسیزم - لنینیزم را به تاریخ حواله کرده» و عده دیگر، به ثروت اندوزی، اینجوبازی و روابط مشکوک با دستگاه های اطلاعاتی پرداخته و چندتای عقده ای، رانده شده از جنبش انقلابی در پس کوچه های غرب، وظیفه «مائویستی» شان را حمله بر رهبران جنبش انقلابی تعیین نموده اند.

در همین حال، عده ای که با نظریات ضد انقلابی ترسکی آلوده شده اند، مائوتسه دون، چه که استالین و لنین را نیز غیر کمونیست و ارتجاعی می خوانند و با نظریات ارتجاعی، ضد کمونیستی و ضد انقلابی شان عملاً در کنار امپریالیست ها قرار گرفته اند و بر تجاوز امپریالیزم امریکا و متحدان ناتوی با ارتجاعی خواندن «استقلال» و «انقلاب دموکراتیک نوین» چشم بسته میکنند و با شعار کاذبانه «انقلاب جهانی کارگری» عمر امپریالیزم و اشغال را طولانی می سازند.

کمیته فرهنگی و نشراتی سازمان انقلابی افغانستان با بازتایپ و تکثیر این کتاب ارزشمند، آرزومند است کاری در راستای تنویر بیشتر اذهان انقلابیون و سایر مبارزانی که به مارکسیزم خلاق باور دارند، انجام داده باشد.

کمیته فرهنگی و نشراتی

سازمان انقلابی افغانستان

حمل 1392

فهرست

پیشگفتار

ارزیابی از مائو چرا پس از مرگ او صورت گرفت؟

مائو و حزب کمونیست چین:

حزب و رهبری طبقه کارگر

حزب و ارتش

وجود دومشی در حزب

مائو و خصلت انقلاب چین

مائو و ساختمان سوسیالیسم

مائو و مبارزه علیه رویزیونیسم

مائو و استالین

مائو و انقلاب فرهنگی پرولتاریائی:

1- خطر احیاء سرمایه داری:

بورژوازی

اقتصاد کالائی و پول

تضاد کارفکری و کار بدنی

محاصره سرمایه داری

2- انقلاب فرهنگی پرولتاریائی - تکمله انقلاب سیاسی و انقلاب اقتصادی

3- انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چین

مائو و انترناسیونالیسم پرولتری

1- وفاداری به جهان بینی پرولتاریا

2- وفاداری به استالین و کمینترن

3- مناسبات حزب کمونیست چین با احزاب و سازمانهای مارکسیست - لنینیست

مائو و دیالکتیک مارکسیستی

مائو- دموکرات انقلابی

پیشگفتار

با درگذشت استالین در مارس 1953 وحدت و یکپارچگی جنبش جهانی کمونیستی و کارگری راه زوال در پیش گرفت. البته در زمان جنگ و در سالهای بلافاصله بعد از جنگ نغمه های ناموزون رویزیونیسم و سازش طبقاتی از امریکا، فرانسه و انگلستان و ایتالیا برخاست ولی این نغمه ها نمیتوانستند در هارمونی وحدت خللی وارد آورند. مرگ استالین همراه با آغاز پیدایش رویزیونیسم در اتحاد شوروی و گسترش آن به درون جنبش جهانی کمونیستی و کارگری نقطه اختتامی بر وحدت جنبش گذاشت.

خروشچف از همان فردای درگذشت استالین و با پشتیبانی اکثریت رهبران حزب و دولت شوروی کار خود را آهسته و پی سروسدا شروع کرد. سه سال بعد با حمله به استالین در گزارش "مخفی" و طرح چند مسئله تنوریک پیکار علیه مارکسیسم - لنینیسم، دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم را بنیان گذارد. طی سالهای آخر دهه 50 و سالهای دهه شصت رویزیونیسم شوروی به صورت سیستم کاملی درآمد که تمام زمینه های زیر بنا و روبنا را در بر میگرفت.

بروز رویزیونیسم در حزب کمونیست اتحاد شوروی و سپس در جنبش جهانی کمونیستی و کارگری نمیتوانست این جنبش را به انشعاب نکشاند و کشانید. احزابی که در موضع مارکسیسم - لنینیسم باقی ماندند به مبارزه علیه رویزیونیسم برخاستند و بدین ترتیب جنبش یکپارچه کمونیستی و کارگری دستخوش انشعاب شد. اکثریت آن بدنبال حزب کمونیست اتحاد شوروی در مرداب رویزیونیسم فرو افتاد و اقلیتی در مواضع مارکسیسم - لنینیسم استوار ماند. تعداد بسیاری از کمونیست ها نیز که انتظار چنین دگرگونی عمیقی را در اتحاد شوروی نداشتند از مبارزه سرخوردند و بدنبال زندگی خود رفتند.

جنبش رویزیونیستی که به گرد اتحاد شوروی شکل گرفت خود یکپارچه نماند و نمیتوانست بماند. دیری نگذشت که در آن تضاد های پدید آمد. اختلافاتی بروز کرد. رویزیونیسم شوروی میخواست - و هنوز هم میخواهد - این جنبش را آلت اجرای مقاصد و مطامع خود قرار دهد ولی احزابی زیربار نرفتند. از این اختلافات در اروپای غربی تئوری کمونیسم اروپائی تولد یافت و همراه با آن احزابی استقلال خود را از مسکو اعلام داشتند و مشی رویزیونیستی مستقل خود را در پیش گرفتند که در انطباق با منافع بورژوازی خودی بود و نه در انطباق با منافع بورژوازی امپریالیستی شوروی.

مبارزه اقلیت مارکسیست - لنینیست و در رأس آن حزب کمونیست چین و حزب کار آلبانی علیه رویزیونیسم، برآستی دوران ساز بود. چه بسیار جوانانی که در مکتب این مبارزه مارکسیسم - لنینیسم را آموختند، در مکتب این مبارزه پرورش یافتند. مبارزه با رویزیونیسم به درون احزاب کشیده شد. هواداران مارکسیسم - لنینیسم بتدریج از احزاب رویزیونیست بریدند، احزاب و سازمانهای خود را بوجود آوردند، به فعالیت پرداختند و به نبرد علیه رویزیونیسم برخاستند.

حزب کار آلبانی و بویژه حزب کمونیست چین در این پیکار از حیثیت و اعتبار بی سابقه برخوردار گردیدند. مائوتسه دون رهبر پرولتاریا و خلق چین در نزد مارکسیست - لنینیستها و خلقهای تحت ستم بحق مقام و منزلتی والا یافت. "اندیشه مائوتسه دون" بمثابه تکامل مارکسیسم - لنینیسم راه خود را به اقصی نقاط جهان گشود. انقلاب فرهنگی پرولتاریائی بخاطر حفظ و تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا و جلوگیری از بروز رویزیونیسم بر مقام مائو و حزب کمونیست چین افزود. از همان زمان تصویر مائوتسه دون در کنار کلاسیکهای مارکسیسم؛ مارکس، انگلس، لنین و استالین زینت بخش مطبوعات احزاب و سازمانهای مارکسیست - لنینیست گردید.

بدین ترتیب مارکسیسم - لنینیسم مانند نهالی در برابر رویزیونیسم قد علم کرد، نهالی کوچک ولی رشد یابنده، نهالی امیدبخش که درخت تنومندی را در آینده نوید میداد. اما دیری نپایید که این نهال امیدبخش از پای افتاد. در سالهای آخر حیات مائو تند باد رویزیونیسم بر جامعه چین وزیدن گرفت و مولود آن "تئوری سه جهان" بود که برای اولین بار در 1974 از زبان تن سیائوپین در

مجمع عمومی سازمان ملل بگوش رسید. جامعه چین پس از در گذشت مائو به راهی رهسپار شد که شوروی بیست سال قبل در آن گام گذارده بود.

"تئوری سه جهان" که هدفش حفظ و حراست امپریالیسم و تحکیم بند های آن بردست و پای خلقهائی بود که در شرایط بحران شدید اقتصادی، سیاسی و فرهنگی دنیای امپریالیسم بخاطر آزادی و استقلال بپاخاسته بودند مورد انتقاد شدید قرار گرفت. معذک مبارزه علیه این "تئوری" به نتیجه مطلوب نیانجامید. احزاب و سازمانهای آنها بمثابه مشی جنبش مارکسیستی - لنینیستی پذیرفتند. مبارزه علیه این "تئوری" در درون این سازمانها و احزاب راه یافت و انشعابات تازه ای در آنها صورت گرفت.

جنبش مارکسیستی - لنینیستی که هنوز اندکی بیش از عمر آن نگذشته بود و هنوز نیروی چندانی نداشت با انشعاب جدید از پای در آمد و چند پاره شد. بروز رویونیسم در حزب کمونیست چین که این کشور را براه احیاء سرمایه داری سوق داد ضربه بزرگ دیگری بر پیکر جنبش واقعی کمونیستی و کارگری وارد آورد. اما در ایمان کمونیست های واقعی به مارکسیسم - لنینیسم تزلزل و خللی وارد نساخت و مبارزه همچنان ادامه یافت.

چین و هوادارانش از جنبش کمونیستی واقعی دور افتادند. اما چه باک! وفاداران به پیروزی نهائی طبقه کارگر که هیچگاه راه مبارزه را صاف و هموار نمیدانسته و نمیدانند و از مشقات، مشکلات و موانع نمی هراسند نیرو های خود را جمع کرده به مبارزه ادامه دادند. متأسفانه این آخرین ضربه ای نبود که بر کمونیست های واقعی وارد میگشت، ضربه آخر را رفقای آلبانی وارد آوردند و صفوف کمونیست ها را به پراکندگی بیشتری کشانیدند.

رفقای آلبانی که سالهای دراز از مائوتسه دون به عنوان رهبر پرولتاریا و خلق چین، بمثابه مارکسیست - لنینیست بزرگ و تکامل دهنده مارکسیسم، بمثابه آفریننده و رهبر انقلاب فرهنگی پرولتاریائی تجلیل کرده بودند به یکبار مسیر خود را بکصد و هشتاد درجه تغییر دادند و در یورش بحق خود به رهبران چین که راه سرمایه داری را می پیمایند، مائوتسه دون را نیز بیاد حمله گرفتند. آنها تمام نوشته های خود را درباره مائو از یاد بردند و با لحنی از او یاد کردند که مطبوعات شوروی را بخاطر میآورد و چکیده آنها در نشریه حزب توده تحت عنوان «مائوئیسم و بازتاب آن در ایران» آمده است.

رفقای آلبانی نه تنها مائو را از صف کلاسیکهای مارکسیسم بیرون انداختند، عنوان مارکسیست - لنینیست را نیز از روی او برداشتند و او را یک خرده بورژوازی ضد انقلابی و اپورتونیست معرفی کردند. به عقیده آنها حزب کمونیست چین که گویا هرگز حزب کمونیست واقعی نبوده است تحت رهبری مائو به انحطاط کشیده شد، آنها که زمانی بر انقلاب فرهنگی پرولتاریائی صحه گذارده و آنها ستوده بودند به تخطئه آن پرداختند. آنها مائو را عامل بورژوازی چین و سازشکار خواندند.

ارزیابی بغایت منفی رهبران حزب کار آلبانی از مائوتسه دون بر سازمانها و گروه های باقیمانده مارکسیست - لنینیست بی تاثیر نماند و بار دیگر انشعاب به سراغ آنها آمد. آن سازمانهای اتکالی و دنباله رو که نه میدانستند چرا در گذشته مائو را در عداد کلاسیکهای مارکسیسم گذاشته اند و نمی فهمیدند چرا باید همان مائو را امروز خرده بورژوازی اپورتونیست خوانند، از حزب کار آلبانی نظام گرفتند. سازمانهای دیگر علیرغم احترامی که برای رهبران حزب کار آلبانی داشتند زیر بار ارزیابی نادرست آنها نرفتند و نظر خود را درباره مائو همچنان حفظ کردند. گروه های نیز ارزیابی رهبران آلبانی را پذیرفتند ولی پرونده مائو را در تدوین "تئوری سه جهان" باز گذاشتند.

بطور خلاصه حوادثی که طی سی سال گذشته در دنیای کمونیسم بوقوع پیوسته جنبش کمونیستی و کارگری را مانند "جگر زلیخا" پاره پاره کرده است. جنبشی که در آغاز نیمه دوم قرن بیستم از مرکز اروپا تا اقیانوس آرام را در بر میگرفت و از نیروی عظیمی

برخوردار بود که می‌توانست به تکامل جامعه بشر سرعت شگرفی ببخشد، اکنون بر اثر رویزیونسم گرفتار تلاشی و پراکندگی است. از همین جا می‌توان بدرجه خیانت خروشچف و رهبران شوروی و سپس تن سیائوپین و دیگر رهبران چین پی برد.

ارزیابی رهبران حزب کار آلبانی از مائو برای بسیاری از هواداران ایرانی طبقه کارگر غیر منتظره و نامفهوم است بخصوص که تا کنون هیچ کسی و یا هیچ سازمانی به دفاع از مائو برنخاسته است و این سکوت وزن بیشتری به ارزیابی رهبران آلبانی می‌بخشد، هواداران ایرانی طبقه کارگر را بیشتر در گمراهی فرو میبرد و به پذیرفتن ارزیابی نادرست رفقای آلبانی میکشاند.

کتاب "امپریالیسم و انقلاب" به قلم انور خوجه، رهبر حزب کار آلبانی و خلق آلبانی حاوی حملات ناحق و ناروا علیه مائوتسه دون، این رهبر کبیر پرولتاریا است. شیوه ای که در این کتاب برای بی اعتبار کردن مائو بکار رفته شایسته مارکسیست-لنینیست ها نیست. در این کتاب برای نیل بهدفی نامعقول در نوشته های مائو عمداً تحریفات فراوانی صورت گرفته و تفسیر هایی از نظرات مائو آمده که در انطباق با واقعیات نیست. دوران قبل از انقلاب با دوران بعد از انقلاب و دوران مائو با دوران بعد از مائو عمداً با هم مخلوط میشود. برآستی کمتر عبارتی، کمتر ایده ای در آن بخشی از کتاب که به ارزیابی از مائو و اندیشه مائو اختصاص یافته، میتوان یافت که از دشنام و تحریف و اتهام بی اساس مبرا باشد و اینها همه بخاطر آنکه "اندیشه مائوتسه دون" را از بیخ و بن دگرگون جلوه دهد. شاید صواب آن بود که با توجه به شخصیت نویسنده مهر سکوت بر لب زد و ارزیابی از مائو را به آیندگان وا گذاشت ولی هیچ کمونیستی نمیتواند شاهد حملات ناشایسته به مائوتسه دون باشد و دم برنیاورد. دفاع از اندیشه مائو، دفاع از مارکسیسم خلاق است.

خروشچف در یکی از مصاحبه های بی شمارش گفت: "مائو چیزی جز یک خرده بورژوا با سرشتی دهقانی نیست که طبقه کارگر و پرولتاریا نسبت به آن بیگانه است". "امپریالیسم و انقلاب" متأسفانه همین را بازگو میکند.

امروز دیگر بر هر کس مسلم است که رویزیونسم با "اندیشه مائو تسه دون" در تضادی آنتاگونیستی است. رویزیونست های شوروی دیری است علیه "اندیشه مائو" برخاسته اند، نوشته ها و گفته های آنها آکنده از خشم و کینه نسبت به مائو است. رویزیونست های چینی و در رأس آنها لیوشائوچی و تن سیائوپین هرگز با اندیشه مائو سرسازگاری نداشته اند. تن سیائوپین و یارانش که راه سرمایه داری و سوسیال امپریالیسم را در پیش گرفته اند اکنون در این تلاش اند که "اندیشه مائوتسه دون" را بخاک بسپارند. تعجب آور است که "امپریالیسم و انقلاب" به جمع آنها می پیوندد.

در این نوشته نقل قول زیاد آمده است و چاره ای هم برآن متصور نبود. "امپریالیسم و انقلاب" بوفور، اگر نگوئیم در همه جا، نوشته های مائو را تحریف کرده یا نظراتی به مائو نسبت داده که نقطه مقابل نظرات مائو است. برای ارائه افکار واقعی مائو و تشخیص سره از ناسره ناگزیر میبایستی خواننده را به آثار مائو مراجعه داد. "امپریالیسم و انقلاب" که خود میدانند چه شیوه هائی بکار گرفته است به خوانندگان هشدار میدهد که مبادا به سخنان مائو که ممکن است در رد تحریفات و تفسیرهای غلط او از جانب کسانی آورده شود، توجه کنند. چون "نظرات مائوتسه داون نمیبایستی فقط از روی عبارات ساخته و پرداخته بعضی از آثار منتشره او مورد مطالعه قرار گیرد، بلکه باید در مجموع خود و در بکار رفت آنها در زندگی و در ارتباط با نتایجی که در عمل به دنبال داشته اند مورد تحقیق و تفحص واقع شود". ("امپریالیسم و انقلاب" بزبان آلمانی ص 509). و با این هشدار تمام کوشش شما را در دفاع از مائو از پیش تخطئه میکند. اما در نزد مائو نه تنها عبارات "ساخته و پرداخته"، بلکه آثار او «در مجموع و در بکار رفت آنها در زندگی و در ارتباط با نتایجی که در عمل به دنبال داشته اند» حاکی از درک عمیق مائو از دیالکتیک مارکسیستی است.

"امپریالیسم و انقلاب" نه تنها دفاع از مائو را با این هشدار از پیش مخدوش میکند بلکه جرئت دفاع از مائو را نیز از مدافعین احتمالی میگیرد، چون هر کس که به دفاع از مائو برخیزد و محتویات این کتاب را علیه مائو مورد تردید قرار دهد مزدور چین است و

مخالف حزب کار آلبانی و آلبانی سوسیالیستی (همانجا ص 513). عجیب است که رهبران رویونیست چین که خود مائو و اندیشه او را بتازیانہ انتقاد بسته اند کسانی را تطمیع کنند که به دفاع از مائو برخیزند. "امپریالیسم و انقلاب" گویا فراموش کرده است که خروشچف حزب کار آلبانی را بعلت پیکار بی خدشه آن علیه رویونیسم، مزدور و بلند گوی حزب کمونیست چین خواند.

خوشبختانه اینگونه اتهامات امروز دیگر نمیتواند مثر ثمر واقع گردد. مارکسیست-لنینیستها در مکتب مبارزه سالهای گذشته آنچنان آبدیده و آموخته شده اند که دیگر با صرف اتهام نمیتوان آنها را از میدان مبارزه بدر کرد. "امپریالیسم و انقلاب" در واقع همه گونه دشنام به مائو میدهد، هرگونه اتهامی به او می بندد، هر نوع که میلش کشید سخنان مائو را تحریف یا تفسیر میکند و آن وقت حق دفاع را نیز با ایراد اتهام از مدافعین مارکسیسم خلاق میگیرد.

اگر بخواهیم نظری کلی درباره این کتاب بویژه آن بخش که به ارزیابی از اندیشه مائوتسه دون اختصاص یافته ابراز داریم، حد اقل چیزی که میتوان گفت اینست: ایکاش این اثر بنگارش در نمی آمد!

این آخرین نکته را هم اضافه کنیم. رویونیست های چینی تا مدتی پیش اصرار داشتند بهمه بقبولانند که "تئوری سه جهان" از مائو است، برای آنکه مقام و آتوریتة او را وثیقه قبول آن قرار دهند. "امپریالیسم و انقلاب" نیز همین ایده را تلقین میکند. "تئوری سه جهان" در تضاد کامل با "اندیشه مائوتسه دون" است که در آثار منتشره او بیان شده است. مائو در سراسر زندگی پرافتخار خود، در تمام مشی و سیاست خود، حتی در دوره ساختمان سوسیالیسم، تضاد طبقاتی را پایه و اساس گرفته است، همیشه مبارزه علیه امپریالیسم و سگهای زنجیریش را به خلقهای ستمدیده برای نیل به آزادی و استقلال موعظه کرده و خود در عمل بهمین راه رفته است. "تئوری سه جهان"، تئوری سازش طبقاتی، تئوری حفظ و حراست امپریالیسم است. آثار مائو خود سند نفی "تئوری سه جهان" است.

ارزیابی از مائو چرا پس از مرگ او صورت گرفت؟

نخستین سوالی که در ذهن خواننده اثر نقش می بندد اینست که چرا ارزیابی از مائوتسه دون نه در زمان حیات او، بلکه پس از مرگ او بخصوص پس از لغو قرارداد چین و آلبانی صورت گرفت. مائوتسه دون شخصیتی نبود که در زمان حیات خود ناشناخته باشد. لا اقل از آغاز دهه پنجاه آثار مائوتسه دون به زبان های خارجی ترجمه شده و در اختیار همگان قرار گرفته بود و حزب کار آلبانی نمیتوانست از مضمون و محتوای آنها بی اطلاع باشد. مائو رهبر یکی از بزرگترین احزاب کمونیست بود که نزدیکترین متحد آلبانی بشمار میآمد. دو حزب کمونیست چین و آلبانی و دو کشور آلبانی و چین از زمان مبارزه با رویزیونیسم خروشچف یعنی بیست سال قبل بمثابة دو کشور سوسیالیستی برادر با یکدیگر مراودات حزبی و دولتی بسیار داشتند. چگونه است که طی یک ربع قرن برای رهبران آلبانی با تمام امکانات فراوانی که در اختیار داشتند شناخت مائو و حزب کمونیست چین مقدور نگردید ولی یکی دو سال پس از مرگ مائو تمام "حقایق" مربوط به ماهیت مائو، فعالیت او، ایدئولوژی او بر آنها مکشوف شد؟

اثر مذکور پاسخ این سوال را چنین میدهد:

«کمونیست های آلبانی نظر خود را در باره "اندیشه مائوتسه دون" و خطر آن گام به گام بدست آوردند. زمانی که حزب کار تاسیس شد آنها اطلاعات اندک و پراکنده ای درباره چین داشتند. آنها فقط میدانستند که چین کشور بزرگی است و میرزمد، در آن انقلاب علیه امپریالیسم در حال غلیان است، آنها از وجود حزب کمونیست چین خبر داشتند که حزب بزرگی است و در رأس آن مارکسیست-لنینیستی بنام مائوتسه دون قرار دارد.

«پس از کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی در 1956 میان دو حزب چین و آلبانی تماس های نزدیکی برقرار میگردد، این تماسها در سالهای بعد در مبارزه با رویزیونیسم خروشچف نزدیکتر و نزدیکتر میشود.»¹

ولی این تماسها به شناخت مائو و حزب کمونیست چین کمکی نمیکند و این شناخت بصورت معما در میآید. چرا؟ برای اینکه بنابر رفقای آلبانی، شیوه های برخورد رهبران چین به یک سلسله مسائل سیاسی، نظامی، ایدئولوژیک و سازمانی حاکی از تزلزل و نوسان بود، گاهی بچپ میرفت و گاهی بر راست.

"یک سلسله از احکام مائوتسه دون مانند شیوه برخورد به تضاد های میان پرولتاریا و بورژوازی بمثابة تضاد های غیر آنتاگونیستی، مانند وجود طبقات آنتاگونیست در تمام دوران سوسیالیسم مانند این حکم که "ده باید شهر را محاصره کند"، که نقش دهقانان را در انقلاب مطلق میکند و غیره برای ما قابل تأمل بود... برخی نظرات و روشهای سیاسی مائوتسه دون و حزب کمونیست چین با نظرات مارکسیستی لنینیستی و روشهای حزب ما جور در نمیآمد..."

تحلیل رویداد ها، حزب کار آلبانی را بر آن میداشت که هوشیار باشد و چون "اسناد و شواهد مربوط به راه غلط و ضد مارکسیستی این حزب (کمونیست چین) و شخص مائوتسه دون کافی نبود ما نتوانستیم به نتیجه نهائی دست یابیم". مبارزه رهبران چین با رویزیونیسم خروشچف نیز "فاقد اصولیت" بود و از "مواضع مارکسیسم-لنینیسم" صورت نمیگرفت. رهبران چین باز هم بنا بر رفقای آلبانی، هیچ سندی یا مدرکی برای مطالعه حزب و دولت چین در اختیار حزب کار آلبانی نمی گذاشتند و امکان مطالعه و بررسی به آنها نمیدادند. توضیح مسائل سیاسی و تئوریک در مطبوعات چین مبهم بود و امکان شناخت نمیداد و ...

¹ "امپریالیسم و انقلاب" چاپ آلمانی صفحات 446 به بعد.

اثر "امپریالیسم و انقلاب" صفحات بسیاری سیاه کرده برای توضیح اینکه چرا شناخت مائو و حزب کمونیست چین برای رفقای آلبانی معمائی بود حل نشدنی. مطالعه رفقای آلبانی یک فاصله زمانی لااقل بیست سال را در بر میگیرد تا اینکه بالاخره پس از مرگ مائو «اسناد و شواهد آنها درباره راه غلط و ضد مارکسیستی حزب کمونیست چین و شخص مائو» برای نتیجه گیری نهائی کافی میشود.

آیا اینها همه باور کردنی است؟ آیا یک حزب مارکسیست-لنینیست برای شناخت حزب برادر، حزبی که با آن سالهای دراز پیوند و همکاری نزدیک داشته، باید یک ربع قرن وقت صرف کند؟ آیا برای شناخت مائوتسه دون لازم بود بیست سال وقت گذاشت و حرکات و رفتار او را طی این مدت با اسلوب مارکسیستی سنجید و آنوقت درباره او قضاوت کرد؟

مائوتسه دون لااقل از آزمون که پس از پیروزی انقلاب چین به مسکو به دیدار استالین رفت در جنبش کمونیستی جهانی چهره شناخته شده ای بود. آثار مائوتسه دون از اواخر دهه چهل به زبانهای روسی و فرانسه و انگلیسی ترجمه و منتشر شده بود و رفقای آلبانی به یقین آنها را در اختیار داشتند و کسی که با آثار مائو آشنا است بخوبی می بیند که آنها تاریخ انقلاب چین را در برابر چشم خواننده ترسیم میکنند، تمام انحرافات و کج رویها و دستاورد ها و پیروزیهای آنرا مجسم میسازند. شخصیت مائو نیز در همین آثار او تجلی میکند. پس از پیروزی انقلاب و گذار به سوسیالیسم آثار مائو کم و بیش در دسترس است.

گذار از دموکراسی نوین به سوسیالیسم، مسئله تعاون کشاورزی، صنعتی شدن کشور، دیکتاتوری و رابطه آن با طبقات ضد انقلابی و غیره همه نه تنها در مطبوعات چین بلکه در مطبوعات جهان نیز انعکاس وسیعی یافته است. انقلاب فرهنگی پرولتاریائی که به ابتکار و رهبری شخص مائو صورت گرفت اسنادش همه انتشار یافته و مقالات بیشماری در مخالفت و موافقت با آن در مطبوعات جهان نوشته شده است. رفقای آلبانی به یقین به اسناد و مدارک بیشتری دسترسی داشته اند. آیا این همه مدرک که اگر بر روی هم انباشته شود کوهی میسازد کافی برای قضاوت درباره شخص مائو و حزب کمونیست چین نبوده است؟ اینکه کمونیست های آلبانی نظر خود را در باره اندیشه مائو گام به گام بدست آورده اند امری طبیعی است ولی اینکه این گام زدنهای بیش از بیست سال بطول انجامد قابل قبول نیست آن هم برای حزبی مانند حزب کار آلبانی.

یک آن فرض کنیم - فرض محال - که رهبران آلبانی برای نتیجه گیری به یک ربع قرن زمان نیاز داشته اند، اما قدر مسلم اینکه آنها از همان سالهای دهه پنجاه بدگمانیهائی نسبت به مائو و حزب کمونیست چین پیدا کرده اند و اثر "امپریالیسم و انقلاب" نیز گویای آنست: آنها میدانستند که رهبران چین در یک سلسله مسائل مهم عقیده پا برجائی ندارند و به چپ و راست متمایل میشوند که ناشی از عدم اصولیت است؛ برای آنها یک رشته از احکام مائوتسه دون مانند برخورد به تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا، وجود طبقات آنتاگونیست در جامعه سوسیالیستی، تئوری انقلابی محاصره شهر ها از طریق دهات و غیره قابل تامل بود؛ "وقتی ما میدیدیم که انقلاب فرهنگی از جانب حزب رهبری نمیشود و فقط یک انفجار در هم برهمی است که یک فراخوان مائوتسه دون آنرا برانگیخته است، بنظر ما میرسید که در آن شیوه انقلابی بکار نرفته است" و غیره. اینها همه قضاوت است ولو آنکه نتیجه گیری نهائی نباشد. اینها همه در نزد رفقای آلبانی تردید هائی درباره مارکسیست-لنینیست بودن مائوتسه دون و حزب کمونیست چین بوجود آورده است. اگر چنین تردید هائی وجود داشته - که حتماً وجود داشته - تجلیلهائی که رهبران حزب کار آلبانی و از آن جمله شخص رفیق انور خوجه از مائوتسه دون و حزب کمونیست چین بعمل آورده اند، نامعقول است. هیچ کمونیستی نیست که نسبت به کمونیست دیگر بدبین باشد یا در ماهیت او گرفتار تردید و دودلی شود ولی او را در جمع، در انظار عمومی بستاید. اینکار بویژه از جانب حزبی مانند حزب کار

آلبانی که از اعتباری برخوردار است شایسته نیست چون تمام کمونیستها را به اشتباه می اندازد و این گناه کوچکی نیست. برای آنکه خوانندگان را با ارزیابی های حزب کار آلبانی از شخص مائو آشنا کنیم برخی از آنها را در زیر می آوریم:

از پیام رفیق انور خوجه در دسامبر 1973 به مناسبت هشتاد سالگی تولد مائو:

"شما به مثابه ادامه دهنده برجسته آموزگاران کبیر پرولتاریائی جهان مارکس، انگلس، لنین و استالین دانش پرولتاریا را در زمینه فلسفه، در زمینه ساختمان حزب پرولتاریا، در زمینه استراتژی و تاکتیک جنگ انقلابی و مبارزه علیه امپریالیسم و همچنین در ارتباط با مسائل ساختمان جامعه سوسیالیستی با توجه به شرایط چین و مختصات عصر کنونی تکامل داده و بطور خلاق غنی تر ساخته اید.

"آموزه های شما در مورد ادامه انقلاب در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا به این منظور که ساختمان سوسیالیسم به پیروزی کامل رهنمون گردد و راه بر هر گونه خطر احیاء سرمایه داری بسته شود، سهم بسیار ارزنده ای در تئوری و پراتیک سوسیالیسم علمی بشمار می آید که دارای ارزش بین المللی است. آثار شما یک مکتب انقلابی واقعی برای کلیه مارکسیست-لنینیست ها و کلیه زحمتکشان است."

در پیام حسنی کاپو بهمین مناسبت از جمله چنین آمده است:

"رفیق مائوتسه دون ایده کبیر مارکس، انگلس، لنین و استالین را تکامل داده و بدینوسیله سهم برجسته ای در غنای گنجینه مارکسیسم-لنینیسم داشته است... رفیق مائوتسه دون با تکیه بر اصول اساسی مارکسیسم-لنینیسم، تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا را در چین تعمیم داده و تجربه مثبت و منفی در سایر کشورها و قبل از همه در شوروی را تجزیه و تحلیل نمود و از این طریق یک سیستم کامل احکام تئوریک و نیز مشی سیاسی مربوط به این مسئله اساسی را تدوین کرد که آموزش مارکسیسم-لنینیسم را در باره دیکتاتوری پرولتاریا و ساختمان سوسیالیسم غنی تر ساخت و تکاملی بسیار پر ارزش بخشید."

از رفیق انور خوجه در گزارش خود به کنگره هفتم حزب کار آلبانی در اول نوامبر 1976 (دوماه پس از درگذشت مائو):

"آثار این مارکسیست-لنینیست عالیقدر سهمی در غنای تئوری و پراتیک انقلابی پرولتاریا است."

بنظر میرسد همین کافی است. آخرین ارزیابی متعلق به زمانی است که مائو دیگر در میان کمونیست ها نیست. در این ارزیابی رفقای آلبانی حتی تمام تردیدها و تاملهایی را که طی بیست سال بر روی هم انباشته شده، بهیچ گرفته اند. آیا چنین چیزی ممکن است؟ و در صورتیکه به این سوال پاسخ مثبت بدیم عمل رفقای آلبانی را چگونه باید تعبیر کرد؟

در اثر "امپریالیسم و انقلاب" آمده است که:

"در مطبوعات ما از مائوتسه دون به مثابه مارکسیست-لنینیست بزرگ یاد شده است. معذک هرگز ما تعاریف تبلیغات چینی را دایر بر اینکه مائو از کلاسیکهای مارکسیسم-لنینیسم است و "اندیشه مائوتسه دون" مرحله سوم و عالی ترین مرحله مارکسیسم-لنینیسم است، نپذیرفتیم و بکار نبردیم". (همانجا).

کلاسیک مارکسیسم-لنینیسم کیست؟ آن اندیشمندی است که با نبوغ خود با فعالیت انقلابی خود احکام و تئوریهای نوی در مارکسیسم-لنینیسم عرضه کند و مارکسیسم-لنینیسم را تکامل بخشد. رفقای آلبانی وقتی از تکامل مارکسیسم-لنینیسم توسط مائو صحبت میکنند، وقتی انقلاب فرهنگی پرولتاریائی را آنچنان می ستایند که آنرا تئوری جدیدی در مارکسیسم-لنینیسم قلمداد میکنند، آیا جز اینست که مائو را کلاسیک مارکسیسم-لنینیسم معرفی مینمایند ولو آنکه واژه "کلاسیک" را بکار نبرند؟ اساساً آیا ممکن است در مارکسیست بودن کسی تردید داشت ولی از او بمانده مارکسیست-لنینیست بزرگ آنهم در مطبوعات رسمی یاد کرد؟ کسانی که از آلبانی دیدن کرده اند میدانند که در جلوی تمام کارخانه هائی که خواه هدیه مائو به خلق آلبانی بوده و یا کارشناسان چینی در

ساختمان آن دست داشته اند تصویر مائو بر سر در ورودی آنها نصب شده که لابد نشانه ای از حق شناسی خلق آلبانی است. آیا پذیرفتنی است که مائو را که در کمونیست بودنش تردید است بمثابة مارکسیست-لنینیست بزرگ " و دوست خلق آلبانی به توده های مردم معرفی کرد و تصویر او را زینت بخش پاره ای از واحد های تولیدی ساخت؟

نه، ارزیابی منفی رهبران آلبانی از مائو و حزب کمونیست چین به این علت نیست که آنها در شناخت خود بیست سال از گام به گام پیش رفته و درست یکسال پس از مرگ مائو به نتیجه گیری نهائی رسیده اند. توضیحات آنها برای توجیه تغییر ناگهانی خود از ارزیابی از مائو و حزب کمونیست چین قانع کننده نیست و نمیتوان به آن باور داشت. اگر آنها ارزیابی گذشته خود را از مائو و حزب کمونیست چین، آنگونه که در اسناد رسمی و مطبوعات آلبانی آمده، اشتباه می شمردند و از آن انتقاد میکردند بیشتر قابل قبول بود. بنظر میرسد که این ارزیابی از عالم ذهنیات بیرون کشیده شده است و حد اقل اینکه حسن نیت در آن بکار نرفته است. فصول بعد این نظر را بیشتر بر خواننده روشن خواهد ساخت.

مائو و حزب کمونیست چین

حزب کمونیست، حزب طبقه کارگر است و جهان بینی آن مارکسیسم-لنینیسم، مشی و سیاست آن از طریق انطباق مارکسیسم-لنینیسم بر شرایط مشخص جامعه تعیین میشود، روابط اعضاء و ارگانهای آن بر اساس موازین لنینی سازمانی جامعه عمل میپوشند.

حزب کمونیست چین که در سال 1921 تأسیس شد از سال 1924 به بعد مشی ای راست روانه در پیش گرفت که در سال 1927 به شکست انقلاب چین انجامید و از آن پس مشی آن به سوی چپ متمایل شد که حزب و ارتش انقلابی را به نابودی کشانید. در سال 1935 رهبری حزب بدست مائوتسه دون افتاد که مشی حزب را اصلاح کرد و از آن پس این حزب گام به گام خلق چین را در مسیر انقلاب رهنمون شد و در سال 1949 به پیروزی رسانید. حزب کمونیست چین (در اینجا صحبت از حزب رویزیونیست کنونی نیست) از احزاب بزرگ و پر اعتبار جنبش کمونیستی و کارگری بشمار میآید. در مکتب این حزب، در مکتب آموزش مائوتسه دون، در مکتب مبارزه با رویزیونیسم و انقلاب فرهنگی پرولتاریائی یک نسل کمونیست پرورش یافت و کافی است به آثار مائوتسه دون که در زمان حیات او در چهار جلد بچاپ رسید، مراجعه کرد تا معلوم شود مائو چه نقش عظیمی در ارتقاء آگاهی ایدئولوژیک، سیاسی، نظامی و سازمانی حزب داشته است. همین آثار است که به زبانهای خارجی ترجمه شده و "روشنائی بخش قرنها خواهد بود". همین آثار است که "درفش پیروزی سوسیالیسم و کمونیسم در جهان است" (از محمد شیخو نخست وزیر و رهبر برجسته جمهوری سوسیالیستی آلبانی).

حال به گوشه ای از اثر "امپریالیسم و انقلاب" نظری بیفکنیم:

"مائوتسه دون حزب کمونیست را بر پایه اصول مارکس، انگلس، لنین و استالین سازمان نداد. او نکوشید که آنرا بصورت یک حزب لنینیستی، یک حزب بلشویکی در آورد. مائوتسه دون هوادار یک حزب طبقاتی پرولتاریا نبود بلکه حزبی را میخواست بدون مرزبندی طبقاتی. او از شعار تبدیل حزب بیک حزب توده ای استفاده کرد. برای آنکه مرز میان حزب و طبقه را بزدايد و در نتیجه هر کس که میخواست و هر موقع که میخواست میتواندست به این حزب وارد یا از آن خارج شود.

"بموازات آن مائوتسه دون ساختمان حزب، اصول و موازین آنرا پیوسته تابع روشها و منافع سیاسی خود، تابع سیاست اپورتونیستی و ماجراجویانه گاهی راست گاهی چپ، تابع مبارزه میان مبارزه دو فراکسیون و غیره کرده است". (امپریالیسم و انقلاب چاپ آلمانی ص 461-462)

سخنانی بدون پشتوانه که میتوان برای هر حزبی تکرار کرد. کسی که به آثار چهار گانه مائو مراجعه کرده باشد یا مراجعه کند بنادرستی ارزیابی فوق پی میبرد. ما بعداً به این مسائل خواهیم پرداخت ولی گذرا میتوان گفت که حزب کمونیست چین "توده ای" تر از هیچ حزبی دیگر و از آنجمله حزب کار آلبانی نبوده است. متأسفانه دسترسی ما به منابع امکان پذیر نیست و فقط یک نمونه را در اینجا میآوریم. در 1945 حزب کمونیست چین یک میلیون و دویست هزار عضو داشته است که با توجه به جمعیت 500 میلیونی چین از 0/25 در صد سکنه تجاوز نمیکند. آیا این یک حزب توده ای است؟ آیا در احزاب دیگر و از آنجمله در حزب کار آلبانی نسبت اعضاء به سکنه کشور از این کمتر است؟

xxxxxxxxxx

حزب و رهبری طبقه کارگر

در منقوله فوق آمده است که "مائوتسه دون هوادار یک حزب طبقاتی پرولتاریا نبود" یعنی هوادار حزبی نبود که پیشآهنگ طبقه کارگر و رهبر انقلاب پرولتاریائی چین باشد. بنابر اثر "امپریالیسم و انقلاب" مائو موقعی بر آن بود که رهبر انقلاب جوانان چین اند و بعداً این رهبری را تفویض دهقانان کرده است:

"این وضع دشوار (ناشی از انقلاب فرهنگی پرولتاریائی) سرچشمه اش در نظرات ضد مارکسیستی قدیمی مائوتسه دون بود که به نقش رهبری پرولتاریا کم بها میداد و به نقش جوانان در انقلاب پربها میداد.

مائو نوشته است: "جوانان چین از زمان "جنبش 4 مه" چه نقشی را شروع کردند بازی کنند؟ آنها شروع کردند بمعنی واقعی نقش پیشآهنگ را بازی کنند. این نکته را در کشور ما بجز مردمان فوق العاده ارتجاعی همه قبول دارند. معنی نقش پیشآهنگ بازی کردن چیست؟ این به آن معنی است که نقش رهبری را بازی کردن". (ص 453)

از عبارات فوق بروشنی برمی آید که مائو به رهبری پرولتاریا در انقلاب معتقد نیست و بر آنست که نقش رهبر را جوانان چین باید بازی کنند. این نظر در تضاد کامل و فاحش به نوشته های مائوتسه دون است. اثر "امپریالیسم و انقلاب" برای آنکه نظرات مائو را "ضد مارکسیستی" و حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو را ضد لنینیستی بنمایاند صاف و ساده گفته مائو را تحریف کرده است، کاری که شایسته کمونیست های واقعی نیست.

به گفته مائو مراجعه کنیم:

"جوانان از زمان جنبش 4 مه تا کنون چه نقشی داشته اند؟ در مفهومی آنها نقش پیشآهنگ را بازی کرده اند، این حقیقتی است که در سراسر کشور بجز سرسختان مورد قبول همگان است. نقش پیشآهنگ یعنی چه؟ یعنی پیشسازی کردن و در صفوف مقدم انقلاب قرار گرفتن". (ترجمه آثار به زبان فارسی جلد دوم ص 361).

روشن است که در صف مقدم قرار گرفتن بمعنی رهبری انقلاب نیست، در منقوله فوق نقش پیشآهنگ بازی کردن بمعنی "نقش رهبر بازی کردن" آمده است که نظر مائوتسه دون نیست.

در جای دیگر به مائو نسبت میدهد که دهقانان را رهبر انقلاب چین دانسته است.

توجه کنید:

"برخلاف (لنین) مائوتسه دون با آنکه از نقش پرولتاریا صحبت میکند در عمل به هژمونی او در انقلاب کم بها میدهد و در نقش دهقانان مبالغه میکند. مائوتسه دون نوشته است: "مبارزه امروزی ما علیه اشغالگران ژاپنی در ماهیت خود یک مبارزه دهقانی است، نظامی سیاسی دموکراسی نوین در ماهیت خود به این معنی است که باید به دهقانان برای رسیدن به قدرت یاری رسانید".

سپس در دنبال آن چنین میآورد:

"او گفته است که همه احزاب و نیروهای سیاسی دیگر باید به دهقانان و نظریات آنان تن در دهند. او نوشته است: "میلیونها دهقان قیام خواهند کرد، آنها سرکش و غلبه ناپذیر مانند توفانی واقعی خواهند بود و هیچ نیروئی وجود نخواهد داشت که در برابر آنها بایستد... آنها همه احزاب و گروههای انقلابی را در معرض آزمایش قرار خواهند داد که یا نظریات آنها را بپذیرند و یا طرد کنند". بنابر مائو نتیجه اینست که دهقانان و نه طبقه کارگر باید نقش هژمونی انقلاب را داشته باشد" (همانجا ص 488- تکیه از ما است)

اکنون این سخنان مائو را آنطور که هست بازگو کنیم و نه آنطور که "امپریالیسم و انقلاب" آورده است:

"در اندک زمانی صد ها میلیون دهقان در استانهای مرکزی، جنوبی و شمالی چین چون توفانی سهمگین، چون گرد بادی تند، با نیروئی بس توانا و سرکش پیا خواهند خاست و هیچ قدرتی را هر قدر هم که عظیم باشد یارای بازداشتن آنها نخواهد بود... دهقانان تمام احزاب انقلابی و رفقای انقلابی را در بوتۀ آزمایش قرار خواهند داد تا آنها را قبول کنند یا طرد نمایند. آیا باید در پیشاپیش دهقانان حرکت کرد و آنها را رهبری نمود یا آنکه در عقب آنها ماند و با سر و دست انتقاد شان کرد و یا در برابر آنان ایستاد و با آنها مخالفت ورزید؟ هر چینی آزاد است که یکی از این سه شق را برگزیند ولی سیر رویدادها شما را مجبور خواهد کرد که هر چه زودتر انتخاب کنید". (ترجمه فارسی آثار مائو جلد اول ص 32-33) (تکیه از ما است)

در اینجا مائو درست عکس آنچیزی را میگوید که "امپریالیسم و انقلاب" به مائو نسبت میدهد. مائو بر آنست که "باید در پیشاپیش دهقانان حرکت کرد و آنها را رهبری نمود" و نه آنکه "دهقانان باید نقش هژمون انقلاب را داشته باشند و نه طبقۀ کارگر". "امپریالیسم و انقلاب" سخنان مائو را از آثار چهارگانه او بزبان آلبانی نقل میکند و خواننده را نیز بهمین آثار مراجعه میدهد. متأسفانه نه این آثار به زبان آلبانی در دسترس است و نه کسی بزبان آلبانی آشنائی دارد. از اینرو صحت و سقم سخنان مائو مجهول میماند. این سخن نقل شده از مائو که "دموکراسی نوین در ماهیت خود به این معنی است که به دهقانان برای رسیدن به قدرت باید یاری رسانید" بدون شک جعل است. مائو همه جا از جلب دهقانان بعنوان بزرگترین متحد پرولتاریا یاد میکند و نه یاری رسانیدن به آنها برای رسیدن بقدرت.

"یا در برابر کوشش دهقانان چین بخاطر حل مسئله دموکراسی و رفاه خلق مقاومت کرد و در نبرد با ژاپن کاملاً عاجز ماند، یا مصممانه از کوشش دهقانان چین پشتیبانی کرد و بزرگترین متحد خود را بسوی خود جلب کرد" (آثار مائو ترجمه فارسی جلد 3 صفحه 376)

بعلاوه دموکراسی نوین در نزد مائو بمعنی انقلاب ملی و دموکراتیک تحت رهبری طبقۀ کارگر است و او این مطلب را از آنجمله در اثر خود تحت عنوان «درباره دموکراسی نوین» به تفصیل شرح داده است. "امپریالیسم و انقلاب" که این شعار را "برای نیل بههدف هر وسیله ای مجاز است" راهنمای خود قرار داده است. از اینکه مطالبی بنام مائو جعل کند، پروائی ندارد.

"امپریالیسم و انقلاب" در جای دیگر این حکم را میآورد:

"طبقۀ دهقانان و خرده بورژوازی نمیتوانند پرولتاریا را در انقلاب رهبری کنند. به خلاف آن باور داشتن و آنرا موعظه کردن به معنی مخالفت با مارکسیسم-لنینیسم است. سرچشمۀ عمده نظریات ضد مارکسیستی مائوتسه دون در همین جا خوابیده که بر سراسر انقلاب چین تاثیر منفی گذاشته است". (همانجا ص 489)

و این باز هم بدان معنی است که مائو گویا بر آن بوده است که "طبقۀ دهقانان و خرده بورژوازی" باید پرولتاریا را رهبری کند و شاهد آنهم لابد رهبری جنگهای دهقانی چین توسط حزب کمونیست برهبری مائو است که انقلاب را به پیروزی رسانید. اتهام مضحکی است. مائو همان موقع که دست اندرکار برانگیختن جنگهای دهقانی بود نوشت که "کلید پیروزی انقلاب رهبری پرولتاریا است" و "در انقلاب چین نیمه مستعمره، مبارزۀ دهقانان اگر تحت رهبری طبقۀ کارگر نباشد قطعاً با شکست مواجه خواهد شد". (آثار مائو ترجمه فارسی جلد 1 ص 184). آیا اینگونه جعلیات و تحریفات در سخنان مائو حاکی از این نیست که ارزیابی از مائو مبتنی بر واقعیات و صداقت انقلابی نیست و نیت سوئی در پس آن نهفته است؟

بدینسان بر طبق "امپریالیسم و انقلاب" مائو یکبار بر آنست که جوانان هژمون انقلاب اند و بار دیگر دهقانان را هژمون انقلاب می‌شمرد، اما کسی که به آثار چهار گانه مائو آشنا است خوب میداند که مائو در کمتر نوشته‌ای، از رهبری طبقه کارگر در انقلاب چین سخن بمیان نیاورده است. بهمین جهت آوردن سخنانی از مائو در تائید هژمونی طبقه کارگر در انقلاب امر زائد و خسته کننده‌ای است که بهتر است از آن اجتناب ورزید و به دو سخن قناعت کرد:

"البته من با این گفته خود اهمیت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بقیه خلق را که تعداد آن به 90 میلیون بالغ می‌گردد از دیده فرو نمی‌گذارم بویژه طبقه کارگر را نادیده نمی‌گیرم که از لحاظ سیاسی آگاه‌ترین و صلاحیت‌دارترین طبقه برای رهبری مجموع جنبش انقلابی است" (آثار مائو ترجمه فارسی جلد 3 صفحه 380)

یا این سخن:

"دیکتاتوری دموکراتیک خلق احتیاج به رهبری طبقه کارگر دارد، زیرا این فقط طبقه کارگر است که دور اندیش‌ترین، از خود گذشته‌ترین و در انقلاب پی‌گیرترین طبقه است. سراسر تاریخ انقلاب ثابت می‌کند که بدون رهبری طبقه کارگر انقلاب محکوم به شکست است و تنها با رهبری طبقه کارگر است که انقلاب پیروز می‌گردد.

در دوران امپریالیسم هیچ طبقه دیگری در هر کشور که باشد نمیتواند انقلاب حقیقی را به پیروزی برساند". (آثار مائو ترجمه فارسی جلد 4 ص 611).

آنچه که "امپریالیسم و انقلاب" بتازیان می‌بندد و با آن بهیچ روی سرسازگاری ندارد در واقع توجه عمیق مائوتسه دون به دهقانان است. در چین دهقانان 80 درصد اهالی را تشکیل میدهند و در زیر وحشتناکترین ستم فئودالی قرار دارند و بنابر این دارای پتانسیل انقلابی عظیم اند. در کشور چین که دهقانان اکثریت شکننده جمعیت آنرا تشکیل میدهند، پیروزی پرولتاریا در گروهی جلب این نیروی عمده انقلاب و رهبری آن توسط پرولتاریا است. اتحاد پرولتاریا و دهقانان لازمه پیروزی انقلاب دموکراتیک ملی و سپس لازمه پیروزی انقلاب سوسیالیستی است. برای بسیج دهقانان راهی جز کشاندن آنها به مصادره املاک فئودالها و تقسیم آنها میان دهقانان نیست. این انقلاب ارضی جز از طریق مبارزه مسلحانه برای درهم شکستن قدرت سیاسی فئودالها در روستا و پشتیبانان آنها در شهر نیست. در چنین شرایطی حزب کمونیست چین وظیفه داشت بمیان دهقانان برود و آنها را از طریق مبارزه مسلح در راه انقلاب ارضی و همراه با آن در راه انقلاب ملی بکشانند.

آیا بسیج و مشکل ساختن دهقانان برای انقلاب ارضی از طریق پیکار مسلح توسط حزب کمونیست چین قبول کردن سرکردگی دهقانان و نفی سرکردگی طبقه کارگر است؟ مگر در قطعنامه هشتمین کمیته اجرائی انترناسیونال کمونیست (1927) گفته نشده است که:

"انقلاب ارضی که مصادره و ملی شدن زمین را در بر میگیرد محتوای اجتماعی- اقتصادی داخلی مرحله نوین انقلاب چین است... و حزب کمونیست باید خود را در رأس این جنبش قرار دهد و آنرا رهبری کند".؟

مگر همین کمیته اجرائیه مجدداً در 1930 تأکید نمیکند که:

"مسئله ارضی در مرکز انقلاب چین قرار دارد. انقلاب در شکل جنگهای دهقانی تحت رهبری پرولتاریا تکامل میابد"؟

تصمیمات کمیتن در جهتی است که مائو حرکت میکند. اما "امپریالیسم و انقلاب" تحقق همین تصمیمات را توسط مائو بیاد انتقاد میگیرد و آنرا نشانه عدم اعتقاد به رهبری طبقه کارگر میدانند. آیا صرف نظر کردن از جنگ دهقانی در چین سرکردگی پرولتاریا را تأمین میکرد؟ در شرایطی که در شهر ضد انقلاب پیروز شده، کادرها و اعضای حزب نابود گردیده و حزب کمونیست مجبور به

کار مخفی گردیده است، آیا عدم انتقال مرکز ثقل فعالیت به روستا و ادامه کار حزبی در شهر هژمونی پرولتاریا را تأمین میکرد؟ سرکردگی پرولتاریا مستلزم متحدانی است که دهقانان بزرگترین آنها میباشند. در چین حزبی که واقعاً هوادار سرکردگی پرولتاریا بود، ناگزیر میبایست به بزرگترین متحد پرولتاریا یعنی دهقانان بپردازد، آنها را جلب کند و تحت رهبری پرولتاریا درآورد. "امپریالیسم و انقلاب" فعالیت میان دهقانان و برانگیختن و دامن زدن به جنگهای دهقانی را توسط حزب کمونیست در حکم تفویض سرکردگی انقلاب به دهقانان بشمار میآورد و این نمیتواند شگفت انگیز نباشد. آیا این نشانه ای نیست که "امپریالیسم و انقلاب" به نقش انقلابی دهقانان کم بها میدهد؟

مائو به درستی بر آن بود که انقلاب ملی و دموکراتیک بدون شرکت دهقانان به پیروزی نخواهد رسید و بنابر این حزب کمونیست چین باید مرکز ثقل فعالیت خود را به روستا انتقال دهد، دهقانان را متشکل و مسلح سازد. ارتش انقلاب در اکثریت عظیم خود از دهقانان تشکیل میشود. این ارتش انقلاب تحت رهبری طبقه کارگر و حزب آن بتدریج به محاصره شهرها و تصرف آنها خواهد پرداخت و سرانجام انقلاب را در سراسر چین به پیروزی خواهد رسانید. انقلاب چین در عمل بر این تئوری مائو صحه گذارد. اما "امپریالیسم و انقلاب" این سخنان مائو را که "ده باید شهر را محاصره کند"، "ده انقلابی میتواند شهرها را به محاصره درآورد"، "کار در روستا باید در جنبش انقلابی چین نقش عمده داشته باشد"، "تئوری خرده بورژوائی" مینامد و با این قضاوت در واقع نقش دهقانان را در چین تحت علامت سوال قرار میدهد در حالی که تئوری مائو سه دین در انطباق کامل با نظریات لنین، استالین و کمیترن است.

لنین در 1919 در کنگره خلفهای ملل شرق خطاب به کمونیست ها چنین میگوید:

"در اینجا در برابر شما وظیفه ای قرار دارد که قبلاً در مقابل کمونیست های جهان قرار نداشت. با اتکاء به تئوری و عمل عمومی کمونیسم بایستی خود را با شرایط مشخصی که مانند آن در کشور های اروپائی موجود نبوده است، تطبیق دهید. شما باید بتوانید این تئوری و عمل را در شرایطی که توده عظیم جمعیت، دهقانان میباشند پیاده نمایید، در شرایطی که وظیفه شما مبارزه علیه بقایای قرون وسطائی است و نه علیه سرمایه داری".

و باز هم در "طرح اولیه ترهای مربوط به مسائل ملی و مستعمراتی":

"لازم است بویژه از جنبش دهقانی در کشور های عقب افتاده علیه مالکان ارضی، علیه زمین داران بزرگ، علیه تمام مظاهر و بقایای فئودالیسم پشتیبانی کرد و کوشید به جنبش دهقانی انقلابی ترین خصلت را بخشید".

استالین نیز بر روی انقلاب دهقانی تکیه میکند:

"من میدانم، هستند گومین تانی ها و حتی کمونیست های که ممکن نمیدانند انقلاب را در روستا دامن زد چون میترسند اگر دهقانان به انقلاب کشانیده شوند جبهه متحد ضد امپریالیستی بهم خواهد خورد. رفقا این اشتباه عمیقی است... من فکر میکنم زمان آن فرار رسیده است که این "بیحرکتی" و این "بیطرفی" نسبت به دهقانان در هم شکسته شود".

مائو با نبوغ خود توانست تئوری مارکسیسم-لنینیسم را به بهترین وجه در چین پیاده کند. اما آیا آنطور که "امپریالیسم و انقلاب" میگوید مائو میخواست هژمونی انقلاب را به دست دهقانان بسپارد؟ نه، در اینجا هم "امپریالیسم و انقلاب" سخنان مائو را تحریف کرده، بنام مائو جعلیاتی بهم بافته برای آنکه بهر قیمتی مائو را خرده بورژوا و ضد مارکسیست بنمایاند.

باز هم برای آنکه این سخن نامعقول خود را به اثبات برساند که مائو دهقانان را هژمون انقلاب میدانسته و نه طبقه کارگر را، "امپریالیسم و انقلاب" این بار مثنی نظامی مائو یعنی جنگ توده ای را مورد حمله قرار میدهد. در آن چنین میخوانیم:

"در انطباق با شرایط مشخص هر کشور و وضع عمومی، قیام مسلح می‌تواند یک انفجار یکباره باشد یا یک پروسه انقلابی طولانی و نه یک قیام بی پایان و بدون دورنما آنطور که "تئوری جنگ توده ای طولانی" موعظه میکند. وقتی آموزش مارکس و انگلس، لنین و استالین درباره قیام مسلح انقلابی در برابر تئوری "جنگ توده ای" مائو گذاشته میشود، خصلت ضد مارکسیستی، ضد لنینیستی و ضد علمی این تئوری مشهود می‌افتد. آموزش مارکسیستی - لنینیستی درباره قیام مسلح بر پیوند مبارزه در شهر و روستا تحت رهبری طبقه کارگر و حزب انقلابی او پایه میگیرد.

«تئوری مائویستی که در تضاد با نقش رهبری پرولتاریا در انقلاب است، روستا را بمثابه یگانه پایگاه قیام مسلح می‌نگرد و قیام مسلح توده های زحمتکش را در شهر ها نادیده میانگارد. این تئوری بر آنست که روستا باید شهر را محاصره کند، چون شهر بمثابه دژ بورژوازی ضد انقلابی تلقی میشود و همین مبین بدگمانی نسبت به طبقه کارگر و انکار نقش هژمونی آن است» (همانجا ص 273-274)

براستی شگفت انگیز است! تئوری جنگ توده ای انقلابی یکی از دست‌آورد های بزرگ مارکسیسم - لنینیسم است. باید درک شگرفی از علم داشت برای آنکه این تئوری را "ضد علمی" خوانند. بزرگان مارکسیسم گفته اند که قیام مسلح در شهر ها و تحت رهبری پرولتاریا باید به پیروزی رسد. در چین نیز گویا بایستی بر طبق این فرمول عمل میشد تا در انطباق با مارکسیسم - لنینیسم میبود! تئوری جنگ توده ای که جانشین قیام مسلح در شهر ها شده، ضد مارکسیستی و ضد لنینیستی است! این چیزی جز دگماتیسم نیست و بزرگان مارکسیسم با قاطعیت تمام علیه دگماتیسم که مارکسیسم را از تکامل باز میدارد، موضع گرفته اند.

آیا لازم به تذکر است که تئوری انقلابی از پراتیک انقلابی بیرون می‌آید؟ در زمان حیات مارکس، انگلس و لنین هیچ انقلابی در یک کشور نیمه مستعمره و نیمه فئودال انجام نشده بود برای آنکه آنها تئوری آنرا بدست دهند. مگر بجز بزرگان مارکسیسم که نام آنها پیوسته در مدنظر نویسنده "امپریالیسم و انقلاب" است نبوغ دیگری نباید پیدا شود که در پراتیک انقلابی تئوری انقلابی نوینی عرضه کند؟ تمام انقلابات آینده را در چارچوب تنگ قیام مسلح محصور ساختن ناشی از عدم درک غنای واقعیت عینی است. واقعیت عینی و حرکت آنرا هرگز نمیتوان در فرمولهای حاضر و آماده خلاصه کرد. اگر لنین بنابر موعظه اثر "امپریالیسم و انقلاب" عمل میکرد بایستی در انتظار میماند تا انقلاب در کشور های صنعتی پیشرفته صورت میگرفت و آنگاه به تدارک انقلاب می پرداخت. مگر مارکس و انگلس نگفتند که انقلاب سوسیالیستی در یک کشور امکان پذیر نیست و باید همزمان در تمام کشور های سرمایه داری یا لاقدر در اکثریت آنها بوقوع پیوندد تا به پیروزی برسد. اما لنین که مارکسیسم را دگم و فرمولهای خشک و منجمد نمیدانست با تحلیل واقعیت تازه ای که در صحنه جهان پدید آمده بود به تئوری تازه ای رسید: تئوری پیروزی سوسیالیسم در یک کشور واحد و در کشوری که فئودالیسم هنوز بر آن مسلط است.

مارکسیسم قوانین علمی تکامل اجتماع و اسلوب علمی تحقیق و بررسی واقعیت را بدست میدهد. مائو که این حکم را عمیقاً دریافته بود از راهی نرفت که اثر "امپریالیسم و انقلاب" موعظه میکند. او با انقلاب در کشوری نیمه مستعمره و نیمه فئودال روبرو بود که برای نخستین بار میبایست پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر تحت رهبری پرولتاریا بوقوع پیوندد و لذا باید کوشید اصول و احکام مارکسیسم - لنینیسم را در انطباق با واقعیت چین پیاده کرد و مائو اینکار را داهیان انجام داد. او در پراتیک انقلاب یک سلسله اصول و احکام تنوریک تازه بر گنجینه مارکسیسم افزود، تئوری جنگ توده ای انقلابی یکی از آنها است که به ناحق مورد حمله اثر "امپریالیسم و انقلاب" قرار گرفته است.

مائو تجربه انقلابهای گذشته را با این بیان خلاصه کرد: "انقلاب از دهانه تفنگ بیرون میآید" و در چین نیز این اصل اساسی مارکسیسم بقوت خود باقی است. آیا میتوان مانند کشور های صنعتی، انقلاب را در شهر ها به پیروزی رسانید؟ مائو به درستی میدید که شهر دژ بورژوازی ضد انقلابی است، بعلاوه امپریالیسم های گوناگون که هر کدام بخشی از سرزمین چین را در تصرف خود داشتند میتوانستند در شهر برای سرکوب انقلاب به ضد انقلاب یاری رسانند. بهمین جهت قیام مسلح در شهر ها امکان پیروزی نداشت. تجربه حزب کمونیست چین نیز برهبری لی لی سان و وان مین این حکم را تأیید میکرد. در چین لازم بود در برابر ارتش مسلح ضد انقلابی که امپریالیسم یار و پشتیبان آن بود ارتش مسلح انقلاب را گذاشت و این ارتش مسلح انقلاب فقط با شرکت دهقانان میتوانست جامه عمل بپوشد، که اکثریت عظیم سکنه کشور را تشکیل میدادند. دهقانان که تحت سخت ترین ستم فئودالی دست و پا میزدند، نیروی عمده انقلاب بودند که میتوانستند مانند سیل فئودالیسم را که یکی از آماج های انقلاب بود براندازند، با ارتش ضد انقلاب مصاف دهند و بر آن پیروز گردند. این ارتش انقلاب را ناگزیر بایستی در روستا تدارک دید. اینست که مائو و مرکز ثقل فعالیت حزب را به روستا برد و کار انقلاب را از جنگهای دهقانی آغاز کرد و ادامه داد و این در انطباق کامل با نظرات لنین و کمینترن بود.

کمیته اجرائی انترناسیونال کمونیست در 1930 (قریب سه سال پس از آنکه مائو آتش جنگ دهقانی را برافروخت) در قطعنامه خود تأکید میکند که:

"مسئله ارضی در مرکز انقلاب چین قرار دارد. انقلاب در شکل جنگهای دهقانی تحت رهبری پرولتاریا تکامل می یابد."

تئوری جنگ توده ای تحت رهبری طبقه کارگر از پراتیک انقلاب چین علیه فئودالیسم و امپریالیسم، علیه اشغالگران ژاپنی زاده شد. روشن است که جنگ توده ای از خصلت کشور چین که نیمه مستعمره و نیمه فئودال بود، برمیخاست و نمیتوان آنرا با قیام مسلح در شهر های صنعتی اروپا مقایسه کرد. مائو در اثر خود به تفصیل از این اختلاف صحبت کرده است. بعلاوه مائو هرگز بر آن نبود که انقلاب در همه کشور های نظیر چین از طریق جنگ توده ای به پیروزی میرسد. او فقط میگفت که در بعضی از کشور ها همین راه را خواهد پیمود و نمونه ویتنام در برابر ما است.

"امپریالیسم و انقلاب" جنگ توده ای چین را بی پایان و بدون دورنما میخواند و در عین حال برآنست که در انطباق با شرایط مشخص هر کشور قیام مسلح میتواند "یک پروسه انقلابی طولانی" باشد. آیا طولانی بمعنی بی پایان است؟ مگر مائو خود از "جنگ انقلابی طولانی" سخن نمیگوید؟ آیا "پروسه انقلابی طولانی" با "جنگ انقلابی طولانی" تفاوتی دارد؟ پس چرا باید جنگ توده ای را "بی پایان" خواند؟ مگر پدیده بی پایان هم در جهان وجود دارد؟ و انگهی انقلاب چین دو هدف را دنبال میکرد؟ بیرون راندن امپریالیسم و برانداختن فئودالیسم. پس چرا جنگ توده ای را باید "بدون دورنما" خواند بخصوص که پیروزی جنگ توده ای تحت رهبری طبقه کارگر و حزب او راه را برای سوسیالیسم خواهد گشود و مائو خود برآن بود که "فقط سوسیالیسم، چین را نجات خواهد داد". آیا سوسیالیسم دورنمای جنگ توده ای نبود؟ چرا رهبری جنگ دهقانی توسط حزب کمونیست بمعنی انکار هژمونی طبقه کارگر در انقلاب است؟ در واقع این "امپریالیسم و انقلاب" است که به نقش دهقانان کم بها میدهد و در نتیجه در شرایطی که انقلاب چین در شهر توسط ارتش کومین دان سرکوب و کمونیست ها قتل عام شده اند، عقیده دارد که حزب میبایستی در شهر میماند و به روستا نمیرفت برای آنکه هژمونی پرولتاریا تأمین شود!

بدیهی است انتقال مرکز ثقل فعالیت حزب به روستا بمعنی نادیده گرفتن کار در شهر ها نیست.

"در حال حاضر ایجاد پایه پرولتاریائی برای حزب و تشکیل حوزه های حزبی در موسسات صنعتی نواحی مرکزی از وظایف مهم تشکیلاتی حزب بشمار میرود؛ در عین حال برای کمک به مبارزه در شهر ها و تسریع اوج گیری انقلاب، تکامل مبارزه در روستا،

استقرار قدرت سیاسی سرخ در مناطق کوچک و تشکیل و توسعه ارتش سرخ بویژه شروط عمده را تشکیل میدهد، باینجهت صرفنظر کردن از مبارزه در شهر ها خطا است". (آثار مائو جلد 1 ص 183)

بهرتقدیر این اتهام که مائوتسه دون برهبری طبقه کارگر در انقلاب اعتقاد نداشت در تضاد فاحش با حقیقت است، در تضاد فاحش با اندیشه و کردار مائو است.

XXXXXXXXXX

حزب و ارتش

مائو این آموزش لنین را که "سیاست در مقام فرماندهی است" بجان و دل پذیرفته و بدان عمل کرده است. شعار او که "حزب بر ارتش فرمان میراند" یا "سیاست بر تفنگ فرمان میدهد" رابطه حزب و ارتش را بخوبی روشن میسازد. مائو از همان زمان که جنگ انقلابی را آغاز کرد و بویژه از 1935 که برهبری حزب کمونیست چین رسید فرماندهی ارتش را نیز بر عهده داشت. تمام اوامر و فرامین تا پیروزی انقلاب از جانب او صادر میشد و تمام رهنمود های مربوط به ارتش را او صادر میکرد و جمع بندیهای جنگ توده ای انقلابی نیز از جانب او صورت میگرفت. تئوری جنگ توده ای انقلابی ثمره آنست. آثار چهار گانه مائو این واقعیت را بروشنی نشان میدهد.

اما این واقعیت آشکار مورد قبول اثر "امپریالیسم و انقلاب" نیست. او نمیتواند انکار کند که مائوتسه دون به تقدم حزب بر ارتش ایمان داشت ولی بر آنست که مائو در حرف فقط آنرا قبول داشت و نه در عمل. در این اثر چنین آمده است:

"صرف نظر از فرمولهای که مائوتسه دون بکار میگرفت و از "حزب مافوق ارتش" یا "سیاست مافوق تفنگ" صحبت میکرد"، در عمل عمده بودن نقش سیاست را در زندگی کشور و ارتش نادیده می انگاشت".

«اثر» مذکور نمی بیند و نمیخواهد ببیند که در تمام دوران جنگ داخلی و جنگ مقاومت علیه ژاپن و دوباره جنگ داخلی، مائوتسه دون رهبر حزب و فرمانده واقعی نیروهای ارتش بود و تمام فرامین و رهنمود های ارتشی از طرف حزب صادر میگردد. این واقعیتی است که هیچکس را در آن تردیدی نیست. معذک "امپریالیسم و انقلاب" با استناد به یک فرمان مائو به ارتش های دوم و سوم خواسته است این حرف نادرست خود را به اثبات رساند و بخشی از فرمان، و فقط بخشی از آنرا آورده است:

" همه کادر های ارتش باید اینرا بفهمند که باید کارگران را رهبری کنند، اتحادیه های کارگری تشکیل دهند، جوانان را بسیج کنند و سازمان دهند، با کادر های مناطق آزاد شده جدید متحد شوند و آنها را تربیت کنند. آنها باید بیاموزند که صنایع، بازرگانی، موسسات آموزشی، مطبوعات، آژانس های خبرگزاری و رادیو را بگردانند، امور خارجی را در دست خود گیرند، مسائلی را که با احزاب دموکراتیک و سازمانهای توده ای سروکار دارند حل و فصل کنند، روابط میان شهر و ده را تنظیم نمایند، مسائل مربوط به مواد غذایی و تأمین زغال و کالاهای مصرفی مهم دیگر و تولیدات را حل کنند و امور پولی و مالی را تحت اختیار خود گیرند". (همانجا ص 470-471)

از متن فرمان اینطور پیدا است که مائو این بار برای سرکردگی انقلاب، ارتش را برگزیده است. جالب اینجاست که مائو بنابر "امپریالیسم و انقلاب" دست به دامن اقشار و اصناف مختلف (جوانان، دهقانان و ارتش) برای سرکردگی انقلاب شده است جز طبقه کارگر.

آیا در تمام آثار مائو حتی یک مورد نمیتوان پیدا کرد که مائو لاقبل محض تظاهر هم شده، یا بر سیبل "اشتباه" طبقه کارگر را به سرکردگی انقلاب بخواند؟ بهرحال ظاهر امر چنین است که مائو تسه دون اداره امور شهر را بجای آنکه به رهبری و سرپرستی کمیته حزبی بسپارد، به کادر های ارتش سپرده است و "رهبری کارگران" را هم به آنها واگذار کرده است. چنین امری واقعاً عجیب مینماید ولی فرمان مائو در جلوی ما است و در آن تردید روا نیست.

مطلب فوق از تلگرافی نقل شده است که مائو از طرف کمیسیون نظامی انقلابی کمیته مرکزی حزب کمونیست چین در پاسخ به تلگراف ارتش های صحرائی دوم و سوم که آمادگی خود را برای کارزار اعلام کرده اند، مخبره کرده است. این در زمانی است که ارتش سرخ در فوریه 1949 خود را برای نبرد نهائی علیه چان کای چک و امپریالیسم امریکا، پشتیبان او، آماده میکند. این در آستانه پیروزی انقلاب است. در زمانی است که ارتش سرخ باید سرزمینها و شهر هائی که در تحت حکومت چان کای چک قرار دارند، آزاد سازد. در این شهر ها کمیته های حزبی نیست که اداره امور شهر را در دست بگیرد. بدیهی است وقتی ارتش سرخ این شهر ها را از چنگ ارتش ضد انقلابی چان کای چک بیرون میآورد نمیتواند و نباید آنها را بحال خود رها کند و اداره آنها را بدست "قضا و قدر" بسپارد. وضع شهر بمحض آنکه در اختیار ارتش سرخ درآمد باید هر چه زودتر وضع عادی خود را باز یابد تا نیرو های سیاه نتوانند از هرج و مرج استفاده کرده و مشکلاتی فراهم آورند. در زمانی که در شهر حزب وجود ندارد فقط ارتش سرخ میتواند اداره امور شهر را برعهده گیرد و مائو به ارتش های سرخ فرمان میدهد که اداره امور شهر را فراگیرند، برای آنکه بتوانند به شهر حالت عادی آنرا باز گردانند. در اینجا ارتش انقلاب، ارتش ضد انقلاب را از شهر بیرون میراند و شهر را بتصرف خود درمیآورد. بدیهی است تا زمانی که قدرت مرکزی در آنجا برقرار نشده، تا زمانی که کمیته حزبی در آنجا مستقر نگردیده، این وظیفه ارتش سرخ است که تمشیت امور را در دست خود بگیرد. همین فرمان که از جانب حزب، از جانب سازمان سیاسی صادر میشود عکس ادعای "امپریالیسم و انقلاب" را نشان میدهد، نشان میدهد که این حزب است که بر ارتش فرمان میدهد و نه بالعکس.

ارتش سرخ چین در سال 1949 با حملات کوبنده خود تمام سرزمین چین (غیر از تایوان) را آزاد گردانید و از آن پس در تمام مناطق آزاد شده سازمانهای حزبی پدید آمد که رهبری امور را بدست گرفتند.

xxxxxxxxxx

وجود دو مشی در حزب

"عمل مائو طوری است که گویا هوادار مراعات اصول حزبی لنینی است، اما وقتی افکار او درباره حزب و بخصوص در پراتیک زندگی حزبی بطور مشخص مورد تحلیل قرار میگیرد، روشن میشود که او اصول و موازین لنینی را با احکام رویزیونیستی جانشین کرده است." («امپریالیسم و انقلاب» بزبان آلمانی ص 461)

و "تحلیل" "امپریالیسم و انقلاب" او را به این نتیجه میرساند که مائو حزب را بر اساس اصولی که بزرگان مارکسیسم تدوین کرده اند سازمان نداده، هوادار حزب پرولتری نیست، هرگز برای حزب مشی واقعی مارکسیستی - لنینیستی تدوین نکرده، برای او حزب صحنه فعالیت فراکسیونها و عرصه مبارزه سیاست های اپورتونیستی است.

کدامند آن افکاری که "امپریالیسم و انقلاب" را به چنین نتایج خلاف حقیقت رسانیده اند؟

"مائو خود ضرورت وجود "دومشی" را در حزب موعظه میکند. به عقیده او وجود و مبارزه دو مشی در حزب امری طبیعی و تظاهری از وحدت اضداد است، سیاست نرمش پذیری است که وفاداری به اصول را با سازش در یکجا جمع میکند...

"این نظرات در نقطه مقابل آموزش لنین درباره حزب کمونیست بمثابة یگانه گردان پیشآهنگ که باید دارای مشی واحد و وحدت پولادین اندیشه و عمل باشد قرار دارد.

"مبارزه طبقاتی در درون حزب بمثابة انعکاس مبارزه طبقاتی که در خارج از حزب جریان دارد، با نظرات مائوتسه دون درباره "دومشی در درون حزب" هیچ وجه مشترکی ندارد. حزب عرصه طبقات آنتاگونیستی و مبارزه میان آنها نیست، حزب مجمع آسانهایی که دارای هدفهای متناقض اند نیست. حزب مارکسیست لنینیست حقیقی فقط حزب طبقه کارگر است و منافع این طبقه پایه آنرا تشکیل میدهد. این عامل قطعی برای پیروزی انقلاب و ساختمان سوسیالیسم است. استالین در دفاع از این اصل لنینی حزب، که وجود چند مشی و جریانهای متقابل را در حزب کمونیست مجاز نمی شمارد، خاطر نشان میسازد که "حزب کمونیست حزب یکپارچه پرولتاریا است و نه حزب بلوک عناصر طبقه متفاوت". مائوتسه دون برعکس حزب را بمثابة وحدت طبقات با منافع متضاد می بیند، بمثابة سازمانی که در آن دو نیرو در برابر هم ایستاده اند و با یکدیگر مبارزه میکنند، پرولتاریا و بورژوازی، "ستاد پرولتری" و "ستاد بورژوائی" که نمایندگان آنها باید از پائین تا بالاترین ارگانهای رهبری حزب جای خود را داشته باشند". ("امپریالیسم و انقلاب" ص 463-464)

براین نوشته ملاحظاتی چند ضروری است.

از یکطرف حزب دارای وحدت پولادین اندیشه است و وحدت نافی مبارزه است. در نتیجه این اصل اساسی دیالکتیک ماتریالیستی که تضاد درونی سرچشمه تکامل و حرکت همه اشیاء و پدیده ها است در مورد حزب مصداق پیدا نمیکند، چیزی که در تضاد فاحش با دیالکتیک مارکسیستی است. در حزبی که "وحدت پولادین" اندیشه برقرار است سکون و جمود کامل در آن حکمفرما است زیرا بنا بر دیالکتیک ماتریالیستی تکامل پدیده بر اثر تضاد درونی است. آنجا که تضاد و مبارزه نیست تکامل هم نیست. معلوم نیست حزبی که در آن وحدت هست و مبارزه نیست چگونه و بر اثر چه عامل یا عواملی میتواند تکاملی یابد.

وحدت و مبارزه تضاد واحدی را تشکیل میدهند. وحدت نقطه مقابل مبارزه است و بدون مبارزه مفهوم ندارد. در جمع "وحدت-مبارزه" مبارزه جاودانی و همیشگی است و وحدت گذرا و موقتی. حزب را مظهر وحدت آنها و وحدت پولادین دانستن در واقع قبول فقط یک طرف تضاد است دیگر آن "مبارزه" بدست فراموشی سپرده میشود و چنین چیزی قابل قبول نیست. اساساً چرا مبارزه طبقاتی از خارج از حزب بدرون حزب راه می یابد؟ چگونه در درون حزب و حتی در بالاترین ارگان رهبری که در آن آگاه ترین، فهمیده ترین و داناترین (و اینها هم از لحاظ مارکسیسم - لنینیسم) کادرهای رهبری نشسته اند، کمونیستهای پیدا میشوند که "شیطان" مبارزه طبقاتی خارج از حزب در جسمشان حلول میکند و حزب هم یکباره همین کمونیستهای شریف را که تا دیروز به تجلیل و تمجید از آنها می پرداخت آنها را بمثابة "عناصر منحط" و "عامل امپریالیسم و رویزیونیسم" معرفی و طرد میکند. آیا اینها همه عجیب بنظر نمی آید؟ بدینسان مبارزه طبقاتی بهر تقدیر ولو از خارج بدرون حزب راه می یابد و "وحدت پولادین" را بر هم میزند. پس چرا باید وجود مبارزه طبقاتی را در حزب مسکوت گذاشت و وحدت را مطلق کرد؟

از طرف دیگر تکامل حزب در نتیجه عامل خارجی، در نتیجه انعکاس مبارزه طبقاتی در خارج از حزب روی میدهد و این بدان معنی است که عامل تکامل پدیده (حزب) نه در درون آن که در خارج از آن واقع است و اینها همه در انطباق نه با دیالکتیک مارکسیستی، بلکه با شیوه تفکر متافیزیکی است. "امپریالیسم و انقلاب" چپ و راست مائو، این دیالکتیسیست بزرگ را به پیروی از متافیزیک متهم میسازد ولی خود در بدترین شیوه تفکر متافیزیکی غوطه ور است و نمیداند.

آیا درست است که مائو "ضرورت وجود" دومشی را در حزب موعظه میکند؟ نه، درست نیست. مائو هرگز و هیچ جا لزوم دو مشی را در حزب موعظه نمیکند و حتی اشاره ای هم ندارد به اینکه وجود دو مشی در حزب مجاز است. اگر "امپریالیسم و انقلاب"

در سراسر آموزش مائو چنین "موعظه" ای را سراغ می‌گرفت حتماً آنرا ولو با تحریف چنانکه شیوه‌ او است به خوانندگان خود عرضه میداشت. واقعیت اینست که مائو ضرورت "دومشی" را در حزب "موعظه" نمیکند. آنچه مائو میگوید بیان یک حقیقت، بیان یک واقعیت است و آن حقیقت و واقعیت اینست که در حزب پیوسته "دوگرایش"، "دومشی" پرولتری و بورژوائی وجود دارند و نمیتوانند وجود نداشته باشند. زندگی و تکامل حزب خود نتیجه این "دو گرایش" و "دومشی" است. اگر زندگی و تکامل حزب را محصول تضاد درونی حزب یعنی "وحدت و مبارزه" افکارمتضاد، "گرایش‌ها" و "دومشی" ندانیم از دیالکتیک مارکسیستی بدور افتاده ایم. صحبت بر سر این نیست که باید وجود دومشی یا دوگرایش را در حزب مجاز شمرد یا نشمرد، صحبت بر سر اینست که بدون اجازه ما، بدون اراده ما چنین پدیده ای در حزب واقعیت دارد و واقعیات برای موجودیت خود نیاز به اجازه آدمی ندارد. وجود "دوگرایش" یا "دومشی" در حزب و مبارزه آنها در حیطه قانون تکامل پدیده‌ها و اشیاء طبیعت و از آنجمله حزب است. مائو این قانون را می‌بیند و بیان میدارد، نه اینکه آنرا "موعظه" میکند. همانطور که مارکس قانون مبارزه طبقاتی را "موعظه" نمیکند، بلکه آنرا می‌بیند و بیان میدارد.

"امپریالیسم و انقلاب" از "مبارزه طبقاتی" در درون حزب بمثابة انعکاس مبارزه طبقاتی در جامعه صحبت میکند. این "مبارزه طبقاتی" در درون حزب چه چیزی جز مبارزه مشی و راه بورژوائی و راه پرولتری میتواند باشد؟ چگونه میتوان مبارزه طبقاتی را در خارج از حزب و انعکاس آنرا در درون حزب پذیرفت ولی مبارزه دوگرایش و دو مشی را در حزب نفی کرد و حزب را از لحاظ اندیشه یکپارچه دانست.

مبارزه طبقاتی در درون حزب به انعکاس مبارزه طبقاتی در جامعه محدود نمیشود، حزب از لحاظ ترکیب طبقاتی خود بویژه در کشور هائی که خرده بورژوائی بخش معتنا به - اگر نه اکثریت - اهالی را تشکیل میدهد، به طبقه کارگر منحصر نیست. عناصر خرده بورژوا و در مواردی عناصر بورژوا نیز میتواند به عضویت حزب در آیند. این عناصر با ورود به حزب صد در صد مارکسیست نمیشوند بلکه با جهان بینی خود بدرون حزب می‌آیند. این جهان بینی طبقاتی نمیتواند در حزب مظاهری پیدا نکند و بصورت گرایش یا مشی در نیاید. باید توجه داشت که طبقه کارگر خود نیز یکپارچه نیست. استالین با دقت این فقدان یکپارچگی را مورد تحلیل قرار داده است. در چنین شرایطی صحبت از یکپارچگی حزب چه مفهومی میتواند داشته باشد؟

"امپریالیسم و انقلاب" بر آنست که "حزب مارکسیست - لنینیست واقعی فقط حزب طبقه کارگر است و منافع این طبقه پایه آنرا تشکیل میدهد". آیا منظور اینست که حزب از لحاظ ترکیب طبقاتی فقط به طبقه کارگر اختصاص دارد؟ که البته چنین نیست و اگر چنین نیست ناگزیر "عناصر طبقات متفاوت" در آن راه می‌یابند. حزب کار آلبانی خود از این امر مستثنی نیست. در تاریخ حزب کار آلبانی در مورد نخستین کنگره حزب که در 1946 تشکیل شد چنین آمده است:

"نخستین کنگره تصمیم گرفت نام حزب را از حزب کمونیست آلبانی به "حزب کار آلبانی" تغییر دهد. این تغییر از ترکیب اجتماعی کشور و حزب برمیخاست و به ماهیت و اهداف حزب زبانی نمیرسانید. در آلبانی توده اهالی (قریب 80٪) از دهقانان تشکیل میشود و این نکته در حزب نیز تأثیر خود را گذاشت که در آن اکثریت عظیم اعضاء از کشت کنندگان زمین اند."

این اکثریت عظیم دهقانان پس از ورود به حزب یکباره، بقول مائو، صد در صد مارکسیست نشدند، با ورود به حزب عادات و رسوم و افکار خرده بورژوائی را از خود نزدودند. اگر چنین است پس چه جای صحبت از وحدت و یکپارچگی اندیشه در درون حزب است؟

"امپریالیسم و انقلاب" مبارزه طبقاتی را در درون حزب می پذیرد ولی توضیح نمیدهد که این مبارزه چه شکلی بخود میگیرد. از آغاز تأسیس "حزب کار آلبانی" تا کنون بارها عناصری از عالی ترین ارگان رهبری بعنوان "عمال دشمن"، "عناصر بورژوا و منحنط" مشمول تصفیه گردیده اند ولی هرگز نظرات و افکار آنان فاش نشده است. آیا وجود چنین عناصری در ستاد رهبری به این معنی نیست که "عناصر بورژوا" میتوانند تا بالاترین مقام در حزب ارتقاء یا بند و در فرصت مناسب رهبری را در دست گیرند و مشی حزب را بسود بورژوازی تغییر دهند، چنانکه لیوشائوچی و دن سیائو پین کردند؟

"امپریالیسم و انقلاب" مبارزه دومشی را با مبارزه حزب با عناصر "بورژوا و منحنط" جانشین میکند ولی این عناصر بورژوا جز اینست که نظرات و افکار بورژوائی ارائه میدهد که در برابر مشی حزب قرار میگیرد؟ آیا میتوان پذیرفت که این نظرات و افکار بورژوائی، که بنابر "امپریالیسم و انقلاب" انعکاس مبارزه طبقاتی (یعنی انعکاس مشی بورژوائی) در جامعه اند، هر بار فقط دامنگیر یک فرد آنهم در بالاترین ارگان رهبری میشود و با از بین بردن او میتوان نظرات و افکار بورژوائی را در حزب از بین برد؟ مگر تجربه اتحاد شوروی در برابر ما نیست که علی رغم پیکار شدید دولت پرولتاریا علیه "عمال دشمن" و "عناصر بورژوا منحنط" چگونه خروشچف ها، میکویان ها، سوسلف ها و دیگران پس از درگذشت استالین سر برداشتند و جامعه سوسیالیستی را از راه سوسیالیسم بیرون راندند و به راه سرمایه داری کشانیدند؟ مگر تجربه "حزب کار آلبانی" نشان نمیدهد با از بین بردن این یا آن رهبر نمیتوان نظرات و افکار بورژوائی را از حزب برای همیشه ریشه کن ساخت؟

اساساً "وحدت پولادین اندیشه" بچه معنی است؟ به این معنی است که در حزب طبقه کارگر اختلاف نظر مطلقاً وجود ندارد؟ چنین چیزی باور کردنی نیست چون وحدت بدون اختلاف سکون و آرامش مطلق است و حزبی که در آن هیچگاه اختلاف نظر بروز نمیکند در سکون فرو میروند و تکامل نمی یابد. "وحدت پولادین اندیشه" شاید به این معنی است که در مسائل اصولی (تئوریک، سیاسی، تشکیلاتی) وحدت نظر موجود است؟ اگر اختلاف واقعاً در مسائل کوچک و بی اهمیت است که عواقبی بر آن مترتب نیست در اینصورت "تصفیه" چه محملی پیدا میکند؟ نفس "تصفیه" نافی وحدت پولادین است، حاکی از اینست که تضاد و مبارزه طبقاتی (که بویژه در مقامات رهبری حزب جز برخورد افکار، گرایش ها و مشی ها نیست) وجود دارد و آنچنان شدید است که باید به سرکوب آن پرداخت. قرار دادن حزب و مشی آن در برابر "عناصر بورژوا و منحنط" هیچ چیزی را روشن نمیکند، جز اینکه شیوه بیانی است برای سرپوش گذاردن بر روی مبارزه دو مشی و دو گرایش.

بالاخره اگر آنگونه که "امپریالیسم و انقلاب" موعظه میکند وجود دومشی، دو گرایش را در حزب نفی کنیم و اگر حزب را بمثابه "وحدت پولادین اندیشه" بنگریم چگونه میتوان بروز رویزیونیسم را در احزاب کمونیست و در جنبش کمونیستی که بنابر لنین پدیده ای بین المللی است و لنین خود پایه های اجتماعی آنرا بدست داده است، توضیح داد؟

اگر موضوع "مبارزه دومشی" را در درون حزب از لحاظ تئوری کنار بگذاریم و به تجربه احزاب کمونیست و جنبش کمونیستی جهانی بپردازیم، این تجربه به ما میآموزد که "مبارزه دومشی" یار و همراه پایای احزاب کمونیست و جنبش کمونیستی بوده است. مبارزه مارکس و انگلس در انترناسیونال بامشی های انحرافی گوناگون، مبارزه مارکس و انگلس با مشی بورژوائی در حزب سوسیالیست آلمان، مبارزه لنین علیه اکونومیسم و از کنگره دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی علیه مشی منشویکها، مبارزه لنین علیه کائوتسکی در انترناسیونال دوم، مبارزه لنین علیه فراکسیونسم پس از انقلاب اکتبر که در کنگره دهم حزب منجر به صدور قطعنامه ای علیه فراکسیونسم گردید، مبارزه لنین علیه "چپ روی" در انترناسیونال کمونیست، مبارزه استالین با مشی فراکسیون تروتسکی در مسئله ساختمان سوسیالیسم در کشور واحد، مبارزه استالین علیه مشی گروه بوخارین در مسئله تعاونی کردن کشاورزی و از بین بردن کولاکها

بمتابه طبقه.... اینها همه شمه ای از مبارزه دو مشی در احزاب کمونیست و جنبش کمونیستی از آغاز پیدایش مارکسیسم است. آیا میتوان گفت که مارکس، انگلس، لنین و استالین مانند مائو از هواداران وجود و مبارزه دومشی در حزب بوده اند؟ مگر در همین جنبش مارکسیستی- لنینیستی که پس از غلبه رویزیونیسم مدرن قد برافراشت مشی "سه دنیا" در برابر مشی مارکسیستی- لنینیستی قرار نگرفت؟ در اتحاد شوروی در سالهای دهه سی و سالهای پس از جنگ ظاهراً مبارزه دومشی بچشم نمیخورد اما وجود "عناصر بورژوا و منحط" از قماش خروشچف و میکویان، سوسلف و دیگران نشان میدهد که بورژوازی در بالاترین ارگان رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی در کنار استالین بزرگ و یاران وفادار او می نشسته که پس از مرگ استالین قدرت را در حزب و دولت در دست گرفته است. آیا این تجربه اتحاد شوروی مصداق کامل این آموزش مائو نیست که میگوید بورژوازی در درون حزب است، در کنار کمونیست ها است؟ آیا این هشدار مائو را که از تجارب تازه جنبش کمونیستی است باید جدی نگرفت و مبارزه دو مشی را آنگونه که "امپریالیسم و انقلاب" موعظه میکند، انکار کرد؟

انکار دوگرایش، دو مشی در حزب نه در تنوری قابل اثبات است و نه پراتیک جنبش کمونیستی آنرا تأیید میکند. مائو واقعیت مبارزه طبقاتی را در درون حزب و بنابر این وجود دومشی، دوره، راه سرمایه داری و راه سوسیالیستی در درون حزب را نمی پوشاند، آنرا می بیند و میگوید. تنها با دیدن واقعیت دومشی در درون حزب است که میتوان با مشی بورژوائی به مبارزه برخاست. مائو به مارکسیست- لنینیست ها هشدار میدهد که عناصر بورژوا در درون حزب وجود دارند، چه بسا تا ارگانهای رهبری و ستاد رهبری بالارفته اند. این هشدار، هوشیاری اعضاء و رهبران را بر می انگیزد که هر جا گرایش ناسالمی بروز کرد با آن مبارزه برخیزند و امکان ندهند تا این گرایش سازمان یابد، کنترل حزب را بدست گیرد و مشی رویزیونیستی خود را مسلط گرداند.

مائو مبارزه با نظرات ناسالم را نیز در خفه کردن آن از طریق اعمال فشار نمی بیند، مائو بر آنست که باید به عقاید مخالف امکان بروز داد تا بتوان بر تضاد فائق آمد. از بروز نظرات مخالف جلوگیری کردن کمکی به حل تضاد نمیرساند، اگرچه ظاهراً وحدتی صوری برقرار کند. در برخورد با رفیقی که اشتباه میکند، وظیفه حزب از یکطرف مبارزه با نظریات غلط او است و از طرف دیگر کمک به او برای آنکه اشتباه خود را اصلاح کند و در صفوف انقلاب باقی بماند.

"با رفیقی که مرتکب اشتباه شده است چه باید بکنیم؟ اول باید مبارزه ای برای زدودن افکار نادرستش انجام دهیم، دوم باید به او کمک کنیم... ما باید از نیت خوب کمک کردن به او برای تصحیح اشتباهاتش حرکت کنیم تا ازین بست نجات پیدا کند". (جلد 5 ص 315)

"درمان بیمار بمنظور نجات او" این فرمولی است که در سراسر آثار مائو برای اصلاح اشتباه رفیق حزبی بچشم میخورد. اما کسانی برآنند که به محض اشتباه باید رفیق اشتباه کار را طرد کرد و این رفتار را نشانه پاکی مارکسیسم- لنینیسم می شمارند. بقول مائو: "آنان به کسانی که دچار اشتباه شده اند اجازه نمیدهند انقلاب کنند و بین مرتکب اشتباه شده و ضد انقلاب مرزی نمیکند. حتی آنان تا آنجا پیش رفته اند که عده ای را که تنها گناهشان اشتباه بوده است اعدام کرده اند. این درس را هیچگاه نباید فراموش کنیم". (جلد 5 فارسی ص 182)

این برخورد با رفقای اشتباه کار مورد پسند "امپریالیسم و انقلاب" نیست و آنرا مغایر با آموزش لنین میدانند. برای توضیح و اثبات نظر خود این عبارت را از مائو نقل میکند:

"بدین ترتیب ممکن است علیه رفیقی که مرتکب اشتباه شده هر دو دست را به کار گرفت، با یکدست با او مبارزه کرد و دست دیگر را برای وحدت با او دراز نمود. هدف مبارزه اینست که اصول مارکسیسم را برافراشته نگاه داریم. این را باید بمعنی وفاداری به

اصول تلقی کرد و این را یکدست انجام می‌دهد. دست دیگر در خدمت وحدت است. هدف وحدت اینست که برای رفیق مورد نظر راه خروجی باز بگذاریم با او به سازش دست زنیم...

"این نظرات مغایر با آموزش لنین در مورد حزب کمونیست بمتابه گردان و گردان پیش‌آهنگ سازمان یافته است که یک مشی واحد، یک وحدت پولادین اندیشه و عمل باید داشته باشد" (امپریالیسم و انقلاب "بزبان آلمانی ص 463)

"امپریالیسم و انقلاب" در اینجا باز هم شیوه همیشه خود را بکار بسته و جمله را در جایی قطع کرده است که در خواننده سؤ تفاهم ایجاد کند. بنابر مائو با رفیق اشتباه کار باید به "سازش دست زد". کلمه "سازش" بگوش خوش آهنگ نیست و از آن سازشکاری مستفاد میشود و "امپریالیسم و انقلاب" درست همین احساس را می‌خواهد در خواننده برانگیزد، در حالیکه مائو خود منظور از سازش را توضیح می‌دهد. مائو می‌گوید:

"... بعضی ها فکر میکنند که حزب نمیتواند مورد تحلیل قرار گیرد یعنی یکپارچه و یکدست است و از اینرو احتیاجی به گفتگو نیست مثل اینکه آدمها همینکه در حزب اند باید صد در صد مارکسیست باشند... ما در برخورد با رفیقی که مرتکب اشتباه شده دو دست داریم، یکدست برای مبارزه با او و دست دیگر برای وحدت با وی. هدف مبارزه حفظ اصول مارکسیسم است و این به معنای اصولی بودن است. این یک دست است، دست دیگر برای وحدت با او است هدف وحدت باز گذاشتن راه خروج برای او یعنی سازش با او است و سازش به معنی داشتن نرمش است. تلفیق اصول با نرمش و انعطاف یک اصول مارکسیستی- لنینیستی است. وحدت اضداد است." (جلد 5 ص 315 تکیه از ماست)

داشتن نرمش در چارچوب مراعات اصول به مذاق "امپریالیسم و انقلاب" خوش نمی آید، باید کار عقاید مخالف را با یک ضربه ساخت تا عبرت دیگران شود و جرئت اظهار نظر را از آنان بگیرد و این گویا در انطباق با آموزش لنین است و همین است که در حزب «یکپارچگی و وحدت اندیشه» بوجود می‌آورد. کجای داشتن نرمش در چارچوب اصول مغایر با آموزش لنین است؟ چرا باید رفیقی را که اشتباه کرده از صفوف انقلاب راند؟ ایجاد سکوت قبرستان در حزب به بهانه «وحدت پولادین اندیشه» وحدت اندیشه پدید نمی آورد، تضاد درون حزب را حل نمیکند بلکه آتش را در زیر خاکستر نگاه میدارد تا در موقع مناسب مشتعل شود. مائو برآنست که باید تضاد را که خواه ناخواه هست به شیوه مناسب حل کرد نه اینکه از بروز آن جلو گرفت. «کمیته مرکزی حزب کمونیست بر این عقیده است که نباید از اظهار عقیده آزادانه جلوگیری کرد، بلکه برعکس باید راه را برای آن باز نمود» (مائو) و این گویا با آموزش لنین مغایر است و لنین گویا نظری یا رفتاری جز این داشت.

"امپریالیسم و انقلاب" مفاهیم "اشتباه"، "گرایش"، "مشی" و "فراکسیون" را عمداً در هم میریزد برای آنکه بگوید که مائو که "راه را برای اظهار عقیده باز" میگذارد در واقع هوادار وجود فراکسیون در حزب است. در حالیکه مائو هر جا که گرایشی، مشی ای یا فراکسیونی در درون حزب پدید آمده با آن به مبارزه برخاسته و بر آن غلبه کرده است.

انقلاب فرهنگی پرولتاریائی درست بخاطر مبارزه با مشی و راه سرمایه داری فراکسیون لیوشائوچی-تن سیائوپین در حزب و دولت بود، فراکسیونی که مقامات رهبری را در حزب و دولت در اختیار خود در آورده بود.

"امپریالیسم و انقلاب" برای بی اعتبار کردن مائو پروائی ندارد از اینکه با رویزونیستهای چینی و شوروی علیه مائو هم آواز و همداستان شود و پس مانده های مطبوعات آنها را به مثابه اسناد متقن و موثق ارائه دهد.

"امپریالیسم و انقلاب" باز هم برای اثبات سازش مائو، به انتخاب لی لی سان و وان مین به کمیته مرکزی در کنگره هشتم اشاره

میکند:

" او (مائو) در سال 1956 خواستار شد که رهبران فراکسیون های چپ و راست به کمیته مرکزی انتخاب شوند و برای آن دلایل مسخره و کودکانه ای ارائه میداد. او گفت: " در سراسر کشور حتی در سراسر جهان معلوم است که آنها در مورد خط مشی سیاسی اشتباهاتی مرتکب شده اند. ما آنها را از این جهت انتخاب میکنیم که نام و شهرتی بهم زده اند. چه کار دیگری میتوان کرد؟ آنها در واقع مردمان شناخته شده ای میباشند و شما، شما که مرتکب اشتباهی نشده یا اشتباهات کوچکی کرده اید، آنقدر مشهور نیستید. در کشور ما با خرده بورژوازی کثیر آن آنها دو نمونه اند (Standard) "" ("امپریالیسم و انقلاب" ص 465)

صحبت بر سر دو تن از رهبران حزب است که در گذشته مشی چپ روانه غلطی در پیش گرفتند و به حزب و ارتش سرخ چین صدمات زیادی وارد ساختند. پس از آنکه مائو مشی نادرست حزب را اصلاح کرد، آنها از خود انتقاد کردند و مشی جدید را پذیرفتند. چرا پیشنهاد انتخاب آنها به کمیته مرکزی برخلاف اصول حزبی است؟ چرا باید با شیوه پرونده سازی پیشنهاد انتخاب آنها را فراکسیون بازی نامید؟

مائو در اینجا نیز بر طبق آن اصل حزبی رفتار میکند، که با رفیقی که اشتباه کرد، چگونه باید رفتار کرد. "اول باید مبارزه ای با افکار نادرستش انجام داد و سپس برای تصحیح اشتباهش به او کمک کرد تا ازین بست نجات یابد" و درمان بیمار بخاطر نجات او و نگاه داشتن او در صفوف انقلاب. آیا نام چنین رفتار اصولی را میتوان فراکسیون بازی گذاشت؟ کجای این رفتار در مغایرت با آموزش لنین است؟

مائو با قاطعیت تمام با مشی چپ روانه لی لی سان و وان مین مبارزه کرد، در انطباق با شرایط انقلاب چین، مشی صحیح را ارائه داد و صحت آنرا در عمل به اثبات رسانید. آنها هر دو به اشتباه خود پی بردند و از خود انتقاد کردند و از آن پس سالها در انقلاب باقی ماندند. اینکه وان مین بعداً خیانت کرد، از مسکو سر درآورد و در خدمت رویزیونیسم قرار گرفت. صحت رفتار مائو را مطلقاً تحت علامت سوال قرار نمیدهد.

وان مین و لی لی سان اعضاء ساده حزب نبودند، آنها سالها زمام امور حزب را در دست داشتند و در توده خرده بورژوازی چین از نفوذی برخوردار بودند. انتخاب آنها به کمیته مرکزی پایه اجتماعی انقلاب را وسعت بیشتری می بخشید و انقلاب را بیشتر به پیروزی نزدیک میساخت. گامی که مائو برداشت فراکسیون بازی نبود، در خدمت انقلاب دموکراتیک نوین و پیروزی آن بود. مائو خود موضوع را چنین توضیح میدهد:

"انتخاب این دو شخص که نماینده مشی های وان مین و لی لی سان اند چه معنی میدهد؟ معنی آن اینست که رفتار ما با آنهایی که در زمینه ایدئولوژی اشتباهاتی مرتکب شده اند غیر از رفتار با کسانی است که ضد انقلابی و انشعابگرند (کسانی مانند چن دوسیو، چان گوتائو، کائوکان و جائوشوشی). وان مین و لی لی سان با سوژکتیویسم و سکتاریسم خود با سرو صدای زیاد به راه بی سرانجامی رفتند و کوشیدند توده را با برنامه سیاسی خود تحت تاثیر بگیرند... بدین ترتیب مسئله وان مین و لی لی سان بهیچ وجه مسئله دو فرد تنها نیست، آنچه مهم است اینست که انگیزه های اجتماعی در پایه آن قرار دارد".

مائو کمی دورتر چنین ادامه میدهد:

"نکته مهم اینست که در جامعه ما خرده بورژوازی از لحاظ تعداد وسیع است. در حزب ما عناصر متزلزل بسیاری که منشاء خرده بورژوائی دارند، یافت میشود و در بین روشنفکران نیز چنین عناصر متزلزلی فراوانند، همه آنها میخواهند ببینند که در این دو حالت مورد آزمایش چه پیش خواهد آمد. اگر آنها ببینند که این دو نمونه هنوز برجای خود قرار دارند، احساس آرامش خواهند کرد.

خوب خواهند خوابید و خشنود خواهند بود. اگر این دو نمونه را ساقط کنید، آنها دچار سراسیمگی میشوند". ("وحدت حزب را تحکیم کنیم و سنن حزب را به پیش برانیم"، مائو جلد 5)

روشن است که در اینجا آنگونه که "امپریالیسم و انقلاب" مینویسد نه سخن از فراکسیون بازی است و نه از تحکیم موقعیت شخصی مائو. آیا در 1956 مائو آنقدر از اعتبار افتاده بود که برای "تحکیم موقعیت شخصی خود" نیاز به دیگران داشت، آن هم افرادی از قماش وان مین و لی لی سان؟ آیا مائو که صد ها ملیون زحمتکشانش چین در پشت سر او ایستاده اند و اینرا انقلاب فرهنگی پرولتاریا بخوبی نشان میدهد در حزب موقعیتی متزلزل داشت که وان مین و لی لی سان باید آنرا تحکیم کنند؟

وقتی حزب کمونیست آلبانی بخاطر خرده بورژوازی که اکثریت عظیم اهالی کشور و ناگزیر حزب را تشکیل میدهد (80 درصد) نام "حزب کمونیست" را به "حزب کار" بر میگردداند. کمترین شائبه اپورتونیزم در آن نیست- و در واقع هم نیست- اما وقتی مائو دو رهبر اشتباه کار را که به اشتباه خود واقف گشته و از خود انتقاد نموده اند، در مقام رهبری باقی میگذارد، باران برچسب های "اپورتونیزم"، "فراکسیون باز"، "ضد مارکسیست" و غیره برسر او باریدن میگیرد. این شیوه برخورد به مسائل مارکسیستی نیست، حاکی از سؤنیت و کینه نسبت به مائو است.

"امپریالیسم و انقلاب" رفتار مائو را در تضاد فاحش با آموزش لنین درباره حزب طبقه کارگر مینمایاند. "امپریالیسم و انقلاب" بیقین تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی را می شناسد و خوب میداند که لنین در کنگره ششم حزب در اوت 1917 تروتسکی را به حزب پذیرفت و در مقام رهبری جای داد، همان تروتسکی که لنین سالهای دراز با او بمثابه اپورتونیزم، سانتریسم، انشعابگر، یهودا و غیره پیکار کرده بود. حتی پس از خیانت او به انقلاب در برست لیتوفسک نه تنها او را طرد نکرد بلکه مقام دولتی مهم دیگری را به او سپرد و تروتسکی یگانه نمونه نیست که لنین با او چنین رفتاری داشت. آیا لنین هم آموزش لنین را درباره حزب طبقه کارگر نمی شناخت یا نمیخواست حزب را بر پایه آموزش مارکس و انگلس و لنین بسازد؟ شاید لنین از ماهیت تروتسکی بی خبر بود؟ شاید لنین نیز فراکسیون باز بود و میخواست با آوردن گروه تروتسکی به حزب موقعیت شخصی خود را در حزب تحکیم کند؟!

لنین با پذیرفتن تروتسکی به حزب و قبول او در رهبری حزب و دولت همان هدفی را دنبال میکرد که مائو با پیشنهاد انتخاب وان مین و لی لی سان به کمیته مرکزی در نظر داشت، یعنی توسعه پایه اجتماعی انقلاب به منظور پیروزی آن. تروتسکی در آزمون در میان شورا های لنینگراد و بویژه در میان خرده بورژوازی از نفوذ کلام برخوردار بود. با جلب تروتسکی، حزب بخشی از خرده بورژوازی و حتی کارگران را بگرد خود جمع میکرد و پیروزی انقلاب را تسهیل مینمود.

بالاخره این بخش را با دو تذکر پایان میدهم:

نخست این نکته که وجود دو گرایش یا دومی در حزب بدین معنی نیست که حزب بمثابه مجموعه ای واحد از دومی پیروی میکند و هر دو مشی یکسان بر حزب حکومت دارند. دومی در حزب دو جهت یک تضادند که از آنها یکی عمده است و همین جهت عمده است که ماهیت مشی حزب را تعیین میکند. چنانچه مشی مسلط مشی مارکسیستی - لنینیستی باشد وجود دومی، آنطور که "امپریالیسم و انقلاب" مدعی است ماهیت حزب را بمثابه گردان پیشآهنگ طبقه کارگر که باید دارای مشی واحد و وحدت عمل باشد، نفی نمیکند.

و سپس این ادعا که مائو هرگز برای حزب یک مشی واقعی مارکسیستی - لنینیستی تدوین نکرده برخلاف واقعیت انقلاب چین و در تعارض کامل با آثار مائو است. مائو از زمانی که رهبری حزب را در دست گرفت مشی حزب را در انقلاب دموکراتیک بشرح زیر تدوین کرد:

بر انداختن امپریالیسم و فئودالیسم از طریق تشکیل وسیعترین جبهه واحد ضد امپریالیستی و ضد فئودالی با شرکت همه طبقات و اقشار ضد امپریالیست و ضد فئودال به رهبری طبقه کارگر و از طریق جنگ طولانی و گذار به سوسیالیسم پس از پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین.

این خط مشی در آن دوران از انقلاب که مائوتسه دون در رأس حزب قرار داشت ثابت ماند و مورد اجرا درآمد و انقلاب دموکراتیک نوین به پیروزی رسید. این خط مشی هدف انقلاب چین، نیروهای محرکه آن، هژمونی آن و راه نیل به پیروزی را تعیین میکند. آیا این یک مشی مارکسیستی - لنینیستی واقعی نیست؟ آیا این مشی ثمره انطباق کامل مارکسیسم - لنینیسم بر واقعیت چین بمثابه کشوری نیمه مستعمره و نیمه فئودال نیست؟ آیا این مشی در انطباق کامل با آموزش لنین و استالین نیست؟ اگر این مشی مارکسیستی - لنینیستی واقعی نیست پس مشی مارکسیستی - لنینیستی واقعی کدام است؟! این مشی را از لابلای آثار چهارگانه مائو بروشنی میتوان دید و همین مشی است که با پی گیری و ماهرانه توسط خود مائو به مرحله اجرا درآمد، به پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین انجامید و راه را برای گذار به سوسیالیسم گشود.

پس از پیروزی انقلاب دموکراتیک، مائو مشی حزب و دولت پرولتری را برای ساختمان سوسیالیسم تدوین کرد.

اینها همه واقعیاتی است که قابل انکار نیست. اما "امپریالیسم و انقلاب" را با واقعیات سروکاری نیست.

مائو و خصلت انقلاب چین

در کشور چین که نظام فئودالی بر جامعه مسلط است و دهقانان تحت سلطه فئودالها قرار دارند، وظیفه انقلاب برانداختن نظام فئودالی و آزاد کردن دهقانان است. بدون شک در چنین انقلابی بویژه در چین که اکثریت عظیم جمعیت با دهقانان است، دهقانان نیروی عمده انقلاب را تشکیل می‌دهند. اما چین در عین حال کشوری نیمه مستعمره و تحت سلطه امپریالیست‌های خارجی است که با غارت ثروت‌های کشور و استثمار خلق چین و پشتیبانی از نظام فئودالی نه تنها استقلال و آزادی را از خلق می‌ربایند، راه غلبه بر عقب ماندگی را نیز بر کشور چین می‌بندند. بنابر این انقلاب چین دارای خصلتی دموکراتیک است چون وظیفه برانداختن فئودالیسم و آزاد کردن دهقانان را در برابر خود قرار می‌دهد و در عین حال ملی است چون خلق را از یوغ امپریالیسم رهائی می‌بخشد.

وقتی این انقلاب از طرف پرولتاریا و حزب سیاسی آن رهبری میشود، دورنمای دیگری پیدا میکند، دورنمای سوسیالیستی. در چنین حالی انقلاب از دو مرحله میگذرد: نخست مرحله ملی و دموکراتیک و سپس مرحله سوسیالیستی. این دو مرحله از لحاظ نیروهای محرک انقلاب و از لحاظ وظایفی که باید انجام دهند با یکدیگر متفاوت اند، بدون انجام وظایف مرحله ملی و دموکراتیک نمیتوان به مرحله سوسیالیستی گام نهاد، در عین حال نمیتوان این دو مرحله را با دیواری از یکدیگر جدا کرد.

لنین و استالین و بین الملل کمونیسم بارها به انقلاب چین و خصلت آن، دو مرحله بودن آن اشاراتی کرده اند. مائو که خود دست اندرکار و رهبر انقلاب چین بود، خصوصیات انقلاب چین و دورنمای آن و نیروهای محرکه آن را بسط داد و آنرا بصورت تئوری انقلاب چین تدوین کرد. مفهوم "دموکراسی نوین" که مائو آنرا برای نخستین بار بیان کرد، مضمون تئوری انقلاب بورژوا دموکراتیک را در یک کشور نیمه مستعمره نیمه فئودال در دوران بعد از انقلاب اکتبر روسیه نشان میدهد. مائو در اثر خود، "درباره دموکراسی نوین" جوانب مختلف این مرحله از انقلاب و گذار آنرا به انقلاب سوسیالیستی به تفصیل بیان کرده است. مائو تدوین کننده "انقلاب دموکراسی نوین" است. این حقیقتی است که با مراجعه به تاریخ جنبش کمونیستی میتوان آنرا دریافت. اما اثر "امپریالیسم و انقلاب" بر این عقیده نیست.

"مائوتسه دون پیوند نزدیک انقلاب بورژوا- دموکراتیک و انقلاب پرولتاریائی را هرگز نمیتوانست بدرستی دریابد و روشن کند. برخلاف تئوری مارکسیستی- لنینیستی که بطوری علمی خاطر نشان ساخته است که میان انقلاب بورژوا- دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی دیوار چین وجود ندارد و این دو انقلاب نمیتوانند از یکدیگر زمانی طولانی فاصله داشته باشند، مائوتسه دون بر آنست که "تبدیل انقلاب ما به انقلاب سوسیالیستی کار آینده است... چه موقع این گذار صورت خواهد گرفت... برای آن زمانی نسبتاً طولانی لازم خواهد بود تا زمانی که برای چنین گذاری همه مقدمات سیاسی و اقتصادی لازم پدید نیامده، تا زمانی که چنین گذاری برای اکثریت عظیم خلق ما نتواند مفید واقع شود و زیانمند هم باشد نباید از این گذار سخنی بمیان آورد". (همانجا ص 484-485)

در آنچه که در فوق از مائو نقل شده (برای متن فارسی به جلد اول صفحه 257 مراجعه شود) چنانکه مشاهده میشود دو بخش حذف و بجای آن نقطه چین گذاشته شده است. شاید صحبت بر سر مطلب مفصلی است و برای جلوگیری از اطاله کلام از آن صرف نظر شده است؟ اما نه، آنچه حذف شده دو جمله کوتاه است. نقطه چین اول جای این جمله را گرفته است: "در آینده انقلاب دموکراتیک ناگزیر به انقلاب سوسیالیستی گذار خواهد کرد". و نقطه چین دوم بجای این جمله آمده: "منوط به وجود پاره ای شرایط لازم است".

اثر "امپریالیسم و انقلاب" دو مطلب اساسی را عالمأ و عامداً از قلم انداخته است:

اول اینکه گذار انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی ناگزیر است و دوم اینکه این گذار منوط به فراهم آمدن شرایط خاصی است. این شرایط کدامند؛ مائو با صراحت بیان میدارد و در 1940 چنین مینویسد:

"شک نیست که انقلاب هنوز در نخستین مرحله خویش است و در آینده به مرحله دوم، به سوسیالیسم تکامل خواهد یافت. چین تنها وقتی روی سعادت واقعی را خواهد دید که بدوران سوسیالیسم وارد شود. اما امروز هنوز زمان برقراری سوسیالیسم نیست. وظیفه کنونی انقلاب چین نبرد با امپریالیسم و فئودالیسم است و تا زمانی که این وظیفه پایان نپذیرد از سوسیالیسم سخن هم نمیتواند به میان آید. انقلاب چین باید ناگزیر دو مرحله را بپیماید: ابتدا مرحله دموکراسی نوین و تنها پس از آن سوسیالیسم. بعلاوه مرحله نخستین بس طولانی خواهد بود و نمیتوان آنرا ظرف یک صبح تا شام با تمام رسانید. ما مردمان تخیلی نیستیم و نمیتوانیم از شرایط واقعی کنونی دور شویم". (ترجمه فارسی آثار مائو جلد دوم ص 534-535 - تکیه از ما است)

مائو در انطباق کامل با مارکسیسم، انقلاب چین را شامل دو مرحله میدانند. مرحله دموکراسی و مرحله سوسیالیسم که از یکدیگر از لحاظ وظایف و نیروهای محرکه بکلی متفاوت اند. مرحله دموکراسی ناگزیر به سوسیالیسم می انجامد ولی برای آنکه این گذار بتواند به تحقق درآید ناگزیر باید شرایطی فراهم آید و این شرایط برافتادن کامل امپریالیسم و فئودالیسم است. چه موقع این شرایط فراهم خواهد آمد. مائو برای آن، زمان نسبتاً طولانی پیش بینی میکند. مائو که وجود این دو مرحله و وجوه تمایز آنها را بدرستی دریافته بروشنی هم توضیح داده است. توجه کنید:

"جنبش انقلابی چین تحت رهبری حزب کمونیست چین در مجموع شامل دو مرحله میشود: انقلاب دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی. این دو مرحله، دو پروسه انقلابی را تشکیل میدهند که خصلتاً با یکدیگر فرق دارند و تنها وقتی که اولی پایان یابد میتوان به انجام دومی پرداخت. انقلاب دموکراتیک به منزله تدارک ضرور برای انقلاب سوسیالیستی است؛ انقلاب سوسیالیستی بطور اجتناب ناپذیر دنباله انقلاب دموکراتیک است؟ (کتاب سرخ ص 27 - تکیه از ما است)

آیا روشن تر از این میتوان دو مرحله انقلاب، تمایز آنها و گذار از یک مرحله به مرحله دیگر را توضیح داد؟

اثر مائو "درباره دموکراسی نوین" تکامل آن ایده های پراکنده ای است که اینجا و آنجا توسط لینن، استالین و کمینترن بیان شده است. آیا مایه تعجب نیست وقتی "امپریالیسم و انقلاب" مدعی میشود که مائو پیوند این دو مرحله را "هرگز نمیتوانست دریابد و روشن کند؟" "دلیل" آنهم گویا اینست که مائو برای فراهم آمدن شرایط گذار از مرحله اول به مرحله دوم زمانی نسبتاً طولانی پیش بینی میکند. "امپریالیسم و انقلاب" بر آنست که این دو مرحله نمیتوانند از یک دیگر زمانی طولانی فاصله داشته باشند. منظور چیست؟ آیا منظور اینست که بدون انجام وظایف مرحله دموکراتیک یا در جریان مرحله دموکراتیک میتوان به سوسیالیسم گذر کرد؟ "امپریالیسم و انقلاب" در این زمینه چیزی نمیگوید و فقط بر آنست که فاصله زمانی میان آن دو نمیتواند طولانی باشد. آیا بدین معنی است که ممکن بود امپریالیسم و فئودالیسم را ظرف مدت کوتاهی برانداخت؟ مائو که خود در پراتیک انقلاب است و نیروهای انقلاب را در مقایسه با نیروهای ضد انقلاب می سنجد. زمانی نسبتاً طولانی پیش بینی میکند و بخصوص شرایط امکان گذار را بدست میدهد و بنابر این مسئله کاملاً روشن است. "امپریالیسم و انقلاب" که گویا پیوند نزدیک میان دو مرحله را دریافته هیچ چیز را روشن نکرده است.

"امپریالیسم و انقلاب" این اتهام ناروا و بی پایه را میخواهد به کرسی بنشانند که مائو هرگز به تبدیل انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی نمی اندیشیده است، حتی پس از آزادی کشور از یوغ امپریالیسم و فئودالیسم.

"مائوتسه دون در تمام دوران انقلاب حتی پس از آزادی به این عقیده ضد مارکسیستی چسبیده بود، عقیده ای که طرفدار تبدیل انقلاب بورژوا دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی نیست" (همانجا ص 485)

سخن بس نامعقولی است که مطالب فوق بر آن خط بطلان می کشد. مائو پیروزی انقلاب را در اکتبر 1949 آغاز مرحله انقلاب سوسیالیستی میداند و تحولات سوسیالیستی در واقع از همان زمان آغازیدن گرفته است، بقسمی که در فوریه 1957 مائو در نطق خود در برابر یازدهمین اجلاس (وسیع) کنفرانس عالی دولتی، از سوسیالیستی و انقلاب سوسیالیستی سخن میگوید:

"پیروزی انقلاب بورژوا- دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی و موفقیت های ما در ساختمان سوسیالیسم سیمای چین کهن را بسرعت دگرگون ساخته اند..."

اکنون خلق 600 میلیونی کشور ما برهبری طبقه کارگر و حزب کمونیست، با وحدت و یگانگی به ساختمان عظیم سوسیالیسم مشغول است... در مرحله کنونی که دوران ساختمان سوسیالیسم است..." (درباره مسئله حل صحیح تضادهای درون خلق)

آیا "امپریالیسم و انقلاب" از این نوشته مائو بی اطلاع مانده است؟ یا شاید میخواهد بگوید که مائو در حرف از سوسیالیسم سخن میرانده ولی در عمل مرحله دموکراتیک انقلاب ادامه یافته است؟ اگر مقصود اینست آنگاه نمیتوان گفت که مائو به عقیده ای چسبیده که طرفدار گذار نیست. مائو به گذار از مرحله اول به مرحله دوم عمیقاً معتقد است و آنرا به کرات و به روشنی بیان داشته، برخلاف اتهام "امپریالیسم و انقلاب" آنرا به مرحله اجرا درآورده است. تمام تئوری مائو درباره وجود دو مرحله در انقلاب چین و بطور کلی در انقلاب کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره از پراتیک انقلاب چین، از انطباق خلاق مارکسیسم-لنینیسم بر شرایط جامعه چین برخاسته است.

گذار از دموکراسی به سوسیالیسم تنها به این علت است که طبقه کارگر از طریق حزب کمونیست هژمون انقلاب است. مائو بارها تکرار کرده است که بورژوازی ملی در کشور چین و کشورهای نظیر نمیتواند رهبری انقلاب را بدست بگیرد و انقلاب را به پیروزی کامل برساند و تفاوت انقلابهای بورژوا دموکراتیک نوین با انقلابات بورژوا- دموکراتیک گذشته در همین است. بورژوازی ملی از لحاظ اقتصادی و سیاسی ضعیف است. او از جانب امپریالیسم تحت فشار سیاسی و اقتصادی قرار میگیرد و لذا با آن به مبارزه بر میخیزد و در شرایطی به صفوف انقلاب می پیوندد. از سوی دیگر ضعف او و پیوند او در مواردی با روستا او را به تسلیم میکشاند و به صفوف امپریالیسم و ضد انقلاب میراند. بنابر این وظیفه رهبری دهقانان و در نتیجه هژمونی انقلاب بر دوش پرولتاریا می افتد، بهمین جهت به گفته مائو این انقلاب "به استقرار جامعه سرمایه داری و دولت دیکتاتوری بورژوائی" نخواهد انجامید بلکه راه را برای تکامل سوسیالیسم خواهد گشود.

"با آنکه چنین انقلابی در مستعمرات و نیمه مستعمرات در نخستین مرحله یا نخستین گام خود از لحاظ خصلت اجتماعی هنوز اصولاً یک انقلاب بورژوا- دموکراتیک است و درخواست های عینی آن در جهت گشودن راه رشد سرمایه داری سیر میکند، معذک این انقلاب دیگر از نوع انقلاب کهنه نیست که بورژوازی آنرا رهبری میکند و هدفش استقرار جامعه سرمایه داری و دولت دیکتاتوری بورژوازی است؛ بلکه انقلاب نوع جدیدی است که پرولتاریا آنرا رهبری میکند و هدفش در مرحله نخست برقراری جامعه دموکراسی نوین و دولت دیکتاتوری مشترک کلیه طبقات انقلابی است. از این رو این انقلاب درست برای رشد سوسیالیسم راه باز هم وسیعتری را می گشاید". (ترجمه به فارسی آثار جلد 2 ص 513)

علیرغم تمام این وضوح و روشنی اثر "امپریالیسم و انقلاب" بر آنست که جریان انقلاب را نه مارکسیسم-لنینیسم، بلکه درک ضد مارکسیستی "اندیشه مائوتسه دون" از خصلت انقلاب "مراحل آن و نیروهای محرکه آن و غیره رهبری کرده است" (همانجا ص

مائو و ساختمان سوسیالیسم

در اکتبر 1949 انقلاب دموکراتیک نوین در سراسر کشور به پیروزی رسید. امپریالیسم از کشور بیرون رانده شد، فئودالیسم برافتاد. بدین ترتیب دو تضاد اساسی جامعه چین یعنی تضاد با امپریالیسم و تضاد با فئودالیسم از طریق انقلاب ملی و انقلاب دهقانی حل شد. جامعه چین به مرحله دوم انقلاب یعنی مرحله انقلاب سوسیالیستی گذر کرد. در پیروزی انقلاب تمام طبقات ضد امپریالیست و ضد فئودال؛ کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی شهر و بورژوازی ملی تحت رهبری حزب کمونیست چین شرکت داشتند. دولتی که از پیروزی انقلاب بیرون آمد دولت دیکتاتوری این طبقات بود و نمیتوانست نباشد. این دولت که پرولتاریا در آن نقش سرکرده را بازی میکند نوعی دیکتاتوری پرولتاریا است نظیر دولتهائی که بعد از جنگ در یک سلسله از کشورها و از آن جمله آلبانی پدید آمد. که در انطباق با شرایطی متمایز از شرایط انقلاب اکتبر روسیه بود. در دیکتاتوری دموکراتیک توده ای این پرولتاریا است که از طریق حزب کمونیست مسیر تکامل جامعه و مشی آنرا تعیین و تدوین میکند. بدیهی است این مسیر و این مشی جز راه بسوی سوسیالیسم و ساختمان سوسیالیسم نیست و از دیکتاتوری پرولتاریا نیز جز این انتظاری نمیرود.

"امپریالیسم و انقلاب" شرکت بورژوازی ملی را در دولت و دستگاه حکومتی نفی دیکتاتوری پرولتاریا میداند:

"گذار از انقلاب بورژوا- دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی فقط وقتی میتواند به تحقق درآید که پرولتاریا با قاطعیت بورژوازی را از قدرت کنار بزند و از او سلب مالکیت کند. تا زمانی که طبقه کارگر در چین قدرت را با بورژوازی تقسیم نمیکرد، تا زمانی که بورژوازی امتیازات خود را حفظ نمیکرد قدرتی که در چین برقرار شده نمیتوانست قدرت پرولتاریا باشد و در نتیجه انقلاب چین نیز نمیتوانست به انقلاب سوسیالیستی فراروید". (همانجا ص 497-498)

در دولت دموکراسی نوین تمام طبقاتی که در انقلاب سهم داشتند، شرکت دارند ولی قدرت، قدرت بمعنی آن نیروئی که تعیین کننده مسیر تکامل جامعه است، در دست پرولتاریا و حزب سیاسی آنست و پرولتاریا تحت رهبری حزب کمونیست راهی جز سوسیالیسم نمیشناسد و سوسیالیسم پس از انقلاب اکتبر خلق چین، مسیر حرکت جامعه چین است. نیروهای دیگر یا باید این خط حرکت را بپذیرند و یا نابود شوند. بورژوازی علیرغم خواستها، منافع و آرمانهای طبقاتی خود راه سوسیالیسم را اجباراً پذیرفت چون راه دیگری در مقابل او نبود. بورژوازی آنطور که در مستخرجه بالا آمده قدرت را با پرولتاریا تقسیم نمیکرد. بورژوازی هم ارز و هم طراز پرولتاریا نبود. قدرت فقط در دست پرولتاریا و رهبری جامعه نیز در دست او بود. بورژوازی نمیتوانست خواستهای طبقاتی خود را به مرحله عمل درآورد چون پرولتاریا مانند سدی پولادین در برابر او ایستاده بود. رشته کلام را بدست مائو بسپاریم:

"چین برای مقابله با فشار امپریالیستی و برای آنکه اقتصاد عقب مانده خویش را به سطح بالاتری برساند باید از کلیه عوامل سرمایه داری در شهرها و روستاها استفاده کند، عواملی که به اقتصاد ملی و بزندگی خلق نه زیان بلکه سود برساند. ما باید با بورژوازی ملی به منظور مبارزه مشترک متحد شویم. سیاست فعلی ما مبتنی بر تحدید سرمایه داری است و نه امحاء آن. ولی بورژوازی ملی نمیتواند در انقلاب نقش رهبری بازی کند و نباید در قدرت دولتی مقام متفوق داشته باشد. و دلیلش در ضعف او است که از موقعیت اجتماعی و اقتصادی او ناشی میشود. این طبقه فاقد دور اندیشی و شجاعت لازم است و بسیاری از افرادش از توده های خلق وحشت دارند". (آثار به زبان فارسی جلد 4 ص 611-612- تکیه از ما است)

این ادعا که در چین بورژوازی در "قدرت" شرکت داشت و گویا از پایه های قدرت بود، واقعیت ندارد. این ادعا نیز که بورژوازی "امتیازات خود را حفظ میکرد" بی پایه است و ما بعد به آن خواهیم پرداخت. همین بورژوازی نیز با تمام "امتیازات" خود، در آغاز انقلاب فرهنگی پرولتاریائی بکلی درهم شکسته شد.

عبارت فوق مستخرج از "امپریالیسم و انقلاب" چیزی جز تحریف واقعیت نیست.

پس از پیروزی انقلاب با محور سلطه امپریالیسم و فئودالیسم در مقیاس سراسر کشور، چین وارد مرحله سوسیالیسم گردید. سرمایه های بزرگ داخلی و خارجی ملی شد و در اختیار دولت قرار گرفت که بخش دولتی اقتصاد را تشکیل داد. از آنجا که در دولت چین قدرت در دست پرولتاریا بود، بخش دولتی اقتصاد خصلت سوسیالیستی داشت و به دولت امکان میداد که شریانهای حیاتی اقتصاد را کنترل کند و رهبری اقتصاد کشور را در دست گیرد. اما ارزش تولیدات این بخش فقط ده درصد ارزش کل تولیدات اقتصاد ملی بود و این بخش به تنهایی نمیتوانست به اقتصاد کشور، اقتصادی بسیاری عقب مانده که بر اثر 25 سال جنگ داخلی و جنگ با امپریالیسم خارجی بکلی ویران شده بود سروسامانی بدهد. از اینرو بخش خصوصی اقتصاد و تولید خصوصی اجتناب ناپذیر بود. اما این تولید خصوصی به علت وجود دیکتاتوری پرولتاریا نمیتوانست عنان گسیخته رشد یابد و کشور را در راه سرمایه داری و دیکتاتوری بورژوازی سوق دهد. برای تولید خصوصی محدودیتهائی وجود داشت که بتدریج افزایش می یافت.

رهنمود های مائو در این زمینه و در آستانه پیروزی انقلاب جالب است. مائو در دومین پلنوم هفتمین دوره کمیته مرکزی در مارس 1949 چنین میگوید:

"4- صنایع سرمایه داری خصوصی چین که در صنایع مدرن ما مقام دوم را میگیرد، نیروئی است که نباید نادیده گرفته شود. بورژوازی ملی چین و نمایندگان آن که در فعالیت خود به وسیله ای امپریالیسم و فئودالیسم و سرمایه داری بورکراتیک تحت فشار قرار گرفته و یا محدود شده اند، غالباً در مبارزات انقلاب دموکراتیک توده ای شرکت جسته و یا بیطرفی اختیار کرده اند. بنابر این دلایل و از آنجا که اقتصاد چین هنوز عقب مانده است، تا مدت نسبتاً مدیدی پس از پیروزی انقلاب لازم است که حتی المقدور از عوامل مثبت سرمایه داری خصوصی شهر ها و دهات برای رشد اقتصاد ملی استفاده شود. در این دوره باید بر کلیه عناصر سرمایه داری شهری و روستائی که بحال اقتصاد ملی زیانمند نیستند بلکه سودمندند، امکان وجود و تکامل داد. این امر نه فقط اجتناب ناپذیر است بلکه از لحاظ اقتصادی ضروری است. معذک و وجود و تکامل سرمایه داری در چین چنان بدون مانع و محدودیت مانند کشور های سرمایه داری نخواهد بود. سرمایه داری در چین از چند جانب محدود خواهد شد؛ در میدان عمل آن، از راه سیاست مالیاتی، از راه قیمت های بازار و از راه شرایط کار... ما بخاطر منافع مجموعه اقتصاد ملی و بخاطر منافع حال و آینده طبقه کارگر و تمام مردم زحمتکش نباید اقتصاد سرمایه داری خصوصی را بوجه افراط آمیز یا نرمش ناپذیر محدود کنیم، بلکه باید عرصه ای برای او بگذاریم تا بتواند در چارچوب سیاست اقتصادی و برنامه گذاری اقتصادی جمهوری توده ای چین وجود داشته باشد و تکامل یابد. سیاست تحدید سرمایه داری خصوصی ناگزیر بدرجات مختلف و به اشکال گوناگون با مقاومت بورژوازی، مخصوصاً صاحبان بنگاه های بزرگ خصوصی یعنی سرمایه داران بزرگ برخورد خواهد کرد. تحدید و مخالفت با تحدید، شکل عمده مبارزه طبقاتی در دولت دموکراسی نوین خواهد بود. این تصور که ما در لحظه کنونی احتیاجی به تحدید سرمایه داری نداریم و میتوانیم شعار "تحدید سرمایه" را بدور افکنیم بکلی غلط است و نظری است ناشی از اپورتونیسیم راست. ولی عکس این نظر که ما باید بطور افراطی و نرمش ناپذیر سرمایه خصوصی را تحدید کنیم و یا اینکه حتی میتوانیم سرمایه خصوصی را خیلی سریع از میان برداریم نیز بکلی غلط است و نظری است ناشی از اپورتونیسیم "چپ" یا "اوانتوریسیم". (ترجمه فارسی جلد 4 صفحه 529-531- تکیه از ما است)

بدین ترتیب محدودیت تولید سرمایه داری در دوران انتقال به سوسیالیسم در جهات زیر صورت میگیرد: اولاً سرمایه داری و تولید خصوصی باید در "چارچوب سیاست اقتصادی و برنامه گذاری" کشور باشد که حزب کمونیست چین آنرا تعیین میکند. در سرمایه داری، سرمایه در هر رشته ای که سود بیشتر میرساند، بکار می افتد ولی در اینجا سرمایه بر طبق سیاست اقتصادی و برنامه گذاری مورد استفاده قرار میگیرد، به عبارت دیگر "میدان عمل سرمایه داری" محدود است. ثانیاً قیمت های بازار را حزب کمونیست تعیین میکند و بنا بر این سرمایه در تعیین قیمتها نقشی ندارد. ثالثاً با اتخاذ سیاست مالیاتی از تراکم سرمایه جلو میگیرد و رشد سرمایه داری را محدود میکند. رابعاً مواد اولیه و وسایل کار در اختیار دولت پرولتاریا است که سرمایه نمیتواند به دلخواه و بهر مقدار که بخواهد در بازار تهیه کند و بالاخره خامساً از طریق شرایط کار همراه با رشد و تکامل بخش سوسیالیستی اقتصاد گام به گام مالکیت وسائل تولید از دست بورژوازی بیرون خواهد آمد. محدودیت سرمایه داری و سپس امحاء آن. چنین است سیاست مائو در گذار بسوی سوسیالیسم. مائو این سیاست را بارها در استانه انقلاب متذکر شده است.

اما "امپریالیسم و انقلاب" علیرغم نظر مائو و علیرغم اینکه این سیاست در عمل پیاده شده بدروغ چنین مینویسد: "میان آموزش لنین و نظر مائو درباره قبول تولید سرمایه داری نامحدود و حفظ روابط بورژوائی در سوسیالیسم تفاوت عمیقی وجود دارد." "در واقع پرولتاریای چین نه در 1949 قدرت و صنایع بزرگ را در دست داشت و نه در 1956". ("امپریالیسم و انقلاب" ص 496 - تکیه از ما است)

و این در حالی که سرمایه های بزرگ در تمام زمینه ها بلافاصله پس از پیروزی انقلاب ملی شد و مالکیت تمام خلق در آمد و به علت هژمونی پرولتاریا خصلت سوسیالیستی داشت.

اثر "امپریالیسم و انقلاب" چیز هائی را به مائو نسبت میدهد که مائو بارها خلاف آن را گفته و عمل کرده است. نویسنده اثر قبلاً ارزیابی از مائو را در ذهن خود ساخته و پرداخته است. او باید مائو را یک ضد مارکسیست، یک خرده بورژوازی اپورتونیست توصیف کند و لذا تمام خصوصیات یک چنین فردی را بپای او مینویسد، صرف نظر از اینکه چنین خصوصیتی به مائو می چسبد یا نه. نویسنده خوب میداند که اتهام میزند ولی میزند. از آنچه که تا بحال گفته شده این نتیجه حاصل می آید که مائو ضد مارکسیست است، به رهبری پرولتاریا در انقلاب اعتقاد ندارد، حزب کمونیست را به مثابه رهبر جنبش نمی پذیرد، درک درستی از خصلت انقلاب ندارد، برای بسط نظام سرمایه داری در چین تلاش میکند، دیکتاتوری بورژوازی را بر جامعه چین مسلط ساخته و ...

"از دیدگاه مائو، نظامی که پس از آزادی در چین استقرار می یابد باید یک نظام بورژوا-دموکراتیک باشد. معذک در ظاهر حزب کمونیست چین قدرت را در دست خود نگاه میدارد". (همانجا ص 497)

اگر برآستی چنین است - که حتماً نیست - آنگاه چرا باید در چین "برخی تحولات سوسیالیستی" بوجود آمده باشد که مورد تأیید نویسنده نیز هست. "امپریالیسم و انقلاب" آنجا که دست آورد های جمهوری توده ای چین را شرح میدهد از جمله بر آنست که "برخی تحولاتی که دارای خصلت سوسیالیستی اند نیز صورت گرفته است" (ص 493)

نویسنده توضیح نمیدهد - و از روی سؤ نیت توضیح نمیدهد - که این تحولات کدامند و چرا در نظام بورژوا-دموکراتیک که مائو گویا به استقرار آن پرداخته است تحولات سوسیالیستی بوقوع پیوسته است، مگر تحت دیکتاتوری بورژوازی میتوان تحولات سوسیالیستی ایجاد کرد، یا اساساً چنین تحولاتی میتواند وجود داشته باشد؟ واقعیت اینست که تحولات سوسیالیستی در جامعه چین آنقدر بچشم میخورد که حتی دشمنان نیز از قبول آن ناگزیرند. "امپریالیسم و انقلاب" برای آنکه زیاد توی ذوق نزند از "برخی تحولات که دارای خصلت سوسیالیستی" اند سخنی بمیان کشیده و توجه نداشته که چنین تحولات با اوصافی که از مائو و اندیشه او بر

می شمرد، در تضاد است. کمتر صفحه ای از این اثر را (در آن بخش که در "رد" اندیشه مائو آمده) می یابید که چند بار صفات "ضد مارکسیستی" "اپورتونیستی" و "ضد انقلابی" تکرار نشده باشد. آیا تئوری یا اندیشه ای با این صفات میتواند آفریننده تحولات سوسیالیستی باشد؟

تحولاتی که بعد از پیروزی انقلاب تحت رهبری حزب کمونیست و مائو در چین به وقوع پیوسته دارای خصلت سوسیالیستی اند و در 1957، در همان موقع که مائو اثر ارزنده خود "درباره مسئله حل صحیح تضاد های درون خلق" را نگاشته از بورژوازی چین سلب مالکیت شده است. مائو خود این تحولات سوسیالیستی را توضیح میدهد:

"در کشور ما نظام سوسیالیستی، نیروهای مولده را بطور سریع به پیش رانده است، این واقعیت را حتی دشمنان خارجی نیز نمیتوانند انکار کنند.

"ولی نظام سوسیالیستی در کشور ما تازه مستقر شده است... هنوز سرمایه داران در موسسات مختلط دولتی - خصوصی، صنعتی و بازرگانی ربح ثابت میگیرند یعنی استثمار هنوز موجود است. از نظر مالکیت باید گفت که این موسسات هنوز کاملاً خصلت سوسیالیستی نیافته اند. برخی از کئوپراتیوهای تولیدی کشاورزی صنایع دستی ما هنوز نیمه سوسیالیستی اند و حتی در آن کئوپراتیوهای کاملاً سوسیالیستی نیز هنوز باید مسائل معینی مربوط به مالکیت بطور مداوم حل شوند. روابط بین تولید و مبادله در تمام شاخه های اقتصاد ما طبق اصول سوسیالیستی بتدریج برقرار میگردند... در درون دو بخش از اقتصاد سوسیالیستی؛ مالکیت همگانی، مالکیت کلکتیو و در مناسبات بین این دو شکل اقتصاد سوسیالیستی... مناسبات تولیدی سوسیالیستی هم اکنون ایجاد گشته اند و با رشد و تکامل نیرو های مولده تطبیق میکند...

"سیستم دولتی و قوانین دیکتاتوری دموکراتیک خلق و ایدئولوژی سوسیالیست که بوسیله مارکسیسم - لنینیسم هدایت میشود، اینها به مثابه رونا در تسهیل پیروزی تحول سوسیالیستی و ایجاد سازمان کار سوسیالیستی در کشور ما نقش فعال و محرکه ای ایفا میکند که با زیربنای اقتصاد سوسیالیستی یعنی مناسبات تولیدی سوسیالیستی تطابق دارد".

این تحولات سوسیالیستی انجام پذیرفت برای آنکه انقلاب چین؛ تحت سرکردگی پرولتاریا نمیتوانست برای جز سوسیالیسم برود، برای آنکه راه و اندیشه مائو چیزی جز گذار از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی نبود.

این تحولات با ملی کردن سرمایه های امپریالیست ها و بورژوازی بومی وابسته به آنها آغاز شد که بخش دولتی اقتصاد را ایجاد کرد که به علت دیکتاتوری پرولتاریا دارای خصلتی سوسیالیستی بود. پس از انجام انقلاب ارضی در مناطق آزاد شده که ظرف نخستین سالهای 1950 پایان رسید، تشکیل کئوپراتیوهای دهقانی و پیشه وری به مرحله عمل درآمد که خود دارای خصلت سوسیالیستی است، چون به مالکیت خصوصی دهقان بر زمین خاتمه بخشید و مالکیت اجتماعی بر زمین را برقرار کرد. مبارزه برای سلب مالکیت از بورژوازی ملی اشکال مختلفی بخود گرفت که شکل مختلط دولتی - خصوصی یکی از آنها بود. مائو ماهیت سرمایه داری چین را در 1953 چنین توضیح میدهد:

"اقتصاد سرمایه داری کنونی در چین چنان اقتصاد سرمایه داری است که بخش عمده آن تحت کنترل دولت خلق است و به اشکال گوناگون با اقتصاد دولتی سوسیالیستی پیوند دارد و تحت نظارت کارگران است. این یک اقتصاد سرمایه داری عادی نبوده بلکه نوع ویژه ای از آنست... وجودش عمدتاً برای سود سرمایه داران نیست، بلکه برای آنست که احتیاجات توده ها و دولت را برآورد. درست است که بخشی از سود تولید شده بوسیله کارگران بحیب سرمایه داران می رود اما این تنها بخش کوچکی از سود یعنی در حدود یک چهارم آنست، سه چهارم دیگر صرف تولید برای کارگران (بشکل صندوق رفاه) برای دولت (بشکل مالیات بر درآمد) و برای

توسعه ظرفیت تولیدی (که بخش کوچکی از آن برای سرمایه داران سود تولید میکند) میگردد. از این رو این اقتصاد سرمایه داری دولتی نوع جدید تا اندازه زیادی خصوصیت سوسیالیستی بخود گرفته و به کارگران و دولت فایده میرساند". (ترجمه آثار فارسی جلد 5 درباره سرمایه داری دولتی)

کارخانه هائی که با این شیوه سرمایه داری دولتی کار میکردند چه آنهایی که بر اساس سرمایه داری دولتی اداره میشدند و چه آنهایی که شکل مختلط دولتی- خصوصی داشتند به مالکیت دولت درآمدند. عناصر بورژوا در آنها بسمت کارمندان اداری به کار اشتغال داشتند و دولت طی زمان معینی به آنها برای سرمایه ای که بکار انداخته اند سالیانه ربح ثابت می پرداخت که طبیعتاً خصلت استثماری داشت.

پرداخت این ربح ثابت بیشتر به دو علت صورت میگرفت: نخست اینکه بسیاری از عناصر بورژوازی ملی با تحولات سوسیالیستی انجام یافته همراهی داشتند و مائو نمخواست با آنها مانند ضد انقلابیون سرسخت رفتار شود، دیگر اینکه مدیریت آنها هنوز برای گرداندن چرخهای صنعت و بازرگانی لازم بود و این بهیچ وجه در تضاد با برخورد لنین به کادر های علمی و فنی و اداری بورژوازی نیست، در انطباق کامل با آنست. مائو خود بر آن بود که این ربح ثابت نوعی از استثمار است ولی دیکتاتوری پرولتاریا میتواند برای مدتی آنرا بپذیرد.

باید توجه داشت که این ربح ثابت آنطور که "امپریالیسم و انقلاب" مدعی است "ربح سرمایه داری" نیست، سودی نیست که از مالکیت بر وسائل تولید سرچشمه گیرد. در 1957 باز هم برخلاف نوشته سرایا ساخته و پرداخته "امپریالیسم و انقلاب" مالکیت خصوصی بر وسایل تولید چه در شهر و چه در روستا از میان برداشته شده و روابط تولید سوسیالیستی برقرار گشته است. "امپریالیسم و انقلاب" مغرضانه پدیده های قبل از انقلاب و بعد از انقلاب، پدیده های قبل از پیدایش تعاونی های کشاورزی و بعد از آن، دوران مائو را به دوران کنونی عمداً با هم مخلوط کرده است تا نتیجه "مطلوب" را بدست آورد.

در آنجا آمده است:

"کولاکها- بشکلی که در چین وجود داشته اند- در انطباق با "سیاست حق مساوی بر زمین" امتیازات و سود های خود را حفظ کرده اند. مائو خود این دستور را صادر کرده که به کولاکها دست نزنند، چون بورژوازی ملی که حزب کمونیست چین با آن جبهه متحدی در زمینه های سیاسی اقتصادی و سازمانی تشکیل داده است، میتواند بر آشفته شود." (ص 502)

این بخشنامه ای است که فقط چند ماه پس از پیروزی انقلاب نوشته شده، در زمانی که انقلاب ارضی در مناطقی که بتازگی آزاد شده، در دستور کار قرار گرفته است. در این موقع سیاست مائو این بود که ضربه اصلی را علیه مالکین بزرگ ارضی متوجه گرداند و برای این کار هر چه بیشتر آنها را منفرد سازد: "اگر ما تنها به مالکین ضربه بزیم و دهقانان مرفه را راحت بگذاریم میتوانیم بطور موثر تری مالکین را منفرد نمائیم و دهقانان میانه حال را حمایت کنیم." (از همان بخشنامه)

بیطرف نگاه داشتن دهقانان مرفه در زمانی که ضربه اساسی متوجه مالکین ارضی است، سیاستی در انطباق با سیاست لنین و استالین است. دست زدن به دهقانان مرفه، گذشته از اینکه در اقتصاد کشاورزی چین هنوز نقش مثبتی نمیتوانستند بازی کنند، نه تنها آنها را به جبهه مالکین ارضی سوق میداد بلکه دهقانان میانه حال را نیز به وحشت می انداخت و آنها را بطرف مالکین میراند و چنانکه در بخشنامه آمده بورژوازی ملی را نیز علیه انقلاب بر می انگیخت. این سیاست چپ روانه میتوانست انقلاب را که هنوز چند ماهی از پیروزی آن نگذشته در معرض خطر قرار دهد. "امپریالیسم و انقلاب" خوب میداند که در انقلاب اکتبر روسیه کولاکها سالهای سال در روستاهای شوروی دست نخورده باقی ماندند و فقط سیزده سال پس از پیروزی انقلاب به موجودیت کولاکها به مثابه طبقه پایان داده

شد. اما مائو را مورد انتقاد قرار می‌دهد که چرا پنج ماه پس از پیروزی انقلاب، درست در زمانی که نابودی مالکین فئودال مطرح است دست نزدن به کولاکها را توصیه میکند.

حیات کولاکها در چین دیری نپایید و پیدایش تعاونی‌های کشاورزی به آن خاتمه بخشید و این تعاونی‌ها در سال 1955 در سراسر کشور بطور عمده پایان رسید. این چیزی نیست که بتواند از دید "امپریالیسم و انقلاب" دور مانده باشد. معذک سیاه بر روی سفید مینویسد: "کولاکها- بشکلی که در چین وجود داشته‌اند- امتیازات و سودهای خود را حفظ کرده‌اند" و خواننده را در این توهم فرومیرد که کولاکها دست نخورده باقی مانده و به حیات خود ادامه داده‌اند. و این تحریف واقعیت، باز هم به این خاطر صورت می‌گیرد که مائو را "لیبرال"، "پورتونیست" و طرفدار سازش طبقاتی نشان دهد!

"امپریالیسم و انقلاب" بر آشفته از اینکه مائو میان بورژوازی روسیه و بورژوازی ملی چین فرق می‌گذارد و برخورد او به بورژوازی ملی چین با برخورد پرولتاریای روس به بورژوازی روسیه متفاوت است.

بورژوازی روسیه طبقه‌ای ضد انقلابی بود، انقلاب سوسیالیستی را پذیرا نشد و با آن از در دشمنی درآمد و حتی علیه انقلاب به مبارزه مسلحانه دست زد و جز این هم نمیتوانست باشد. بورژوازی ملی چین در زمانی که سلطه امپریالیسم و فئودالیسم موجودیت او را تهدید میکردند و بخاطر مبارزه با آنها و برانداختن آنها در کنار پرولتاریا و دهقانان قرار داشت. در دوران انقلاب دموکراتیک ملی او در دوران انقلاب و از زمره نیروهای محرکه انقلاب بود و تحت رهبری پرولتاریا و حزب کمونیست چین علیه امپریالیسم و فئودالیسم می‌رزمید. بورژوازی ملی در این دوران در اردوی خلق جای داشت. پس از پیروزی انقلاب تحولات سوسیالیستی پرولتاریا را پذیرفت، از قانون اساسی پشتیبانی کرد، زیرا بخوبی میدانست «چنانچه از امر سوسیالیسم و از زحمتکشانش که از طرف حزب کمونیست رهبری میشوند روی بگرداند، نه نقطه اتکائی خواهد داشت و نه آینده درخشانی» (مائو). از این رو برخورد به این بورژوازی ملی در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا نمیتواند همان برخوردی باشد که پرولتاریای روسیه با بورژوازی روسیه داشت.

مائو تضاد میان بورژوازی ملی و پرولتاریا را پس از پیروزی انقلاب تضاد عمده میدانست:

"با سرنگونی طبقه مالکین ارضی و طبقه سرمایه داران بوروکرات، تضاد میان طبقه کارگر و بورژوازی ملی بصورت تضاد عمده در آمده است. از این رو بورژوازی ملی دیگر نباید به مثابه یک طبقه بینایی تعریف شود". (آثار به زبان فارسی جلد 5) (در 6 ژوئن 1952)

باز هم:

"تضاد بین بورژوازی ملی و طبقه کارگر تضادی است بین استثمار شوندگان و استثمار کنندگان که فی نفسه آنتاگونیستی است. ولی در شرایط مشخص کشور ما هر گاه با اینگونه تضادهای طبقاتی آنتاگونیستی بدل نمود و بطور مسالمت آمیز حل کرد". (کتاب سرخ ص 62)

بدیهی است چنانچه راه حل مسالمت آمیز به نتیجه نرسد یا بورژوازی ملی این سیاست را نپذیرد، ناگزیر تضاد او با طبقه کارگر به تضاد آنتاگونیستی بدل میشود و راه حل آن جز از طریق زور و سرکوبی امکان پذیر نیست. مائو با اتخاذ این سیاست صحیح بتدریج از بورژوازی ملی سلب مالکیت کرد و آن ربح ثابتی نیز که به او پرداخت میشد در آغاز انقلاب فرهنگی از میان رفت. وجود حزب سیاسی بورژوازی ملی بهانه دیگری است در دست "امپریالیسم و انقلاب" برای آنکه به اندیشه مائو بتازد و جعلیات تازه‌ای را بحساب مائو بگذارد:

"با موعظه درباره ضرورت وجود احزاب متعدد در رهبری کشور یعنی به اصطلاح چند حزبی سیاسی، اندیشه مائوتسه دون در تضاد کامل با آموزش مارکسیسم-لنینیسم درباره نقش تقسیم ناپذیر حزب کمونیست در انقلاب و در ساختمان سوسیالیسم است.... مائو این امر را بیچون و چرا ضروری می‌شمارد که احزاب بورژوائی با حقوقی و امتیازاتی برابر با حزب کمونیست چین در قدرت و در حکومت کشور شرکت جویند و بهمین اکتفا نمی‌شود. احزاب بورژوازی که به عقیده او (مائو) "محصول تاریخ" اند فقط زمانی میتوانند از بین بروند که حزب کمونیست چین از بین می‌رود. یعنی آنها باید تا کمونیسم با یکدیگر همزیستی داشته باشند". (همان جا ص 473-474)

آیا درست است که مائو "ضرورت احزاب متعدد را در رهبری کشور"، "احزابی بورژوائی با حقوق و امتیازاتی برابر حزب کمونیست چین" موعظه میکند؟ نه، درست نیست مائو بکرات در آثار خود توضیح داده است که انقلاب چین فقط تحت رهبری پرولتاریا و حزب سیاسی آن میتواند به پیروزی بیانجامد و خلق چین را نجات دهد. او در 1939 در اثر خود "انقلاب چین و حزب کمونیست چین" مینویسد:

"غیر از حزب کمونیست چین هیچ حزب سیاسی دیگری (نه احزاب بورژوائی و نه احزاب خرده بورژوائی) قادر نیست که این دو انقلاب بزرگ یعنی انقلاب دموکراتیک چین و انقلاب سوسیالیستی چین را رهبری کند و آنها را به پایان برساند. حزب کمونیست چین از آغاز تاسیس خود این وظیفه دوگانه را بر عهده گرفته و اکنون 18 سال تمام است که برای انجام آن سخت مبارزه میکند". (ترجمه فارسی آثار جلد دوم ص 490)

ده سال بعد در آستانه پیروزی انقلاب باز تأکید میکند که:

"بورژوازی ملی نمیتواند در انقلاب نقش رهبری بازی کند و نباید در قدرت دولتی مقام متفوق داشته باشد" (ترجمه آثار جلد 4 ص 612).

"آن سیستم دولتی که متعلق به همه مردم ساده باشد و نه به بورژوازی به اضافه رهبری طبقه کارگر، همان سیستم دولتی دیکتاتوری دموکراتیک خلق است" (همانجا ص 609-610-تکیه از ما است)

شاید مائو پس از پیروزی انقلاب نظر خود را تغییر داده و از رهبری طبقه کارگر چشم پوشیده یا رهبری را با بورژوازی تقسیم کرده است. مائو در 1957 در آن اثر خود که از حل تضاد های درون خلق صحبت میکند، مینویسد:

"اکنون خلق ششصد ملیونی کشور ما به رهبری طبقه کارگر و حزب کمونیست با وحدت و یگانگی به ساختمان عظیم سوسیالیسم مشغول است".

"دولت ما یک دولت دیکتاتوری خلق است که تحت رهبری طبقه کارگر بوده و بر اساس اتحاد کارگران و دهقانان استوار است".

چنانکه میبینیم مائو در همه جا از رهبری پرولتاریا، از رهبری حزب کمونیست صحبت میکند و نه از رهبری طبقات و رهبری احزاب و وقتی سخن از رهبری یک طبقه یا یک حزب در میان است، منظور رهبری بلا تقسیم است و این رهبری فقط زمانی میتواند جامه عمل بپوشد که قدرت سیاسی در دست پرولتاریا و حزب او باشد. تقسیم قدرت سیاسی نافی رهبری یک طبقه و یک حزب است و برای تامین رهبری پرولتاریا است که مائو بر آنست که "بورژوازی ملی نباید در قدرت دولتی مقام متفوق داشته باشد" وقتی بورژوازی ملی به سرمایه داری دولتی تن در میدهد، رهبری حزب کمونیست و کنترل کارگران را بر واحد تولیدی خویش قبول میکند، وقتی بورژوازی ملی قانون اساسی سوسیالیسم و برنامه تحولات سوسیالیستی را می پذیرد، معلوم است که قدرت سیاسی در دست او

نیست، معلوم است که برعکس نوشته "امپریالیسم و انقلاب" «احزاب بورژوائی با حقوق و امتیازات برابر با حزب کمونیست چین در قدرت و در حکومت کشور شرکت» ندارند. وقتی به نوشته همین "امپریالیسم و انقلاب" در چین در کنار نابودی امپریالیسم و فئودالیسم "برخی تحولات که دارای خصلت سوسیالیستی اند صورت گرفته" معلوم میشود که رهبری و قدرت سیاسی بلامنازع در دست پرولتاریا و حزب کمونیست است، وقتی «امپریالیسم و انقلاب» می نویسد: "مائو این امر را بیچون و چرا ضروری می شمارد که احزاب بورژوائی با حقوقی و امتیازاتی برابر با حزب کمونیست چین در قدرت و در حکومت کشور شرکت جویند" صاف و ساده هم به مائو اتهام می بندد و هم حقیقت را قلب میکند، چیزی که با اخلاق کمونیستی مغایر است.

آیا درست است که "وجود احزاب در تضاد با آموزش مارکسیسم - لنینیسم درباره نقش تقسیم ناپذیر حزب کمونیست در انقلاب و در ساختمان سوسیالیسم است" باز هم تکرار کنیم وقتی رهبری در دست یک طبقه و یک حزب است صحبت از تقسیم آن سخنی بیهوده است. البته اگر نمونه انقلاب اکتبر روسیه را الگو قرار دهیم و این الگو را معیار مارکسیسم - لنینیسم بشناسیم آنگاه پاسخ به این سوال مثبت است. اما انقلاب چین و انقلابات کشورهای دموکراسی توده ای شرق اروپا نشان داد که دیکتاتوری پرولتاریا همان طور که شکل یک حزبی میتواند داشته باشد، ممکن است شکل چند حزبی نیز بخود بگیرد. لنین خود دیکتاتوری پرولتاریا را شکل خاصی از اتحاد طبقات میدانست و از لحاظ تئوری هیچ دلیلی در دست نیست برای آنکه دیکتاتوری پرولتاریا در شرایطی غیر از شرایط انقلاب در روسیه اشکال دیگری بخود نگیرد و پرولتاریا نتواند قدرت سیاسی خود را در اشکال دیگری به تحقق درآورد. تجربه انقلابات پرولتاریائی نشان میدهد که این امکان نه تنها منتفی نیست، بلکه به واقعیت درآمده است.

در روسیه مقارن پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر به پیشنهاد لنین سوسیالیستهای انقلابی چپ که در انقلاب شرکت داشتند در دولت پرولتاریا، شورای کمیسرها، خلق، شرکت کردند. لنین برآن بود که سوسیالیستهای انقلابی چپ در میان توده های دهقانان، آن دهقانانی که میخواهند به انقلاب بپیوندند صاحب نفوذ اند و لذا میتوان با آنها پیش از انقلاب، پس از تصرف قدرت، متحد شد. این اتحاد البته دیری نپائید نه برای آنکه حزب کمونیست اتحاد شوروی آنها را راند، نه برای آنکه در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا وجود احزاب و حتی شرکت آنها در حکومت به معنی تقسیم رهبری حزب کمونیست با احزاب دیگر است، بلکه به این خاطر که خود آنها علیه سیاست دولت سوسیالیستی بویژه در مسئله صلح برست - لیتوفسک برخاستند و دولت سوسیالیستی ناگزیر گردید آنها را آماج حمله خود قرار دهد. چنانچه سوسیالیستهای انقلابی سیاست لنین و حزب کمونیست اتحاد شوروی و برنامه تحولات سوسیالیستی را می پذیرفتند. این اتحاد میتواند دوام یابد. همین تجربه، نتیجه آن هرچه باشد، میرساند که وجود و شرکت احزاب در دیکتاتوری پرولتاریا در تضاد با مارکسیسم - لنینیسم نیست.

در چین نیمه مستعمره و نیمه فئودال انقلاب میبایست در شرایطی جریان یابد و پیروز شود که با شرایط روسیه اختلاف فاحشی داشت. در برابر مائو دو راه قرار داشت یا باید به الگوی اتحاد شوروی بچسبید و آنرا معیار مارکسیسم - لنینیسم بشناسد که در این صورت در تضاد با مارکسیسم - لنینیسم، در تضاد با لنین و استالین قرار میگرفت و یا اینکه مارکسیسم - لنینیسم را بر شرایط انقلاب در یک کشور نیمه مستعمره و نیمه فئودال که تا آن زمان نمونه ای نداشت بطور خلاق انطباق دهد. مائو راه دوم را برگزید، راهی که درست مارکسیسم - لنینیسم به او نشان میداد.

انقلاب چین از لحاظ خصلت خود انقلابی بورژوا دموکراتیک بود که در یک کشور نیمه مستعمره صورت میگرفت. انقلابی بود در عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتاریائی. در زمانی که انقلاب سوسیالیستی در یک ششم از جهان پیروز گردیده بود و در نتیجه ناگزیر برای پیروزی کامل و نهائی میبایست تحت رهبری پرولتاریا و حزب سیاسی آن انجام گیرد.

انقلاب بورژوا دموکراتیک قبل از هر چیز انقلاب دهقانی است. انقلاب چین قبل از هر چیز انقلاب صد ها میلیون دهقان بود که میبایست نظام فئودالی را بر می انداختند و خود را از یوغ فئودالیسم و همراه با آن از یوغ امپریالیسم آزاد میساختند. مائو اهمیت و نقش دهقانان چین را در انقلاب بدرستی دریافت، بدرستی دریافت که پرولتاریا برای آنکه به پیروزی دست یابد باید این نیروی عظیم دهقانان را تحت رهبری خود به حرکت در آورد. توجه مائو به دهقانان و انتقال مرکز ثقل فعالیت حزب به روستا از همین جا سرچشمه میگرفت.

مائو باز هم بدرستی دریافت که قیام دهقانان جز آنکه مسلح باشد نمیتواند به پیروزی برسد و با توجه به وسعت خاک چین قیام دهقانان نمیتوانست همزمان در تمام مناطق چین روی دهد و جنگ دهقانی برای نیل به پیروزی نهائی ناگزیر جنگی طولانی بود. دهقانان یگانه نیروئی نبودند که در کنار پرولتاریا از سلطه فئودالیسم و امپریالیسم رنج میبردند. خرده بورژوازی شهری و بورژوازی نیز در وضع مشابهی قرار داشتند. پرولتاریا میتواند و میبایست این طبقات را نیز تحت رهبری خود در انقلاب شرکت دهد و مائو توجه خود را نیز به این نکته معطوف داشت.

قیام مسلح دهقانان تحت رهبری حزب کمونیست و توسعه آن به ایجاد پایگاه های انقلابی منتهی گردید که در آنها اداره امور بدست ارگانهای قدرت دموکراسی نوین سپرده شد، ارگانهای که نماینده جبهه متحد ملی در مبارزه با امپریالیسم و فئودالیسم بود. در این ارگانها ناگزیر نمایندگان تمام طبقات و احزاب و شخصیت هایی که در این مبارزه سهم داشتند، شرکت می جستند. در این پایگاه های انقلابی میبایست نیرو های ضد انقلاب سرکوب میشدند و رفورم ارضی به مرحله عمل در میآید، اقتصاد این مناطق براه می افتاد، برای ارتش رهایی بخش خوراک و لباس و مایحتاج دیگر تهیه میگردد. انجام این وظایف، اتحاد همه نیرو های ضد فئودالی و ضد امپریالیست را ایجاد میکرد و این اتحاد پایه دیکتاتوری طبقات ضد فئودالی و ضد امپریالیست یعنی پرولتاریا، دهقانان، خرده بورژوازی شهری و بورژوازی ملی بود. در این دوران انقلاب دموکراتیک نوین سیاست جبهه متحد و استقرار حکومت توده ای بر اساس این جبهه ضرورت حیاتی داشت. نقش رهبری انقلاب، رهبری ارتش سرخ و رهبری جبهه متحد را پرولتاریا و حزب سیاسی آن حزب کمونیست بازی میکرد.

پیروزی انقلاب در 1949 پیروزی همه طبقات ضد امپریالیست و ضد فئودال بر امپریالیسم و فئودالیسم بود. با پیروزی انقلاب دو تضاد اساسی جامعه چین یعنی تضاد با امپریالیسم و تضاد با فئودالیسم بطور کامل حل شد و تضاد پرولتاریا با بورژوازی ملی که پس از انقلاب به تضاد عمده تبدیل شد، تضادی آنتاگونیستی است. اما در چین در شرایطی که پرولتاریا قدرت سیاسی را در دست دارد، در شرایطی که بورژوازی و حزب سیاسی آن دوران همکاری و مبارزه مشترک طولانی را با حزب کمونیست و تحت رهبری آن پشت سر گذاشته است، در شرایطی که بورژوازی رهبری پرولتاریا و حزب آنرا می پذیرد، از قانون اساسی سوسیالیستی و تحولات سوسیالیستی پشتیبانی میکند، در شرایطی که چین عقب مانده بر اثر بیست و پنج سال جنگ داخلی و جنگ علیه اشغالگران خارجی همان اقتصاد عقب مانده اش نیز رو به ویرانی بیشتر رفته و لذا نیاز به ادامه جبهه متحد و اتحاد با بورژوازی ملی است. آری در چنین شرایطی با برخوردی صحیح به تضاد آنتاگونیستی پرولتاریا و بورژوازی ملی میتوان آنرا به تضاد غیر آنتاگونیستی تبدیل کرد. جامعه چین در این زمان پدیده ای نوظهور بود که در تاریخ انقلابات پرولتاریائی نمونه نداشت و میبایستی بدان خلاق و مارکسیستی برخورد کرد و نه آنکه کوشید آنرا در چارچوب فرمولهای جامد یا الگوهای از پیش تعیین شده محصور ساخت. مائو تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی و مسئله وجود احزاب را در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا در چین بدرستی حل کرد.

مائو در همان حال که وجود احزاب را در گذار به سوسیالیسم می پذیرد، این امکان که این احزاب علیه سوسیالیسم برخیزند، نفی نمی‌کند. او در سال 1957 متذکر می‌شود که:

"خواست حزب کمونیست و نیز سیاست آن اینست که برای مدتی طولانی در کنار احزاب دموکراتیک باقی بماند. اینکه آیا احزاب دموکراتیک می‌توانند مدتی طولانی به موجودیت خود ادامه دهند تنها مربوط به خواست حزب کمونیست نیست، منوط به اینست که آنها چگونه رفتار میکنند و آیا از اعتماد خلق برخوردارند. (درباره حل صحیح تضاد های درون خلق)

"هیچ دلیلی وجود ندارد که ما رهنمود همزیستی دراز مدت را با تمام آن احزابی که واقعاً بخاطر همبستگی خلق در راه آرمان سوسیالیسم صرف مساعی میکنند و از اعتماد خلق برخوردارند، تعقیب نکنیم". (همانجا)

علیرغم خواست و سیاست حزب کمونیست "چنانچه بورژوازی ملی (طبیعتاً حزب آن - مولف) این سیاست ما را نپذیرد، آنگاه تضاد بین طبقه کارگر و بورژوازی ملی به تضاد ما و دشمن بدل خواهد شد" که راه حلی جز اعمال زور و سرکوبی ندارد.

لازم به یادآوری است که در کشور های شرق اروپا و از آنجمله آلبانی، دموکراسیهای توده ای در شرایطی مشابه بوجود آمد. در این کشور ها ابتدا جبهه های ضد فاشیست تشکیل شد که در آن همه احزاب و از آنجمله احزاب کمونیست شرکت داشتند. جبهه های ضد فاشیست پس از سرکوبی فاشیسم بدست ارتش سرخ شوروی قدرت سیاسی را بچنگ آوردند. احزاب کمونیست از همان آغاز یا بتدریج رهبری را در دست گرفتند و بدین ترتیب دولتهای دموکراسی توده پدید آمد، یعنی دولتهائی که در آن احزاب بورژوائی و خرده بورژوائی شرکت داشتند ولی نقش هژمونی را احزاب کمونیست ایفا میکردند. این دولتها پس از انجام یک سلسله اقدامات دموکراتیک بسوی ساختمان سوسیالیسم پیش رفتند.

بدین ترتیب وجود احزاب در دوران دیکتاتوری پرولتاریا در کشور هائی و در شرایط تاریخی معین به هیچ وجه در تضاد با آموزش مارکسیسم نیست. لنین آنرا آزمود. مائو آنرا بسط داد و بصورت یک تئوری در آورد. تجربه کشور های دموکراسی توده پس از غلبه بر فاشیسم بر آن صحنه گذاشت.

آیا درست است که احزاب به عقیده مائو، آنطور که "امپریالیسم و انقلاب" مدعی است "فقط زمانی می‌توانند از بین بروند که حزب کمونیست چین از بین می‌رود، یعنی آنها باید تا کمونیسم با یکدیگر همزیستی داشته باشند"؟ نه، باز هم درست نیست، مائو هرگز چنین عقیده ای نداشته و بنابر این نمیتوانسته است ابراز کند. در اینجا باز با تحریف نوشته مائو سروکار داریم. به نوشته مائو مراجعه کنیم:

"حزب کمونیست و احزاب دموکراتیک محصول تاریخ اند. آنچه در صحنه تاریخ ظاهر میشود، از صحنه تاریخ محو میگردد. بدین ترتیب سرانجام روزی حزب کمونیست محو میگردد. این امر در مورد احزاب دموکراتیک نیز صادق میباشد." (ترجمه فارسی جلد 5 ص 179)

آیا از عبارات فوق اینگونه مستفاد میشود که «احزاب بورژوازی و حزب کمونیست باید تا کمونیسم با یکدیگر همزیستی داشته باشند؟» آیا اینگونه مستفاد میشود که «احزاب بورژوازی فقط زمانی می‌توانند از بین روند که حزب کمونیست چین از بین برود؟» آیا در این عبارات جز این حقیقت مارکسیستی بیان شده که هر شیئی یا پدیده (و از آنجمله حزب) را آغاز و انجامی است؟ برآستی چرا نویسنده "امپریالیسم و انقلاب" این اندازه نوشته های مائو را قلب میکند، چرا این همه جعلیات را بیای مائو مینویسد؟ در پشت اینهمه غرض و سؤ نیت چه انگیزه ای نهفته است؟

این نکته را هم اضافه کنیم که انقلاب فرهنگی که مائو خود مبتکر و رهبر آن بود برای همیشه به موجودیت احزاب بورژوازی پایان داد. از آن پس بقایای از شرکت احزاب در دولت بشکل "کنفرانس مشورتی سیاسی" باقی ماند که نقشی بازی نمیکند و اجلاسهای آن بندرت و میتوان گفت بنابر تصمیم حزب کمونیست تشکیل میشود.

در 1956 در برخی از کشور های سوسیالیستی ضد انقلاب علناً سر بلند کرد. کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی خصلت ضد انقلابی خود را با حمله به استالین و در واقع به مارکسیسم-لنینیسم و با طرح احکامی رویزیونیستی که نمودار سازش طبقاتی بجای مبارزه طبقاتی بود، عرضه داشت. این کنگره معلوم داشت که در حزب کمونیست اتحاد شوروی که بنابر "امپریالیسم و انقلاب" مانند فولاد یکپارچه و محکم بود ضد انقلابیونی از قماش خروشچف، میکویان، سوسلف و دیگران در پرزیدوم حزب یعنی در عالی ترین ارگان حزب در کنار استالین بزرگ نشسته بودند و با ریا و تزویر و دورویی چهره کریه ضد انقلابی خود را پنهان میداشتند؛ این کنگره معلوم داشت که در حزب کمونیست اتحاد شوروی که بنابر "امپریالیسم و انقلاب" نه فراکسیون وجود داشت و نه مشی دیگری غیر از مشی استالین فراکسیون در مرکز حزب با مشی رویزیونیستی و سازشکارانه خود در انتظار مرگ محبوب ترین رهبر پرولتاریا و خلقهای جهان روز شماری میکرد.

با درگذشت استالین، خروشچف در رأس این فراکسیون فعالیت تخریبی خود را چه در اتحاد شوروی و چه در دیگر کشور های سوسیالیستی آغاز کرد. کنگره بیستم به مشی رویزیونیستی رسمیت بخشید. جریان حوادث بتدریج این مشی را بصورت سیستمی درآورد که حزب کمونیست اتحاد شوروی آنرا به مثابه مشی جنبش جهانی کمونیستی عرضه داشت و به اکثریت احزاب کمونیستی و کارگری تحمیل کرد.

حملات کینه توزانه به استالین، سیاه کردن نظام سوسیالیستی در شوروی و مشی سازشکارانه خروشچف، ضد انقلاب را به قیام برانگیخت. در سال 1956 در لهستان شورشی روی داد که گومولکای خائن را به قدرت نشانید، در مجارستان، ضد انقلاب به کمک امپریالیستها حوادث خونینی براه انداخت که طی آن بسیاری از کمونیست ها بطرز وحشیانه بخاک و خون کشیده شدند و سرانجام با دخالت ارتش شوروی پایان پذیرفت.

این حوادث در چین بدون تأثیر نماند و در بعضی نواحی کارگران و دانشجویان به شورش برخاستند. مائو انعکاس حوادث لهستان و به ویژه مجارستان را در چین چنین توضیح میدهد:

"وقایع مجارستان بعضی ها را در کشور ما دلخوش ساخت. آنها امید داشتند که در چین نیز چنین حوادثی رخ دهد و هزاران هزار نفر علیه دولت توده ای به خیابانها بریزند... در کشور ما کسان دیگری هم بودند که در نتیجه عدم درک وضع مشخص بین المللی درباره مسئله مجارستان از خود تزلزل نشان میدادند. آنها تصور میکردند که آزادی تحت سیستم دموکراسی توده ای ما خیلی کم است و حتی از آزادی موجود تحت سیستم دموکراسی پارلمانی غرب هم کمتر است. آنها خواستار برقراری سیستم دو حزبی غرب بوده و میباشند که یک حزب در رأس حکومت و حزب دیگری در اپوزیسیون قرار بگیرد. لیکن این به اصطلاح سیستم دو حزبی هیچ چیز دیگر بجز وسیله ای برای حفظ دیکتاتوری بورژوازی نیست و به هیچ وجه نمیتواند آزادی زحمتکشان را تأمین کند." (درباره مسئله حل صحیح تضاد های درون خلق. فوریه 1957)

"در چند نقطه دانشجویان اغتشاشاتی برپا کرده اند... مثنی از ضد انقلابیون از این فرصت برای تحریک و سازمان دادن تظاهرات سوء استفاده کردند و دور مشی چواچوان، تهدید نمودند که ایستگاه رادیو را اشغال کرده یک "مجارستان" دیگر اعلام خواهند کرد. آنها اعلان های فراوانی به دیوار ها زدند که شگفت آورترین شان حاوی این سه شعار بود: "مرگ بر فاشیسم"، "ما جنگ

میخواهیم نه صلح" و "سوسیالیسم بهیچ وجه برتر نیست" (سخنرانی در پلنوم دوم هشتمین دوره کمیته مرکزی جلد 5 فارسی ص 213)

مائو بخوبی میدید که ساختمان سوسیالیسم در شرایط مبارزه طبقاتی سختی ادامه دارد. او همیشه بر آن بود که توده های کارگر و دهقان که نود در صد جمعیت را تشکیل میدهند از سوسیالیسم استقبال میکنند. اگر گاهی کارگران به اعتصاب و تظاهرات روی میآورند دلیل آن بیشتر اینست که مصادر امور نتوانسته اند به موقع و بدرستی به حل تضاد بپردازند. روشنفکران اگرچه به حزب و سوسیالیسم وفا دارند، معذک تعدادی از آنها با دیکتاتوری پرولتاریا سر سازگاری ندارند و خواستار "تقلید از چیز های غربی مانند "دموکراسی پارلمانی"، "آزادی مطبوعات" و "آزادی سخن" اند". ضد انقلاب از این نارضایتی ها سوء استفاده میکند و مردم را به اغتشاش تحریک مینماید، در عین آنکه خود را در پشت آنان پنهان میدارد. باید این نارضایتی ها را که چیزی جز تضاد در درون خلق نیست با شیوه صحیح برطرف ساخت. چنانچه برخورد با تضاد های درون خلق بهمان شیوه هائی صورت گیرد که تضاد با دشمنان، یعنی چنانچه برای حل تضاد های درون خلق نیز به اعمال فشار و سرکوبی توسل شود و در نتیجه به نارضایتی ها امکان بروز داده نشود، آنگاه ضد انقلاب توده ناراضی را علیه دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم برخواهد انگیخت و راه را برای احیاء رژیم طبقاتی خواهد گشود. بنابر این به توده های خلق باید امکان داد که نظرات خود را بیان دارند و برای اصلاح نظرات نادرست آنان از شیوه بحث و اقناع مدد گرفت.

مائو رهبری است که سالهای دراز در آتش مبارزه آبدیده شده و لذا از ضد انقلاب وحشتی بدل راه نمیدهد، سالهای دراز در میان توده های مردم بسر برده، مبارزه آنان را به درستی رهبری کرده و از اعتماد آنها برخوردار است. بنابر این از اینکه تضاد از عمق به سطح آید، وحشتی ندارد. او در مورد حوادث لهستان و مجارستان اینگونه اظهار نظر میکند:

"از آنجا که در لهستان و مجارستان حریق وجود دارد و دیر یا زود شعله ور خواهد شد، چه باید کرد؟ آیا باید گذاشت آتش شعله ور شود یا نباید گذاشت؟ آتش را نمیتوان در کاغذ بسته بندی کرد. حال که آتش زبانه کشیده است امر خوبی است. از اینطریق ضد انقلابیون فراوانی در مجارستان آشکار شدند." (جلد پنج ص 204)

مائو بر آن بود که تضاد با اکثریت روشنفکران که از دولت توده ای و از سوسیالیسم پشتیبانی میکند ولی هنوز خود را از چنگال ایدئولوژی بورژوائی نتوانسته اند رهائی بخشند، تضاد درون خلق است. ضد انقلابیون و عناصر راست میکوشند پاره ای مسائل را دست آویز قرار دهند تا روشنفکران را علیه دولت توده ای و سیستم سوسیالیستی بشورانند و راه را برای احیاء جامعه طبقاتی بگشایند.

در اوضاع داخلی و بین المللی امروز حل صحیح تضاد های درون خلق اهمیت بیشتری کسب میکرد. در چنین شرایطی است که مائو همه را فرا میخواند به اینکه "بگذار صد گل بشکند و صد مکتب باهم رقابت کند". بدین طریق نظرات و افکار بیان خواهد شد و با بحث و انتقاد و اقناع میتوان افکار ناصحیح را در برابر توده های خلق افشاء کرد و افکار صحیح را گسترش داد. مائو در عین حال معیار هائی تعیین کرد تا توده های مردم را در تشخیص "گلهای خوشبو" از "علفهای سمی" یاری دهد. مائو خود چنین توضیح میدهد:

"ظاهراً این دو شعار - یعنی "بگذار صد گل بشکند" و "بگذار صد مکتب باهم رقابت کند" - هیچگونه خصلت طبقاتی ندارد. پرولتاریا میتواند از آنها استفاده کند. بورژوازی و هر کس دیگر نیز میتواند از آنها استفاده کند. طبقات، قشر ها و گروههای اجتماعی هر کدام درباره اینکه گل خوشبو چیست و علف سمی کدامست نظرات خاصی دارند. حال ببینیم از دیدگاه توده های وسیع مردم چه چیزی میتواند برای معیار تشخیص گلهای خوشبو از علفهای سمی باشد و در زندگی سیاسی خلق ما چگونه باید صحت و سقم گفتار و

کردار را تشخیص داد. طبق موازین قانون اساسی ما و طبق اراده اکثریت عظیم خلق ما و برنامه های سیاسی مشترک که بدفعات از طرف احزاب و گروههای سیاسی کشور ما اعلام شده اند، ما معتقدیم که این معیار ها را میتوان بشرح زیر خلاصه کرد:

- 1- گفتار و کردار باید به وحدت ملیت های مختلف ما کمک کند و نه اینکه باعث تفرقه آنان گردد.
- 2- گفتار و کردار باید تحول سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم را به پیش راند، نه اینکه بحال آن زیان بخش باشد.
- 3- گفتار و کردار باید به تحکیم دیکتاتوری دموکراتیک خلق کمک کند، نه اینکه باعث تخریب و یا تضعیف آن گردد.
- 4- گفتار و کردار باید به استحکام سانترالیسم دموکراتیک کمک کند، نه اینکه باعث تخریب یا تضعیف آن گردد.
- 5- گفتار و کردار باید در جهت تقویت رهبری حزب کمونیست سیر کند، نه اینکه باعث کنار گذاشتن و یا تضعیف آن گردد.
- 6- گفتار و کردار باید بحال همبستگی بین المللی سوسیالیستی و همبستگی خلقهای صلحدوست جهان سودمند باشد، نه زیان

بخش.

از این شش معیار، راه سوسیالیستی و رهبری حزب از همه مهمتر است." (درباره مسئله حل صحیح تضاد های درون خلق)

البته مائو خوب میدانست که ضد انقلاب و خط راست به این معیار ها گوش نخواهند داد و حزب کمونیست و سیستم سوسیالیستی را هدف خواهند گرفت تا شاید رژیم گذشته را باز گردانند. اما این معیار ها به خلق امکان خواهد داد که در سیل افکار و نظراتی که جاری میشود، صحیح را از سقیم تشخیص دهد و توطئه های دشمنان سوسیالیسم را عقیم گرداند. این شعار باز هم امکان خواهد داد که ضد انقلابیون پنهان و خط راست درون و بیرون حزب خود را بشناسانند و از اینطریق آنها را بی ضرر ساخت.

از مطالب بالا روشن است که در اینجا صحبت از "لیبرالیسم" یا "سازش طبقاتی" نیست، صحبت بر سر این نیست که ایده آلیسم یا ماتریالیسم و مذهب در کنار هم زیست کنند. از لحاظ تئوری این شعار بر این نکته استوار است که باید میان تضاد با دشمنان و تضاد های درون خلق فرق گذاشت و تضاد های درون خلق را به شیوه تضاد با دشمنان حل نکرد. از لحاظ سیاسی این شعار بخاطر آن به پیش کشیده شده که در اوضاع داخلی و بین المللی آتروز فعالیت دشمنان سوسیالیسم و حزب کمونیست را در برابر توده ها افشاء کند و عقیم سازد و ضد انقلابیون را که آشکار شده اند به کیفر برساند.

اما "امپریالیسم و انقلاب" دانسته و فهمیده این شعار را "تظاهر مستقیم همزیستی ایدئولوژیهای متناقض" توصیف کرده

مینویسد:

"بنابر اظهار مائو تسه دون، در جامعه سوسیالیستی باید در کنار ایدئولوژی پرولتاریا، یعنی در کنار ماتریالیسم و آتہ نیسم وجود ایدئولوژی بورژوائی یعنی ایدآلیسم و مذهب، شگوفائی "گیاهان سمی" در کنار "گلهای خوشبو" مجاز باشد. این روند گویا بیچون و چرا لازم است برای آنکه مارکسیسم تکامل یابد برای آنکه راه برای مباحثه و آزادی افکار گشوده شود، اما در واقع مائو با این روند برای سیاست همکاری مشترک با بورژوازی و همزیستی با ایدئولوژی بورژوائی پایه تنوریک فراهم میآورد." ("امپریالیسم و انقلاب" به زبان آلمانی ص 475-476)

- شعار "بگذار صد گل بشکند و صد مکتب با یکدیگر رقابت کنند" شعار مبارزه با ایدئولوژی بورژوائی، در هم کوبیدن آن و بی اعتبار کردن آن در نزد توده های زحمتکش است و نه "همزیستی جاودانی ایدئولوژی ها" آنگونه که "امپریالیسم و انقلاب" مینمایاند. جریان این پیکار تبلیغاتی همانطور گذشت که مائو پیش بینی کرده بود. بورژوازی حملات خود را به حزب کمونیست و

سیستم سوسیالیسم در مطبوعات آغاز کرد و ادامه داد. روزنامه های دیواری نیز همین نقش را بازی کردند. در پاره ای نقاط حوادث نامطلوبی رخ داد که مدافعین حزب و سوسیالیسم مورد حمله و ضرب و شتم قرار گرفتند. مائو و حزب کمونیست پس از سکوتی کوتاه حمله متقابل را آغاز کردند. توده های زحمتکش نیز به حمله متقابل پرداختند، قسمی که هنوز دیری نگذشته بود که ضد انقلاب و خط راست دست از جنگ و حملات کشیدند و به سوراخهای خود خزیدند. موضع سیاسی آنها بشدت ضربه دید و حزب و سوسیالیسم استحکام بیشتری یافت. بورژوازی و خط راست همانطور تصور میکرد که "امپریالیسم و انقلاب"، یعنی اینکه به آنها برای همیشه امکان داده شده است که به حزب و سوسیالیسم بتازند، چیزی که مطلقاً در مدنظر مائو نبود و نمیتوانست باشد.

مائو خود اعتراض مخالفان را چنین توضیح میدهد:

"بدین ترتیب توده ها میتوانند بروشنی میان آنهایی که به اصطلاح انتقاداتشان بدخواهانه بود تمیز دهند و بدینصورت برای حمله متقابل در زمان مناسب نیرو جمع گردد. برخی میگویند این یک نقشه پنهانی بود. ما میگوئیم این یک نقشه آشکار بود، زیرا ما آنرا قبلاً برای دشمن روشن کردیم. فقط وقتی بگذارید ارواح و هیولا های مهیب ظاهر گردند، میتوانید نابود شان کنید، تنها هنگامی که به علفهای سمی اجازه دهید از خاک جوانه بزنند میتوانید ریشه کنشان کنید. مگر دهقانان هر سال چندین بار وچین نمیکند؟... دشمنان طبقاتی ناگزیر دنبال فرصت میگردند تا خود را تثبیت کنند. آنها به میل خود دست از قدرت دولتی و مالکیت نمی کشند. هر چند حزب کمونیست از پیش به دشمنان خود هشدار دهد و استراتژی خویش را به اطلاعشان برساند، آنها باز حملاتی میکنند. مبارزه طبقاتی یک واقعیت عینی مستقل از اراده انسان است، یعنی مبارزه طبقاتی اجتناب ناپذیر است. از آن نمیتوان اجتناب کرد حتی اگر مردم بخواهند از آن اجتناب ورزند. تنها کاری که میشود کرد، استفاده حد اکثر از اوضاع و هدایت مبارزه به سوی پیروزی است." (جلد 5 فارسی ص 275-276)

هر آنکس که سخنرانیهای مائو را در 1957 دنبال کند- و نویسنده "امپریالیسم و انقلاب" بدون شک از آنها بی اطلاع نیست- به سهولت می بیند که شعار "بگذار صد گل بشکفت" شکلی از مبارزه طبقاتی است که امکان میدهد دشمنان سوسیالیسم خود را آشکار کنند و سپس به سرکوب آنها پرداخت. حال چرا "امپریالیسم و انقلاب" این واقعیت را قلب میکند و برنگ دیگری نشان میدهد، چرا این پیکار را نشانه همزیستی جاودانی ایدئولوژی های پرولتاریا و بورژوازی مینمایاند، دلیلش روشن است، برای بی اعتبار کردن مائو توسل بهر وسیله ای جائز است.

برخلاف نظر "امپریالیسم و انقلاب" که مدعی سازش مائو با ضد انقلاب است، مائو شدیداً هوادار سرکوبی ضد انقلابیونی است که علیه سوسیالیسم و حزب کمونیست به مقابله بر میخیزند و در پیکار شعار "بگذار صد گل بشکفت" نیز همینطور عمل کرد:

"ضد انقلابیون باید ازین برده شوند. در آنجائیکه این وظیفه تا کنون بر طبق برنامه تکمیل نشده است باید در سال جاری به اتمام برسد... تعدادی از واحد ها کارزار از بین بردن ضد انقلابیون را برپا کردند اما کار شان کامل نبود از اینرو لازم است تدریجاً کلیه ضد انقلابیون را در جریان مبارزه از جا کنند..."

"دستاورد های ما در امر نابودی ضد انقلابیون باید تأیید گردد. اینها دست آورد های بزرگی است. اشتباهاتی هم وجود دارد که باید جدی گرفته شود. ما باید از کادر هائی که مشغول نابود کردن ضد انقلابیون اند پشتیبانی کنیم و نباید بخاطر دشنام های شخصیت های دموکراتیک هیچگونه نرمشی نشان دهیم..."

"به کارنابودی ضد انقلابیون ادامه دهید و آنها را در هر جا یافت شدند، از بین ببرید. رفتار بر طبق قانون به معنای آن نیست که دست و پایمان بسته باشد... هر جا که ضد انقلابیون یافت شدند، آنها را از بین ببرید و اطمینان داشته باشید که بر طبق قانون رفتار میکنید". (جلد 5 فارسی ص 231)

از این گفته ها و رهنمود ها که در نزد مائو کم نیست ، ذره ای هم بوی سازش بمشام نمیرسد. اما "امپریالیسم و انقلاب" را با این رهنمود ها کاری نیست. او تصمیم خود را گرفته و باید مائو را از کوره سازشکار درآورد. البته مائو برآنست که راستها و ضد انقلابیون را تا زمانی که علیه سیستم سوسیالیستی به مخالفت برخاسته اند، نباید مجازات کرد. مائو برآنست که در شرایطی که قدرت در دست پرولتاریا است، میتوان به تجدید تربیت آنها پرداخت و نتایج مثبتی نیز بدست آورد.

لنین در اثر داهیانه خود "چپ روی، بیماری کودکی کمونیسیم" در توصیف دیکتاتوری پرولتاریا چنین مینویسد:
"دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه ای سرسخت، خونین و غیر خونین، قهرآمیز و مسالمت آمیز، نظامی و اقتصادی، تربیتی و اداری علیه قدرتها و سنتهای جامعه کهنه است".

لنین در جای دیگر در مورد رفتار با روشنفکران بورژوا چنین میآموزد:

"در حکومت شورا ها و حزب پرولتری شما... روشنفکران بورژوا را نمیتوان بیرون ریخت و نابود ساخت، بلکه باید آنها را لباس تازه ای پوشانید، تغییر داد، جذب کرد، تجدید تربیت کرد..." (همانجا)

"امپریالیسم و انقلاب" در میان این همه اشکال مبارزه فقط شکل خونین و قهرآمیز را می بیند و مبارزه مسالمت آمیز تربیتی و اداری را ارتداد و سازشکاری نام مینهد و مائو را به مناسبت اعمال چنین مبارزه ای سرزنش میکند. اتهام سازش مائو با ضد انقلابیون فقط ادعای پوچی است که از قلم نویسنده "امپریالیسم و انقلاب" میتواند تراوش کند که مانند ادعا های دیگرش ذره ای از واقعیت و حقیقت در آنها نمیتوان یافت.

مائو و مبارزه علیه رویزیونیسم

مبارزه مائو علیه رویزیونیسم مدرن که با انقلاب فرهنگی پرولتاریائی ادامه یافت، یکی از رویداد های دورانساز در تاریخ جنبش کمونیستی، در تکامل ساختمان سوسیالیسم در "ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا" است. سهم حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو در دفاع از مارکسیسم-لنینیسم، در تکامل آن در شرایط نوین، در پیروزی مارکسیسم-لنینیسم بر رویزیونیسم عظیم است. هیچ حزب دیگری را نمیتوان سراغ گرفت که بچنین مبارزه پر دامنه ای دست زده باشد. این حقیقتی است که حزب کمونیست چین در رأس پیکار علیه رویزیونیسم قرار داشت. نگاهی به مطبوعات آلمان چین و جهان آنرا بروشنی نشان میدهد. در مکتب این مبارزه عظیم و درخشنده یک نسل مارکسیست-لنینیست پرورش یافت که علیه رویزیونیسم به مبارزه برخاست. از این پیکار احزاب و سازمانهای مارکسیست-لنینیست بیرون آمد که مبارزه با رویزیونیسم را در مقیاس ملی و بین المللی دنبال کردند.

حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو در این پیکار نیز به اصل مارکسیستی وفادار ماند: از یکسو مبارزه با افکار انحرافی و رویزیونیستی بخاطر دفاع از مارکسیسم-لنینیسم و از سوی دیگر حفظ وحدت جنبش جهانی کمونیستی، درمان بیمار بخاطر نجات او که چیزی جز حفظ اردوی سوسیالیسم و جنبش کمونیستی نبود. اگر به قدرت عظیم مادی و معنوی اتحاد شوروی در آلمان بیندیشیم، اهمیت کوشش برای برگرداندن اتحاد شوروی بسوی مارکسیسم و حفظ وحدت را میتوان دریافت. در اینجا نیز حزب کمونیست بنابر آموزش مائو با دو دست عمل میکرد: با یک دست مبارزه بخاطر درهم کوبیدن رویزیونیسم و دفاع از اصول مارکسیسم و با دست دیگر کوشش برای وحدت اصولی و حفظ اردوی سوسیالیسم که اهمیت آن بر هیچکس پوشیده نیست.

"امپریالیسم و انقلاب" نه چنین برخوردی را با اشتباه و اشتباه کار قبول دارد و نه به اهمیت مسئله می اندیشد، و یا می اندیشد و آنرا عمداً طور دیگر جلوه میدهد. از اینرو مبارزه درخشان مائو را علیه رویزیونیسم از حملات خود بی نصیب نگذاشته و مبارزه حزب کمونیست چین و مائو را با این عبارات توصیف میکند:

"در پرتو این رویداد ها (انقلاب فرهنگی) حزب ما شروع کرد علل آن تزلزلاتی را که در رفتار رهبری چین در برابر رویزیونیسم خروشچف بچشم میخورد، عمیق تر درک کند. مثلاً در 1962 در زمانی که حزب کمونیست چین سازش و وحدت با رویزیونیست های شوروی را تحت عنوان به اصطلاح جبهه مشترک علیه امپریالیسم امریکا خواستار شد یا در 1964 که چوئن لای در ادامه مساعی خود برای سازش با شورا ها به مسکو رفت تا در دست گرفتن قدرت را توسط گروه برژنف تهنیت بگوید. این نوسانات بهیچوجه تصادفی نبود، بلکه انعکاس کمبود اصول انقلابی و پیگیری انقلابی بود." ("امپریالیسم و انقلاب" ص 455-456)

در زمانی که کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی تشکیل شد و در آن خروشچف طی گزارش خود در کنار حملات بیشرمانه به استالین، دفاع از امپریالیسم امریکا و همکاری با آنرا با سه اصل "همزیستی مسالمت آمیز"، "گذار مسالمت آمیز" و "رقابت مسالمت آمیز" پایه گذاشت، هیچکس تصور نمیکرد که حزب کمونیست اتحاد شوروی براه رویزیونیسم خواهد رفت، که فرجام آن احیاء سرمایه داری در شوروی است. احزاب وفادار به مارکسیسم-لنینیسم با اصول سه گانه فوق موافقت نداشتند و آنها را به متابه اختلاف نظری که میتوان با بحث بر آن غالب آمد، تلقی میکردند. این بحثی بود میان کمونیست ها، میان احزاب کمونیست که میبایستی بر اساس اصول سازمانی فیصله یابد.

رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی که خود میدانست به چه راهی میرود در آنموقع احتیاج به پشتیبانی احزاب کمونیستی و کارگری داشت و این احزاب همه، کنگره بیستم را مورد پشتیبانی قرار دادند. خروشچف بعداً ضمن مذاکره با هیئت نمایندگی چین در

کنگره بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی صریح و پوست کنده اظهار داشت: "در آن زمان صدای حزب کمونیست چین برای ما اهمیت بزرگی داشت"، "حالا وضع دگرگون است"، "حالا وضع ما بهتر شده است"، "ما براه خود خواهیم رفت". در آن موقع صدای احزاب کمونیست و به ویژه صدای حزب کمونیست چین در تأیید حزب کمونیست اتحاد شوروی مورد نیاز خروشچف و یارانش بود. برخلاف حزب کار آلبانی و احزاب دیگر که در بست کنگره بیستم را مورد تأیید قرار دادند، حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو نظرات مخالف خود را در مورد حمله به استالین، "گذار مسالمت آمیز" و ماهیت احزاب سوسیالیست و غیره چه در بحث های دو جانبه و چه طی اسناد کتبی به اطلاع حزب کمونیست اتحاد شوروی رسانید.

مائو مبارزه علیه رویزیونیسم مدرن را از همان زمان بروز آن یعنی از زمان کنگره بیستم آغاز کرد و در این مبارزه هیچگاه از پای ننشست. مقالاتی که تحت رهبری مائو در افشاء رویزیونیسم مدرن بنگارش درآمد و به ویژه تفسیر های نه گانه از "نامه سرگشاده حزب کمونیست شوروی به سازمانهای حزبی" ماهیت خروشچف و دیگر رهبران شوروی را که به مارکسیسم-لنینیسم خیانت کرده و راه سرمایه داری را در پیش گرفته بودند، برملا ساخت.

طی این مبارزه سخت و طولانی تمام کوشش مائو مصروف بر این بود که رهبران شوروی را از راهی که میروند بازدارد و براه مارکسیسم-لنینیسم بیاورد. او در این کوشش بر روی اصول پافشاری میکرد ولی از گذشت و سازش نیز دریغ نمیورزید.

"حزب کمونیست چین حزبی مارکسیست-لنینیست، جدی و وفادار به اصول است. مارکسیست-لنینیست ها برآنند که "یگانه سیاست صحیح، سیاست اصولی است". در جریان مبارزه نرمش تا زمانی که بر اساس اصول قرار دارد صحیح است. نرمش باید در جهت خدمت به اصول باشد" ("مبارزه علیه رویزیونیسم خروشچف را به آخر برسانیم")

"ما با حفظ موضع اصولی خود در برخی از مسائل با خروشچف سازش کردیم زیرا که نظر ما این بود که رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی را به شاهراه مارکسیسم-لنینیسم بازگردانیم" (همانجا)

"حزب کمونیست چین برای جلوگیری از تیره شدن حوادث، برای پافشاری روی اصول و از بین بردن اختلافات و برای تقویت پیوستگی و مبارزه مشترک علیه دشمن کوشش های فراوانی بکار برده است. ما بردباری و خود داری عظیمی از خود نشان داده و آنچه که در قدرت داشتیم، کرده ایم" (سرچشمه و سیر پیشرفت اختلافات)

در همه موارد شیوه مائو پافشاری بر روی اصول است و در عین حال سرباز نزدن از گذشت و سازش آنجا که با اصول در مغایرت نیست. پس از سقوط خروشچف یکبار دیگر مائو به رهبران شوروی فرصت داد تا شاید از راهی که میروند بازگردند. اما این کوشش نیز مفید نیفتاد.

"ما به رهبری جدید حزب کمونیست اتحاد شوروی در آن زمان چشم امید بستیم و ماهها عملیات آنان را نظاره کردیم و همچنان در انتظار ماندیم، ولی آنها ماهیت حقیقی خود را نشان دادند و تصمیم خود را مبنی بر ادامه راه رویزیونیستی اعلام کردند. ما در چنین شرایطی مجبوریم از مواضع ایدئولوژیک مارکسیسم-لنینیسم قاطعانه دفاع کنیم و بر مبارزه رویاری علیه رویزیونیسم خروشچف اصرار ورزیم" ("مبارزه علیه رویزیونیسم خروشچف را به آخر برسانیم") (ژوئن 1965)

این فرصت به این علت داده نشد که مائو گویا در ماهیت رهبران شوروی کوچکترین تردیدی بخود راه میداد. شما هفتمین تفسیر از "نامه سرگشاده" را که در 4 فوریه 1964 برشته تحریر آمده از نظر بگذرانید، در سراسر آن این ارزیابی مانند خط قرمزی کشیده شده است: "رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی بزرگترین رویزیونیست و همچنین بزرگترین سکتاریست و تفرقه افکن در

تاریخ اند." در هشتمین تفسیر از "نامه سرگشاده" که قریب دوماه پس از مقاله فوق برشته تحریر درآمده و درست در زمانیکه خروشچف هنوز زمام امور را در دست داشت، چنین آمده است:

"رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی برای آنکه خیانت خود را به مارکسیسم-لنینیسم پرده پوشی کنند و خط مشی رویزیونیستی خود را محق جلوه دهند، آشکارا آثار مارکس را تحریف کرده و در تاریخ دست میبرند." ("انقلاب پرولتری و رویزیونیسم خروشچف"، 31 مارس 1964)

و در جای دیگر:

"ما میخواهیم به رفقای رهبر حزب کمونیست اتحاد شوروی پندی بدهیم: همه اپورتونیست ها و رویزیونیست ها تا کنون بزباله دان تاریخ سرنگون شده اند، چرا شما اثر پای آنها را تعقیب میکنید و بهمان راه میروید" ("انقلاب پرولتری و رویزیونیسم خروشچف") روشن است که "رهبران حزب کمونیست شوروی که به مارکسیسم-لنینیسم خیانت کرده" و "خط مشی رویزیونیستی" دارند نمیتوانند پس از سقوط خروشچف این خط مشی را ادامه ندهند. مائو این نکته را بخوبی میدانست، معذک از آخرین کوشش دریغ نکرد.

از خلال مبارزه مائو علیه رویزیونیسم مدرن روش اصولی همیشگی او کاملاً مشهود است: پافشاری بر روی اصول مارکسیسم-لنینیسم و دفاع از آن و در عین حال پذیرفتن گذشت و سازش در چارچوب اصول بمنظور نیل به وحدت. این همان روشی است که در انتخاب وان مین و لی لی سان به کمیته مرکزی بکار بست و "امپریالیسم و انقلاب" به آن برجسب اپورتونیسم می چسباند- و لنین نیز در مورد تروتسکی و دیگران اعمال کرد- این همان روشی است که در مبارزه با رویزیونیسم مدرن بکار برد و "امپریالیسم و انقلاب" آنرا با کلمه "نوسان" توصیف میکند.

"امپریالیسم و انقلاب" فقط چند سطر به مبارزه حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو علیه رویزیونیسم مدرن اختصاص داده، برای آنکه با ذکر دو نکته آنها بدون هیچگونه توضیح و تفسیر این مبارزه را تخطئه کند. "امپریالیسم و انقلاب" بر طبق شیوه معمول خود کلمه "سازش" را بدون توضیح بکار برده برای آنکه بازهم مائو را سازشکار بنمایاند. اما آیا میتوان بررسی مبارزه مائو را علیه رویزیونیسم مدرن که فاصله زمانی بیش از پانزده سال را در بر میگردد و کوهی از اسناد و نوشته ها برجای گذاشته با چند سطر انجام داد و آنها را برای آنکه آنرا سیاه کرد؟ آیا اسلوب تحقیق مارکسیستی-لنینیستی اینطور حکم میکند که از خروار ها اسناد و مقالات فقط به ذکر دو نکته اکتفا نمود و با آن، بفرض صحت، تمام واقعیت را مورد قضاوت قرار داد؟ چرا "امپریالیسم و انقلاب" که از "ادامه مساعی برای سازش با شوراهای" سخن میگوید، توضیح نمیدهد که این سازش- که دروغی بیش نیست- برسر چیست و ادامه مساعی برای سازش با شوراهای است؟ همینکه "امپریالیسم و انقلاب" درباره مبارزه مائو علیه رویزیونیسم مدرن به چند سطر قناعت می ورزد و از بررسی تفصیلی آن سرباز میزند، خود دلیل بر آنست که این مبارزه آنچنان واقعیت استوار و بارزی است که نمیتوان بجنگ آن رفت.

شاید بی فایده نباشد نظری هم بطور اجمالی به وضع حزب کار آلبانی در پیکار عظیم علیه رویزیونیسم مدرن بیندازیم. مستخرج زیر از مجله تئوریک "حزب کمونیست انقلابی آمریکا" بر اساس اسنادی که مورد مطالعه قرار گرفته بیانگر آنست.

"تذکر این نکته جالب است که خوجه در کتاب خود جرئت نکرده این دروغ را که در برخی نوشته های دیگر او طی چند سال گذشته آمده (و برخی از گروههایی که بدنبال او رواند تبلیغ کرده اند) تکرار کند که حزب کار آلبانی مبتکر مبارزه علیه رویزیونیسم مدرن بوده است. چنین ادعائی کاملاً در تضاد با واقعیاتی است که اسناد منتشر شده نشان میدهد. معذک خوجه از طریق

غیر مستقیم میکوشد آنرا از در عقب وارد کند و بنویسد: "بخصوص وقتی که حزب کمونیست چین نیز به مبارزه آشکار با رویزیونیست های خروشچفی دست زد". (1)

نوشته زیر از مائو در نوامبر 1956 کاملاً روشن میکند که برخورد مائو به استالین و در قبال رویزیونیسم خروشچف چگونه بوده است.

"من میخواهم چند کلمه درباره کنگره 20 حزب کمونیست اتحاد شوروی بگویم. من فکر میکنم که دو "شمشیر" وجود دارد: شمشیری بنام لنین و شمشیر دیگر بنام استالین. شمشیر استالین هم اکنون توسط روسها از کف فرو گذاشته شده است. گومولکا (در لهستان) و کسان دیگری در مجارستان آنرا برداشته اند تا بر سر اتحاد شوروی فرود آورند و با به اصطلاح استالینیسیم به مقابله برخیزند. احزاب کمونیست بسیاری از کشور های اروپائی نیز به انتقاد از اتحاد شوروی پرداخته اند و رهبر آنها تولیاتی است. امپریالیست ها نیز از این شمشیر برای کشتن خلق استفاده میکنند، مثلاً دالس آنرا برای مدتی بحرکت در آورد. این شمشیر بعاریت داده نشده و بدور افکنده شده است. ما چینی ها آنرا بدور نینداخته ایم، اولاً ما از استالین دفاع میکنیم و ثانیاً در عین حال اشتباهات او را مورد انتقاد قرار میدهیم و ما مقاله «درباره تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا» را نوشتیم. برخلاف کسانی که کوشش کردند استالین را از اعتبار بیندازند و نابود کنند، ما در انطباق با واقعیت عینی عمل کردیم.

"اما شمشیر لنین، آیا آنهم توسط بعضی از رهبران شوروی تا حدودی بر زمین گذاشته نشده است؟ بنظر من تا حدود زیادی از کف فرو گذاشته شده است. آیا انقلاب اکتبر هنوز ارزش خود را حفظ کرده است؟ آیا انقلاب اکتبر هنوز میتواند به مثابه نمونه برای همه کشور ها مورد استفاده قرار گیرد؟ گزارش خروشچف به کنگره 20 حزب کمونیست شوروی میگوید که ممکن است قدرت دولتی را از راه پارلمانی بدست آورد و این بدان معنی است که دیگر برای همه کشور ها ضرورتی ندارد که از انقلاب اکتبر بیاموزند. همینکه این باب مفتوح شد لنینیسم در بست بدور افکنده شده است". (مائو: سخنرانی در پلنوم دوم دوره اجلاس هشتمین کمیته مرکزی حزب کمونیست چین. (آثار جلد 5)

"بروشنی دیده میشود که مائو جوهر مسئله استالین و جوهر رویزیونیسم خروشچف را دریافته است و درست در زمانی که بنا به اعتراف خود ماهیت خروشچف توسط حزب کار آلبانی "بدرستی شناخته نشده بود" و حزب به اینکه خروشچف پیرو رویزیونیسم است "هنوز کاملاً اعتماد نداشت" (تاریخ حزب کار آلبانی). ما بیهوده در «آثار منتخب» خوجه جستجو کردیم که چیزی نزدیک به درک مائو از آنچه که در اتحاد شوروی روی داده بود، بیابیم. تمام آنچه میتوان یافت توجه به این مسئله است که پس از کنگره 20 امپریالیست ها و دیگران (نظیر یوگسلاوها) از جمله خروشچف به استالین برای حمله به سوسیالیسم بهره جستند و شکوه از این امر که اتحاد شوروی برخورد خود را به یوگسلاوی ملایم کرده است (همانجا)...

آثار این دوران که حزب کار آلبانی برای چاپ انتخاب کرده است نشان میدهد که خوجه برای تحلیل مشی عمومی ای که از کنگره 20 بیرون آمده هیچ کوششی بعمل نیاورده است.

1- در متن آلمانی کلمه "نیز" با کلمه "خودش" جانشین شده. ترجمه متن آلمانی چنین است:

"حزب ما فقط پس از 1956 تماسهای نزدیکی با چینی ها داشت. این تماسها بر اساس مبارزه ای که حزب ما با رویزیونیسم مدرن خروشچف دنبال میکرد، بیشتر شد. در آنوقت تماسهای ما با حزب کمونیست چین یا به عبارت صحیحتر با کادر های رهبری آن بیشتر و نزدیکتر شد، بخصوص در موقعیکه حزب کمونیست چین خودش به مبارزه آشکار با رویزیونیستهای خروشچفی دست زد" ("امپریالیسم و انقلاب" ص 446-447)

این عبارت چند پهلو و مبهم که میتوان از آن تفسیر های گوناگون داشت، بهر حال این فکر را تلقین میکند که حزب کمونیست چین پس از حزب کار آلبانی مبارزه با رویزیونیسم خروشچف را آغاز کرده است.

"البته لافل یک اثر از خوجه هست که در یادداشتهای آثار منتخب او به آن استناد شده ولی در این آثار بچاپ نرسیده است. و این سخنرانی است که "درگردهمائی باشکوه پانزدهمین سالگرد تأسیس حزب کار آلبانی در 8 نوامبر 1956" ایراد شده است (تاریخ حزب کار آلبانی). بنظر میرسد این همان یا در جوهر خود همان "مقاله ایست تحت عنوان "حزب کار آلبانی پانزدهمین سال خود را پایان میدهد" که توسط رفیق انور خوجه نگاشته شده و در تاریخ 8 نوامبر 1956 در روزنامه "پراودا" انتشار یافته است " (همانجا) و خوجه اشاره میکند که: "... بطور کامل و بدون دست بردن در آن بچاپ رسیده است" (همانجا). در واقع زیاد مایه تعجب نیست که حزب کار آلبانی ترجیح داده است آنرا انتشار ندهد چون در واقع این مقاله در اساس خود تائید درست کنگره بیستم است. (پراودا هشتم نوامبر 1956 صفحه 4)

"و آنگهی این بهیچوجه کار حزب کمونیست چین "نیز" نبود که با رویزیونیسیم شوروی از در مبارزه آشکار درآید. بدون تردید این حزب کمونیست چین (و باید با قدرت افزود، تحت رهبری مائو) بود که 16 آوریل 1960 با مقاله "زنده باد لنینیسم" در مرحله تئوریک حزب "پرچم سرخ" مبارزه علنی را با احکام رویزیونیستی کنگره 20 شوروی گشود. حزب چین این تعرض را در مجمع "فدراسیون سندیکائی جهانی" که در ژوئن 1960 در پکن تشکیل شد، ادامه داد. در همین ماه، اندکی دیرتر، در سومین کنگره حزب کمونیست رومانی در بوخارست، نمایندگان حاضر احزاب کمونیست مختلف در مجمعی گرد آمدند "... به این منظور که محل و تاریخ گردآمدن همه احزاب را تعیین کنند. در این گردهمائی آنها در زمره مسائل دیگر درباره اختلافات موجود میان حزب کمونیست اتحاد شوروی و حزب کمونیست چین به بحث خواهند نشست". این عبارت که هدف گرد همائی را توصیف میکند از انور خوجه است که در آئزمان نوشته شده و او سپس ادامه میدهد:

"ما باید نه فقط به آنچه که رفقای شوروی میگویند بلکه همچنین به آنچه که چینها میگویند گوش فرادهیم و پس از آن سخن خود را در بحث بیاوریم" (برآمد انور خوجه در بحث جلسه دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کار آلبانی، 22 ژوئن 1960). بعداً در همان سال زمانی که چنین گردهمائی برگزار شد (نوامبر 1960 در مسکو) سخنرانی انور خوجه صریح در جهت پشتیبانی از تحلیل و موضع حزب کمونیست چین بود، پشتیبانی از طرد احکام "نوین" کنگره 20 و طرد این احکام که آلبانی ها اکنون بدان تصمیم گرفتند صحیح بود" (نقل از مجله تئوریک "حزب کمونیست انقلابی" امریکا)

بدین ترتیب حزب کار آلبانی کنگره بیستم را درست تائید کرد و حتی در 1960 هنوز تفاوتی میان خروشچف و حزب کمونیست چین نمیگذاشت، هنوز برآن بود که "باید به آنچه که رفقای شوروی میگویند... گوش فرادهیم و پس از آن سخن خود را در بحث بیاوریم" و این بدان معنی است که حزب کار آلبانی هنوز به ماهیت نظرات خروشچف و دیگر رهبران شوروی وقوف نداشت. فقط در نوامبر 1960 حزب کار آلبانی با نطقی که رفیق انور خوجه در اجلاس مشورتی احزاب کمونیست و کارگری ایراد کرد، علیه رویزیونیسیم مدرن موضع گرفت.

مائو و استالین

خروشچف برای تحقق افکار ضد مارکسیستی و ضد سوسیالیستی خود لازم میدید قبل از هر چیز استالین را از اعتبار بیندازد و تصویر درخشنده او را سیاه کند و این کار زشت و ننگین را از همان فردای درگذشت استالین آغاز کرد. گزارش "محرمانه" خروشچف به کنگره 20 حزب کمونیست اتحاد شوروی که پس از مدت کوتاهی سر از مطبوعات امریکا درآورد، پایان مرحله اول این برنامه شوم بود.

استالین مظهر دیکتاتوری پرولتاریا، مظهر ساختمان سوسیالیسم و برتری سوسیالیسم بر سرمایه داری، مظهر پیروزی اتحاد شوروی بر فاشیسم، مظهر مارکسیسم-لنینیسم بود. خروشچف که اتحاد شوروی را به راه سرمایه داری سوق میداد میبایست سیمای استالین و از خلال آن چهره سوسیالیسم و مارکسیسم را ناپسند و بیزار کننده جلوه گر سازد. گزارش "محرمانه" خروشچف این هدف را دنبال میکرد.

استالین از همان زمان تدارک تأسیس حزب لنینی طبقه کارگر روسیه در کنار لنین قرار داشت. همراه با لنین که او را بحق آموزگار خود می شمرد، علیه تزاریم رزمید، نقش بزرگی در تدارک و انجام انقلاب اکتبر بر عهده داشت؛ پس از پیروزی انقلاب در حفظ دست آورد های آن در برابر دشمنان داخلی و خارجی سرسختانه پیکار کرد، پس از درگذشت لنین مدت سی سال در رأس حزب و دولت شوروی قرار داشت، برای ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی با دشمنان رنگارنگ سوسیالیسم درافتاد و آنها را نابود ساخت. دست آوردهای سریع سوسیالیسم در زمینه های صنعت، کشاورزی، فرهنگ و دفاع نه تنها برتری سوسیالیسم را بر سرمایه داری آشکار گردانید بلکه به خلق و ارتش شوروی امکان داد که تحت فرماندهی استالین نیرو های سیاه فاشیسم را در هم بکوبند و میهن سوسیالیستی خود را از چنگال اشغالگران فاشیست بدر آورند. به خلقهای فاشیست زده امکان داد که خود را از یوغ فاشیسم برهانند، آثار تئوریک استالین که جاویدان است، مارکسیسم-لنینیسم را تکامل بخشید.

روشن است که ارزیابی استالین، ارزیابی سی سال دیکتاتوری پرولتاریا در اتحاد شوروی، ارزیابی ساختمان سوسیالیسم، ارزیابی تئوریهای مارکسیسم-لنینیسم در انطباق با نظام سوسیالیستی و حتی ارزیابی از سی سال جنبش کمونیستی جهانی است که استالین در رأس آن قرار داشت.

گزارش "محرمانه" خروشچف با این مسائل کار نداشت و شخص استالین را کین توزانه مورد حمله و دشمنان قرار میداد. "قاتل"، "راهزن"، "مستبد از نوع ایوان مخوف"، "بزرگترین دیکتاتور در روسیه"، "احمق"، "ابله" و... اینها صفاتی است که گزارش "محرمانه" استالین را با آنها توصیف میکند. بنابر این گزارش، استالین "دیوانه" تعقیب کردن "و" خود سرویرحم" بود، "در مقیاس بزرگی براه تضییقات و ترورگام گذارد"، "تنها روی پرده سینما وضع داخلی کشور و کشاورزی را بررسی میکرد"، "از روی کره جغرافی نقشه نبرد می کشید" و غیره. در این حملات بوئی هم از یک انتقاد جدی ولو به شیوه بورژوائی بمشام نمیرسد. خروشچف بدنبال گزارش "محرمانه" قطعهنامه ای درباره "کیش پرستش شخصیت" از کنگره 20 گذراند و سپس آنرا وسیله مداخله در امور احزاب دیگر و تحمیل نتایج کنگره 20 و از آنجمله مسئله استالین به احزاب قرار داد.

حملات خروشچف با استالین ظاهراً حملات شخصی بود ولی در پشت این حملات شخصی در واقع مارکسیسم-لنینیسم و سوسیالیسم مورد حمله قرار میگرفت. از اینرو دفاع از استالین دفاع از تئوری و پراتیک مارکسیسم-لنینیسم، دفاع از حزب پرافتخار لنین، دفاع از دیکتاتوری پرولتاریا و دفاع از اعتبار و حیثیت جنبش جهانی کمونیستی بود.

در اینجا باز هم آنکه پرچم دفاع از استالین را برافراشت مائو و حزب کمونیست چین تحت رهبری او بود. هنوز دو ماهی از پایان کنگره 20 نگذشته بود که حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو در آوریل 1956 مقاله ای تحت عنوان "سخنی چند درباره تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا" انتشار داد. در این مقاله چنین آمده است:

"پس از مرگ لنین، استالین به مثابه رهبر عمده حزب و دولت، مارکسیسم-لنینیسم را بطور خلاق بکار بست و آنرا تکامل بخشید. او در مبارزه بخاطر میراث لنینی در مقابل دشمنان لنینیسم یعنی تروتسکیست ها، زینویف ها و سایر عمال بورژوازی خواست و اراده مردم را متجلی ساخت و مبارزه شایسته و برجسته ای در راه مارکسیسم-لنینیسم بود. استالین بدانجهت پشتیبانی مردم شوروی را بخود جلب کرد و نقش مهمی در تاریخ ایفا نمود که مقدم بر هر چیز به اتفاق سایر رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی از خط مشی لنینی صنعتی کردن کشور شوروی و کلکتیویزاسیون کشاورزی دفاع نمود. حزب کمونیست اتحاد شوروی با عملی نمودن این خط مشی پیروزی نظام سوسیالیستی را در اتحاد شوروی تأمین کرد و شرایطی فراهم آورد که در پرتو آن اتحاد شوروی توانست در جنگ علیه هیتلر پیروز گردد. همه این پیروزیهای مردم اتحاد شوروی با منافع طبقه کارگر سراسر جهان و تمام بشریت مترقی مطابقت دارد. بدین جهت کاملاً طبیعی است که نام استالین در سراسر جهان شهرت فراوانی کسب کرده. (نقل از نخستین تفسیر سرچشمه و سیر پیشرفت اختلافات)".

"امپریالیسم و انقلاب" اظهارات مائو را در مورد استالین در جلسه احزاب کمونیستی و کارگری در نوامبر 1957 چنین میآورد:

"موقعی که من (مائو) نزد استالین آمدم خود را مانند یک شاگرد در برابر آموزگار احساس میکردم، اکنون برعکس وقتی با خروشچف می نشینم مانند دور رفیقم و خود را آزاد می بینم" (به نقل از "امپریالیسم و انقلاب" ص 507-508)

و این درست همان ارزیابی مائو از استالین در اوت 1953 است:

"مناسبات ما با مارکس، انگلس، لنین و استالین مناسبات میان شاگرد و آموزگار است و باید چنین باشد". ("با افکار بورژوائی در حزب مبارزه کنید" مائو جلد پنجم ص 71)

"امپریالیسم و انقلاب" از اینکه مائو استالین را آموزگار خود و خروشچف را رفیق میداند که حاکی از احترام عمیقی است که برای استالین قائل است اینطور نتیجه میگیرد:

"با این بیان، مائو اتهامات خروشچف را علیه استالین تبریک میگفت و تأیید میکرد و از مشی خروشچف دفاع مینمود" (ص 508)

واقعاً انسان باید چه کینه ای از مائو در دل داشته باشد برای آنکه شاگردی مائو را در مکتب استالین تأیید اتهامات خروشچف جلوه دهد!

همین دفاع از استالین مانند خط قرمزی در تمام نوشته های حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو بچشم میخورد. در اولین تفسیر از "نامه سرگشاده کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی" در 6 سپتامبر 1963 در دفاع از استالین چنین آمده است:

"زندگی استالین زندگی یک مارکسیست-لنینیست کبیر و زندگی یک رجل انقلابی کبیر پرولتری است. در جریان سی سال پس از درگذشت لنین، استالین رهبر عمده حزب کمونیست و دولت اتحاد شوروی بود، پیشوای مورد اعتراف همگان در جنبش بین المللی کمونیستی و پرچم دار انقلاب جهانی بود".

این ارزیابی از استالین در نظر "امپریالیسم و انقلاب" گویا حمله به استالین است و تأیید خط مشی خروشچف در مورد استالین!

دومین تفسیر حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو از "نامه سرگشاده" ابتدا این ارزیابی را بدست میدهد:

"رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی مکرر در مکرر به اقدامات و به تبلیغات پردامنه ضد استالینی پرداخته و می پردازد و این هدف را تعقیب میکند که تاثیر و نفوذ فراموش نشدنی این فرد کبیر انقلابی پرولتری را از بین مردم اتحاد شوروی و خلقهای جهان از بین برده و همچنین مارکسیسم-لنینیسم را که استالین از آن دفاع کرده و تکامل داده بود، انکار کند تا برای اجرای همه جانبه خط مشی رویزیونیستی خود راهی بگشاید".

و سپس با این عبارات پایان می یابد:

"خروشچف میتواند با استفاده از موقعیت ممتاز خود جسد استالین را از آرامگاه لنین بردارد ولی اگر بخواهد با استفاده از موقعیت ممتاز خود نمونه کبیر استالین را از قلوب مردم اتحاد شوروی و خلقهای سراسر جهان بیرون بکشد، هرگز بدان موفق نخواهد شد" ("درباره استالین")

شما مطالبی را که "امپریالیسم و انقلاب" درباره ارزیابی مائو و حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو از استالین بر روی کاغذ آورده، بخوانید و با آنچه که در فوق آمده یا با آنچه که از جانب مائو درباره استالین نوشته شده مقایسه کنید، آنگاه پی خواهید برد که نوشته "امپریالیسم و انقلاب" جز جعلیات و تحریف خشن حقایق نیست.

مائو علیرغم جلال و مقام بلندی که برای استالین قائل است معتقد نیست که او همه جا و در همه حال از اشتباه و خطا بدور مانده است. از دیدگاه "امپریالیسم و انقلاب" این گناهی نابخشودنی است. مائو بدون اتهام و پرده پوشی اظهار میدارد:

"ما چینی ها آنها (استالین را به مثابه شمشیر) بدور نینداخته ایم. اولاً ما از استالین دفاع میکنیم و ثانیاً در عین حال اشتباهات او را مورد انتقاد قرار میدهیم..... برخلاف کسانی که کوشش کردند استالین را از اعتبار بیندازند و نابود کنند، ما در انطباق با واقعیت عینی عمل کردیم".

مائو اینجا و آنجا اشتباهاتی را از استالین بر می شمارد، فی المثل در مورد انقلاب چین یا در مورد تمایز میان تضاد درون خلق با تضاد خلق با دشمنان. اگر "امپریالیسم و انقلاب" توانائی داشت و واقعاً میخواست اشتباهات منتسب به استالین را از دوش او بردارد بجای آنکه صفحات زیادی را با جعلیات و مطالب خلاف حقیقت پر کند، به صحت و سقم اشتباهات منتسب می پرداخت. اما هدف "امپریالیسم و انقلاب" دفاع از استالین نیست، حمله کردن و دشنام دادن به مائو است.

حزب کار آلبانی و شخص انور خوجه مانند مائو برآنند که استالین مرتکب اشتباه شده و تصمیمات و رهنمود های کمیترون، همیشه جهت صحیح نداشته است. انور خوجه در گزارش خود به کنگره پنجم حزب کار آلبانی برآنست که استالین

"با پرستش شخصیت مخالف بود و بارها این پرستش را به مثابه عملی بیگانه در بین مارکسیست-لنینیستها مورد انتقاد قرار داد. معذک و به ویژه در آخرین سالهای حیات او پرستش شخصیت او بشدت در تبلیغات شوروی برجسته شد.... اگر بتوان انتقادی به استالین وارد دانست نه بخاطر آنست که او پرستش شخصیت خود را دامن زد و اعمال کرد، بلکه فقط به این خاطر که اقدامات لازم برای جلوگیری از این تبلیغات بی فایده بعمل نیارود".

این انتقاد که به آن ظاهری ناچیز داده شده در واقع ریشه عمیقی دارد و آن جدائی تئوری از پراتیک انقلابی است. اگر استالین در حرف پرستش شخصیت را محکوم میکند ولی در عمل از آن جلو میگردد (بخصوص که این پرستش شخصیت در مورد خود او اعمال میشود) یعنی تلفیق تئوری و پراتیک، لاف در این مورد، برای او بیگانه است و این انتقاد کوچکی نیست.

"امپریالیسم و انقلاب" برای حمله به مائو جانب نمایندگان کمیترن در چین را میگیرد و میکوشد مائو را دشمن کمیترن بنمایاند. مائو در تجلیل از کمیترن و پس از تذکر این نکته که در جهان دو نیروی عظیم انقلاب و ضد انقلاب در برابر هم ایستاده اند، می نویسد:

"این دو نیروی عظیم دو پرچم برافراشته اند، یکی پرچم انقلاب، پرچم سرخ که با دست انترناسیونال سوم برافراشته شده و تمام طبقات ستمدیده جهان را فرا میخواند که در زیر این پرچم متحد شوند و دیگری پرچم ضد انقلاب..."

اما در مورد یکی از نمایندگان کمیترن، "بارودین"، برآست که:

"بارودین کمی راست تر از چن دوسیو بود و آماده بود برای جلب رضایت بورژوازی بهرکاری دست زند، حتی خلع سلاح کارگران که بالاخره هم فرمان آنرا صادر کرد". (نقل از کتاب هان سویین: توفان سپیده دم: مائوتسه دون و انقلاب چین 1893-1954 (1972) صفحه 114)

بارودین خود در 1939 در مصاحبه با روزنامه نگار امریکائی آنالوئیزاسترونک نقش خود را در انقلاب چین چنین ارزیابی میکند:

"من در راه غلط بودم، من انقلاب چین را نمیفهمیدم. اشتباهات فراوانی مرتکب شدم". (همانجا ص 156)

استالین در مورد انقلاب چین، خود برآست که "هرگز به کمیترن به مثابه دستگاهی که از اشتباه مبری است نمی نگریسته و اکنون نیز نمی نگرد" (استالین، وضع بین المللی و دفاع اتحاد شوروی، جلد 10 ص 180)

و در جای دیگر:

"متأسفانه هستند هنوز "رهبرانی" که از پیشرفت ایدئولوژیک حزب عقب مانده اند، "رهبرانی" از این قماش که صمیمانه گمان میکنند انقلاب در چین میتواند با تلگراف و بر اساس اصول عام کمیترن که در همه جا مورد قبول است بدون توجه به خصوصیات ملی سیستم اقتصادی و سیاسی چین، بدون توجه به فرهنگ، آداب و رسوم و عادات و سنن رهبری شود. آنچه که در واقع این "رهبران" را از رهبران واقعی متمایز میسازد اینست که آنها همیشه دو یا سه نسخه حاضر آماده در جیب دارند که برای همه کشورها و "اجباراً" تحت هر شرایطی میتوان آنها را تجویز کرد". برای آنها توجه به خصوصیات ویژه ملی ضرورتی ندارد.....

"از اینجا است کوشش در رهبری قالبی و کلیشه ای برای همه کشورها، از اینجا است کوشش در انطباق مکانیکی برخی فرمولهای عام بدون توجه به شرایط مشخص در کشور های مختلف؛ از اینجا است کشمکش های بی پایان میان فرمولها و جنبش انقلابی در کشور های مختلف که حاصل عمده رهبری این رهبران دروغین است". (استالین: یادداشت هائی درباره مسائل معاصر " جلد 9)

مائو همان حرفی را میزند که بارودین در ارزیابی از خود و فعالیت خود زده است. بارودین که به نمایندگی کمیترن، انقلاب چین را در مرحله اول آن تا شکست 1927 رهبری میکرد، آنهم نه در خطوط کلی مانند انترناسیونالیسم پرولتری، رهبری پرولتاریا در انقلاب وغیره، بلکه بطور مشخص و در سیاست روزمره. بلی، همین بارودین اعتراف میکند که از انقلاب چین چیزی سر در نمیآورده و مرتکب اشتباهات فراوانی شده است. با این ترتیب حق با مائو است. اما "امپریالیسم و انقلاب" را با تمیز حق از باطل کاری نیست، هدف او حمله به مائو است و نه دفاع از نمایندگی کمیترن، کمیترن بازاری گرفته شده برای آنکه مائو مورد حمله قرار گیرد.

مائو و انقلاب فرهنگی پرولتاریائی

1- خطر احیاء سرمایه داری

لنین هرگز این پندار واهی را بخود راه نداد که پیروزی انقلاب سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، مسئله پیروزی پرولتاریا بر بورژوازی و ساختمان جامعه سوسیالیستی را برای همیشه حل کرده است. لنین چند بار خطر بازگشت سرمایه داری را در شوروی یادآوری کرده و شرکت توده ها را در مبارزه با آن و بطور مشخص با یکی از مهمترین مظاهر آن، یعنی با بوروکراسی ضروری دانسته است.

خطر احیاء سرمایه داری در جامعه سوسیالیستی بر چه پایه ای استوار است:

الف- وجود طبقات و مبارزه طبقاتی در تمام دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم و بنابر این خطر بازگشت جامعه سوسیالیستی به قهقرا، به جامعه سرمایه داری. به لنین گوش فرادهیم.

"بعد از سرنگون شدن قدرت سرمایه، بعد از خرد شدن دستگاه دولت بورژوازی و بعد از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه طبقاتی از بین نمی رود (آنطور که نمایندگان عامی سوسیالیسم کهنه و سوسیال دموکراسی قدیم فکر میکنند)، بلکه فقط شکل آن تغییر میکند و در بسیاری از زمینه ها شدید تر میشود".

باز هم:

"گذار از سرمایه داری به کمونیسم یک دوران کامل تاریخی است. تا این دوران به پایان نرسیده استمارگران مسلماً امید به احیاء را نگه میدارند، امیدی که به کوشش در راه احیاء می انجامد"

مائو این آموزش لنین را صریحتر و روشنتر بیان میدارد:

"جامعه سوسیالیستی مرحله تاریخی بس طولانی است. در این مرحله تاریخی طبقات، تضاد های بین طبقات، و مبارزه طبقاتی به موجودیت خود ادامه میدهند و مبارزه بین راه سوسیالیستی و راه سرمایه داری و همچنین خطر احیاء سرمایه داری بجای میماند". (تکیه روی کلمات همه جا از ما است).

آنچه در این آموزش باید تاکید کرد و انقلاب فرهنگی پرولتاریائی خلق چین آنرا برجسته تر کرد، اینست که در تمام دوران "گذار از سرمایه داری به کمونیسم، یعنی آن دورانی که سرمایه داری را از جامعه بدون طبقات، یعنی از کمونیسم جدا میکند" (لنین) و "تا این دوران به پایان نرسیده" استمارگران "یعنی طبقات و مبارزه طبقاتی و بنابر این خطر بازگشت به قهقرا همچنان موجود است. به مبارزه دولت سوسیالیستی و حزب نیرومند آن با عنصر یا عناصر "بورژوا و منحط" که گاه گاه سربلند میکنند برچسب مبارزه طبقاتی زدن در واقع به مسخره گرفتن طبقات و مبارزه طبقاتی، کاریکاتور ساختن از طبقات و مبارزه طبقاتی است، آن مبارزه ای که بگفته لنین "در بسیاری از زمینه ها شدید تر میشود".

ب- پس از انقلاب سوسیالیستی، بورژوازی که از "سریر قدرت بزیر افتاده" نه به مثابه طبقه به یکبار دود میشود و بهوا میرود و نه در مقاومت او در برابر دیکتاتوری پرولتاریا فتوری روی میدهد، برعکس این مقاومت آنطور که لنین توضیح میدهد به اشکال مختلف فزونی میگیرد:

"دیکتاتوری پرولتاریا بیدریغ ترین و بی امانترین جنگ طبقه جدید علیه دشمن مقتدر یعنی بورژوازی است که مقاومتش پس از سرنگونی (ولو در یک کشور) ده بار فزونتر گردیده و اقتدارش تنها ناشی از نیروی سرمایه بین المللی و نیرو و استواری روابط بین المللی بورژوازی نبوده، بلکه ناشی از نیروی عادت و نیروی تولید کوچک نیز میباشد، زیرا تولید کوچک متاسفانه هنوز در جهان زیاد و بسیار هم زیاد است و همین تولید کوچک است که همواره همه روزه، هر ساعت بطور خود بخودی و به مقیاس وسیع، سرمایه داری و بورژوازی پدید میآورد".

ج- مقاومت سرمایه داران به پهنه سیاسی و نظامی محدود نمیشود، بلکه ایدئولوژی و فرهنگ را نیز در بر میگیرد و این مقاومت بورژوازی در زمینه فرهنگ به مراتب سرسخت تر و غلبه بر آن دشوارتر است. تا زمانی که ایدئولوژی و فرهنگ طبقات کهنه از دهن توده ها زائل نشده و ایدئولوژی و فرهنگ پرولتاریائی بجای آن ننشسته، بورژوازی از آن برای برانگیختن توده ها و در دست گرفتن مجدد قدرت استفاده میکند.

"درهم شکستن مقاومت سرمایه داران نه تنها مقاومت نظامی و سیاسی بلکه همچنین مقاومت ایدئولوژیکی آنها است یعنی مقاومتی که از همه عمیقتر و قویتر است. اینست وظیفه ما". (لنین)

و مائو این آموزش لنین را چنین بیان میدارد:

"مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی، مبارزه طبقاتی بین نیروهای سیاسی گوناگون و مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی در زمینه ایدئولوژی همچنان طولانی و پریپیچ و خم و حتی گاهی بسیار حاد خواهد بود".

در زمینه اهمیت ایدئولوژی در تصرف قدرت سیاسی مائو برآنست که برای سرنگونی یک قدرت سیاسی باید قبل از هر چیز افکار عمومی را آماده ساخت و در زمینه ایدئولوژی کار کرد. این حقیقت هم برای طبقه انقلابی و هم برای طبقه ضد انقلابی صادق است. در آستانه انقلابات بورژوائی در اروپا بورژوازی در واقع از آغاز رنسانس، ایدئولوژی و تاسیسات سیاسی نظام کهنه را مورد انتقاد قرار داد و ایدئولوژی خود را در میان توده ها پراکند تا بالاخره در قرون هفده و هجده توانست با انقلاب توده ها قدرت سیاسی را تصرف کند و نظام خود را بگستراند. احزاب طبقه کارگر همیشه نظام بورژوائی را بتازمانه انتقاد بسته و ایدئولوژی و نظام سوسیالیستی را میان توده ها میرند و آنها را برای انقلاب آماده میسازند. انقلاب سوسیالیستی اکتبر روسیه، انقلاب اکتبر خلق چین همه از این حکم پیروی میکنند. انقلاب ایران در 22 بهمن 1357 از این قاعده مستثنی نیست.

در کشور های سوسیالیستی ضد انقلاب نیز به درهم شکستن دیکتاتوری پرولتاریا و استقرار مجدد قدرت سیاسی بورژوازی به پراکندن ایدئولوژی بورژوازی می پردازد و این کوشش برای ضد انقلاب چندان دشوار نیست چون توده های مردم در این کشور ها هنوز از ایدئولوژی کهنه رهائی نیافته اند و تبلیغات ضد انقلاب سریع موثر می افتد. در اتحاد شوروی ضد انقلاب بهمین شیوه متوسل شد. ضد انقلاب مجارستان نیز در 1956 با ایجاد "محفل های پتوفی"² و تبلیغ افکار بورژوائی توده، مردم را به قیام برانگیخت. دارودسته لیوشائوچی نیز چنانکه خواهیم دید، همین شیوه را برای سرنگونی دیکتاتوری پرولتاریا بکار میرد.

مائو بدین ترتیب رابطه نزدیک و متقابلی میان ایدئولوژی و فرهنگ و قدرت سیاسی می بیند. اگر قدرت سیاسی با تبلیغ ایدئولوژی و فرهنگ طبقه، خود را تحکیم و استوار میکند برای تصرف قدرت سیاسی باید ایدئولوژی و تاسیسات روبنائی نظام حاکم را بباد انتقاد گرفت و مردم را برای سرنگونی آن آماده گردانید.

² شاعر جوان مجارستان، قهرمان انقلاب 1848-1849 که با شعار انقلابی خود مردم را به انقلاب فراخواند و خود نیز در عنفوان جوانی جان خود را

چنانکه در فوق آمد لنین، استالین و مائو از خطر بازگشت جامعه سوسیالیستی به قهقرا، از خطر احیاء سرمایه داری صحبت میکنند. این خطر از کجا و از چه عواملی سرچشمه میگردد؟ برای پاسخ به این سوال میتوان از عوامل زیر یاد کرد:

بورژوازی

با پیروزی انقلاب سوسیالیستی بورژوازی به یکبار و بخودی خود نابود نميگردد، فقط از وضع طبقه حاکم بصورت طبقه محکوم درمیآید. این ایده که بورژوازی با وسائل تولید در ارتباط ناگسستی است و همینکه وسائل تولید از دست بورژوازی بیرون آمد، دیگر از بورژوازی به مثابه طبقه نمیتوان سخن گفت، دور از حقیقت است. لنین خود در تمام دورانی که دیکتاتوری پرولتاریا برجا است به "استثمارگران" اشاره میکند و با موشکافی می بیند که "از میان کارمندان شوروی"، "بورژوازی جدید بوجود میآید". اینها همه بدان معنی است که پس از انقلاب، بورژوازی استثمارگر هست اگرچه با وسائل تولید بیگانه است.

بورژوازی که انقلاب سوسیالیستی از او سلب مالکیت کرده تا مدتها بزندگی خود ادامه میدهد. اما با مرور زمان مثلاً پس از گذشت یکی دو نسل رو به خاموشی میرود. با نابودی این بخش از بورژوازی، بورژوازی از جامعه رخت بر نمی بندد، بورژوازی جدیدی از درون جامعه سربلند میکند.

بخشی از این بورژوازی از تولید کوچک " که در جهان زیاد و بسیار هم زیاد است " زاده میشود و بگفته لنین "همواره، همه روزه و هر ساعت بطور خود بخودی و به مقیاس وسیع" هم زاده میشود. این گرایش به ویژه در روستا در میان دهقانان که هر کدام قطعه زمینی برای کشت و کار و یا دام هائی در اختیار دارند، بچشم میخورد. محصول کار دهقان، محصولی که از این ممر بدست میآورد، بخود او تعلق دارد و میتواند آنرا در بازار بفروشد، نطفه گرایش به تولید سرمایه داری در همین جا نهفته است. چه آموزنده است کلام لنین:

" ما در روسیه (در سال سوم پس از سرنگونی بورژوازی) نخستین گامهای گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم یا به مرحله پائین تر کمونیسم را از سرمیگذرانیم. طبقات هنوز برجای خود باقی اند و در همه جا پس از تصرف قدرت توسط پرولتاریا سالهای دراز باقی خواهند ماند... از میان بردن طبقات فقط به معنی برانداختن مالکین ارضی و سرمایه داران نیست - ما اینکار را نسبتاً آسان انجام دادیم - به معنی کنار زدن تولید کنندگان کوچک کالا نیز هست... اینها را نمیتواند برانداخت، اینها را نمی توان سرکوب کرد، باید با آنها دمساز شد. میتوان و باید با کار بسیار طولانی و آهسته آهسته، با کار سازمانی احتیاط آمیز خمیره آنها را تغییر داد، آنها را تجدید تربیت کرد. آنها با یک جو خرده بورژوائی پرولتاریا را از هر سو در برگرفته اند، با این جو پرولتاریا را میآلاند، روحیه پرولتاریا را سست میکنند، مدام در درون پرولتاریا بی صفتی خرده بورژوائی، تفرقه، اندیویدوآلیسم، ناپایداری در شور و شوق و سرخوردگی پدید میآورند... نیروی عادت ملیونها و ملیونها، رعب انگیز ترین قدرت است... هزار بار آسانتر است بر بورژوازی بزرگ متمرکز غلبه کرد تا بر ملیونها و ملیونها مالک کوچک فائق آمد. این مالکین کوچک با فعالیت روزانه و همه روزه و نامرئی و غیر قابل لمس و تخریبی خود همان نتایجی را به بار میآورند که بورژوازی بدان نیازمند است، نتایجی که از طریق آنها قدرت بورژوازی احیاء میشود" ("چپ روی، بیماری کودکی کمونیسم")

بخش دیگر این بورژوازی از کادر های فنی، علمی، اداری، تولیدی، فرهنگی و نظامی نظام کهنه تشکیل میشود که دولت پرولتاریا به علت فقدان کادر ناچار است آنها را در مقامات حساس به خدمت بگذارد. در چین این کارمندان که اعضاء قدیم کومین دان بودند، به چند ده هزار نفر بالغ میگردد. در میان کارمندان حزبی و دولتی و حتی کارکنان عالی رتبه، گرایش به بورژوا شدن پدیده غیر عادی نیست و کلام لنین که "از میان کارمندان شوروی ما" "بورژوازی جدید بوجود میآید" مصداق همین پدیده است.

این بورژوازی که بخشهای آنرا بر شمرديم خصلت طبقاتيش در سطح روبنا معلوم ميشود. آن افرادی از جامعه که از روابط اقتصادی و تولید بورژوائی دفاع میکنند و تلاش آنها در جهت حفظ این روابط است همه به بورژوازی تعلق دارند، اگرچه با وسائل تولید و استثمار از طریق این وسائل سروکار نداشته باشند. این افراد پیرو لیبرالیسم، رفرمیسم، اکونومیسم، دگماتیسم، سکتاریسم، اندیویدوآلیسم، بوروکراتیسم، فرماندهی و نظرات ضد پرولتری و نظائر آنها میباشند و میکوشند این نظارت را در حزب و در میان توده ها تبلیغ کنند. برای غلبه بر آنها باید شیوه تفکر آنها را تغییر داد. باید افکار بورژوائی و خرده بورژوائی را از مغزها بیرون ریخت و بجای آنها افکار پرولتری نشانید.

تا زمانی که مقامات رهبری در تولید و توزیع، در دولت و در حزب بدست کارگران انقلابی، کارگرانی واقعاً آگاه و مشعر به رسالت تاریخی خود نیفتند، بورژوازی به موجودیت خود ادامه میدهد، همین بورژوازی که امید بازگشت به سرمایه داری را از دست نمیدهد و برای تحقق آن از تلاش باز نمی ایستد، همین بورژوازی است که اگر مبارزه برای خشک کردن ریشه آن درست و به موقع انجام نگیرد، خطر بازگشت سرمایه داری را بهمراه دارد.

اقتصاد کالائی و پول

در گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم، پس از تحقق مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید و بالاخره پس از برقراری اقتصاد طبقه نقشه، هنوز اقتصاد کالائی برجای میماند، هنوز پول رایج است، هنوز داد و ستد برقرار است. البته ما دیگر با اقتصاد کالائی سرمایه داری سروکار نداریم، سود تعیین کننده تولید نیست، وسائل تولید در شمار کالا در نمیآید، تولید در انطباق با نیازهای جامعه بر طبق نقشه انجام میشود، قیمت ها بر طبق نقشه تعیین میشوند، معدلک همینکه پول و کالا ولو با دامنه ای محدود در جامعه در گردش است خطر بازگشت به سرمایه داری بر بالای سر نظام سوسیالیستی دور میزند. کافی است سود را ملاک تولید قرار داد و وسائل تولید موسسات دولتی را بصورت کالا درآورد برای آنکه سرمایه داری بجای سوسیالیسم بنشیند. و این همانست که خروشچف، کاسیگین و برژنف و شرکاء بدان دست زدند و این همانست که امروز در چین در سایه خیانت دن سیائوپین و هواکوئوفنگ جریان خود را می پیماید. لازم به تذکر است که گردش پول و کالا مدتها پس از دگرگونی روابط تولید در شهر و روستا ناگزیر باید باقی بماند و باقی میماند.

تضاد کار فکری و کار بدنی

تضاد میان کار فکری و کار بدنی از تضاد های جامعه طبقاتی و از آن جمله سرمایه داری است. نحوه آموزش و پرورش سرمایه داری پیوسته این تضاد را در جامعه تجدید میکند. در این سیستم آموزشی فقط دانش آموزانی که از امکانات مادی و مالی برای ارتقاء سطح معلومات خود برخوردارند، به مدارس عالی و دانشگاه ها راه می یابند و تحصیلات خود را با موفقیت به پایان میرسانند. کاملاً طبیعی است که چنین آموزشی معمولاً از میان کارگران و زحمتکشان که توانائی تامین زندگی مادی و معنوی فرزندان خود را ندارند، بر نمی خیزند.

این تضاد با تفاوتی به جامعه سوسیالیستی به ارث میرسد. در اینجا نیز سیستم آموزشی در دانشگاه ها، مدارس عالی و مدارس حزبی کارکنان فکری تحویل جامعه میدهند. در اینجا نیز جوانان با استعداد، جوانانی که بتوانند از هفت خوان امتحانات و مسابقات بگذرند به تحصیلات خود در موسسات آموزشی عالی ادامه خواهند داد. البته فرا گرفتن ایدئولوژی پرولتاریا و گاه گاه کار بدنی میتواند میان کار فکری و کار بدنی تفاهم و همبستگی ایجاد کند. ولی همینکه این کارکنان فکری به مثابه کارشناس و متخصص و کادر

در تولید یا اداره امور گمارده شدند دیری نمیگذرد که وظایف رهبری را در دست میگیرند، از حقوق و مزایا و امتیازات خاصی برخوردار میگردند، بتدریج از توده کارگران و زحمتکشان جدا می افتند و به زندگی و افکار بورژوازی خو میگیرند. این عناصر وابسته به بورژوازی یا خرده بورژوازی و یا بورژوا شده در ادارات دولتی، موسسات اقتصادی و فرهنگی و سازمانهای اجتماعی رخنه میکنند و کم کم جامعه سوسیالیستی را به تباهی و انحطاط سوق میدهند. در درون حزب این عناصر پایه رویزیونیسم اند، پایه بوروکراسی اند، و پایه اجتماعی بورژوازی برای آنکه به امید به بازگشت خود جامعه عمل بپوشاند.

لنین بدرستی میآموخت که ایدئولوژی بورژوازی و نیروی عادت خرده بورژوازی که از همه سو پرولتاریا را در بر گرفته اند برخی اقشار پرولتاریا را بسوی انحطاط معنوی میکشانند، بدرستی بر آن بود که "ما بدون مبارزه منظم و پیگیر و مصرانه در راه بهبودی دستگاه دولتی، تا انجام ساختمان پایه سوسیالیسم از بین میرویم". (جلد 32 ص 301 چاپ روسی)

بدین ترتیب تضاد کار فکری و کار بدنی در سوسیالیسم همچنان باقی میماند. برای حل این تضاد (نه به یکبار، بلکه بتدریج) باید آنگونه که مائو میآموزد، آموزش و پرورش را به محیط تولید برد تا تولید کنندگان خود کار تولید و آموزش را در دست خود گیرند. اگر اقدامی برای حل این تضاد صورت نگیرد، زمینه دیگری برای گرایش به سرمایه داری آماده است. تجربه شوروی و تجربه چین (که رویزیونیست ها دست آورد های انقلاب فرهنگی پرولتاریائی را برباد دادند) آنرا به وضوح نشان میدهد.

محاصره سرمایه داری

دولتهای امپریالیستی با سوسیالیسم که تجسم نابودی آنها است، سر سازگاری ندارند و هر موقع که فرصتی دست دهد برای برانداختن آن حتی از لشکرکشی به کشور یا کشورهای سوسیالیستی پروائی ندارند. دولتهای امپریالیستی "هیچگاه و هیچ فرصتی را برای مداخله مسلحانه، به عبارت دیگر برای خفه کردن قدرت سیاسی شوروی از دست فرو نخواهند گذاشت" (لنین)

2- انقلاب فرهنگی پرولتاریائی، تکمله انقلاب سیاسی و انقلاب اقتصادی

پیروزی انقلاب خلق چین قدرت سیاسی را از چنگ بورژوازی وابسته و طبقه فئودال بیرون کشید، پایه های اقتصادی آنها را نیز در هم شکست، سلطه امپریالیسم و فئودالیسم را از جامعه چین ریشه کن ساخت و تضاد های ملی و دموکراتیک را حل کرد. اما تضاد اساسی و در عین حال عمده ای را بجای آنها نشانید: تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی، انقلاب چین وارد مرحله سوسیالیستی خود گردید.

گذار به سوسیالیسم از همان فردای پیروزی انقلاب آغاز شد. از همان فردای پیروزی انقلاب نیز مبارزه میان راه سرمایه داری و راه سوسیالیسم در گرفت. این مبارزه در واقع تمام زمینه های زیرنا و روبنا را در بر میگیرد. نمایندگان بورژوازی به سرکردگی لیوشائوچی که به رهبری حزب راه یافته بودند با نظرات و افکار رویزیونیستی و خرابکاری در مشی صحیح حزب در برابر ساختمان سوسیالیسم موانعی ایجاد میکردند. در سالهای اول دهه شصت اینها اکثریت را در رهبری حزب و در ارگانهای رهبری عده ای از شهرستانها در دست داشتند. مبارزه میان مائوتسه دون و یارانش با دارودسته لیوشائوچی، مبارزه مارکسیسم-لنینیسم با رویزیونیسم، دفاع از دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم در برابر تلاش برای استقرار دیکتاتوری بورژوازی و احیاء سرمایه داری بود. مطبوعات بورژوازی این "دعوا" را جنگ بر سر قدرت فردی قلمداد کردند. بورژوازی دیدی جز این هم از مبارزه درون حزب کمونیست نمیتواند داشته

باشد. این دید در انطباق با افکار و کردار روزمره او است. متأسفانه "امپریالیسم و انقلاب" نیز از همین دید به مبارزه درونی حزب کمونیست چین می‌نگرد. گویا دو نماینده بورژوازی چین بر سر و کله هم می‌کوبند برای آنکه در مقام ریاست باقی بمانند.

آیا درست است که مبارزه مائوتسه دون و لیوشائوچی بر سر قدرت است؟ البته به یک مفهوم درست است ولی این آن مفهومی نیست که بورژوازی و "امپریالیسم و انقلاب" بدان می‌دهند. در واقع صحبت بر سر قدرت است، اما نه قدرت فرد، بلکه قدرت طبقه، صحبت بر سر قدرت پرولتاریا است که مائوتسه دون نماینده آنست و قدرت بورژوازی که لیوشائوچی در پی اعمال آنست، صحبت بر سر اینست که در چین باید به ساختمان سوسیالیسم ادامه داد یا به نظام کهنه بازگشت. این افتخار مائوتسه دون است که لیوشائوچی، این نماینده بورژوازی را از قدرت بزیر اندازد و پرولتاریا را بر مسند قدرت بنشانند. این فراکسیون بازی و دعوا بر سر قدرت این یا آن فرد نیست.

چه چیز نشان می‌دهد که منازعه مائو با لیو بر سر مارکسیسم - لنینیسم و رویونیسم، بر سر راه سوسیالیستی و راه سرمایه داری است؟ "امپریالیسم و انقلاب" عمداً مسائل مورد اختلاف را به سکوت برگزار میکند برای آنکه خواننده نتواند میان حق و باطل تمیز دهد، برای آنکه مائو را نیز از قماش لیو بنمایاند و "دعوا" را بر سر قدرت فردی قلمداد کند.

ما بعداً به مسائل مورد اختلاف خواهیم پرداخت ولی اکنون ببینیم چه عاملی مائو را به انقلاب فرهنگی پرولتاریائی رسانید.

سالهای دهه پنجاه و شصت برای مارکسیسم - لنینیسم و تئوری سوسیالیسم علمی سالهای آموزنده ای بود. در اتحاد شوروی پس از مرگ استالین رهبران حزب و دولت به جهان بینی پرولتاریا پشت کردند، در 1956 خروشچف ضمن نفی دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم در گزارش خود به کنگره 20 احکامی عرضه کرد که با مارکسیسم - لنینیسم وجه مشترکی نداشت. طی سالهای بعد رهبران شوروی بتدریج نظرات رویونیستی خود را بسط دادند و در کنگره 22 (1962) آنها را بصورت تمام عیاری در آوردند و در برنامه جدید حزب گنجاندند. در 1964 پایه های اقتصادی سرمایه داری را تنظیم کردند و مورد عمل گذاشتند. کشور های دموکراسی توده ای (بجز آلبانی) همه به دنبال اتحاد شوروی براه افتادند و براه احیاء سرمایه داری رفتند. اتحاد شوروی در 1968 با تجاوز به چکسلواکی ماهیت خود را به مثابه ابر قدرتی امپریالیست که داعیه سیادت بر جهان را در سر می پروراند، متجلی ساخت.

باز هم در 1956 ضد انقلاب به تحریک امپریالیسم و با کمک آن، برای برانداختن سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا شورش خونینی در مجارستان براه انداخت و جنایاتی مرتکب شد که در تاریخ به مثابه ننگی باقی خواهد ماند. در همین سال در لهستان شورش مردم گومولکای خائن را بر رأس قدرت نشانید که مانند خروشچف به مارکسیسم و سوسیالیسم پشت پا زد.

رویزیونیسم مدرن که در کشور های سوسیالیستی (البته بجز آلبانی و چین) ظهور کرد و بر مسند قدرت نشست، تمام دست آورد های سوسیالیسم را که طی قریب نیم قرن به قیمت آلام و مصائب فراوان و قربانیهای بیشمار بدست آمده بود برباد داد. از اردوی سوسیالیسم که در آن پرولتاریا ضمن آزاد کردن خود یک سوم بشریت را از ستم ملی و طبقاتی رهانیده بود جز دو کشور چین و آلبانی برجای نماند. این حوادث ضد انقلابی در چین نیز انعکاس یافت. در آنجا ضد انقلاب خواستار برچیدن بساط دیکتاتوری پرولتاریا و استقرار "دموکراسی" گردید.

نابودی اردوی سوسیالیسم برای پرولتاریای جهان شکست بزرگی بود، شکستی دردناک و غم انگیز که دورنمای استقرار سوسیالیسم را در مقیاس جهانی در آینده ای نه چندان دور از انتظار و اذهان محو کرد.

تاریخ شکست کمون پاریس را بیاد دارد. مارکس با تحلیل علمی آن، اشتباهات کمون را یافت و پرولتاریا را به درس گرفتن از آن فراخواند. مارکس احکام تازه ای برای استقرار و نگهداری دیکتاتوری پرولتاریا بر تئوری سوسیالیسم علمی افزود.

شکست اردوی سوسیالیسم از لحاظ دامنه و اهمیت به مراتب فراختر و پرحاشیه تر از کمون پاریس است. چه شد که چنین شکستی به پرولتاریا رو نمود؟ چه عواملی، چه اشتباهاتی موجب شد که دست آوردهائی به این عظمت و با این قدرت به یکبار دود شود و بهوا برود؟ و در سایه تحلیل این عوامل و اشتباهات چه باید کرد تا در آینده دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم دستخوش چنین ناکامی هائی نشود و به قهقرا باز نگردد؟

این سوالات بود که مائو را به اندیشیدن واداشت. مائو که خود در یک کشور چند صد ملیونی به کار ساختمان سوسیالیسم پرداخته بود، مائو که میدید در چین تحت تاثیر حوادث دنیای سوسیالیسم، ضد انقلاب به ویژه در درون حزب سر بلند کرده و تیشه بریشه سوسیالیسم میزند، ناگزیر بایستی به استحکام دیکتاتوری پرولتاریا و ساختمان سوسیالیسم می اندیشید. مائو با غور و تعمق در آنچه که به وقوع پیوسته بود و ضمن مبارزه با ضد انقلاب بتدریج تضاد های جامعه سوسیالیستی را که منجر به نابودی آن گردید و نیز اسلوبهای حل این تضاد ها را یافت، او اهمیت مبارزه را در پهنه فرهنگ و ایدئولوژی دریافت. به ضرورت انقلاب فرهنگی پرولتاریائی برای استحکام دیکتاتوری پرولتاریا و ادامه ساختمان سوسیالیسم پی برد.

ضرورت انقلاب فرهنگی پرولتاریائی از تحلیل مارکسیستی - لنینیستی تجربه دیکتاتوری پرولتاریا در کشور های سوسیالیستی و به ویژه در اتحاد شوروی برخاسته است و در نتیجه برای ساختمان سوسیالیسم در هر مکان و هر زمان ملاک اعتبار است. جهانشمول بودن آن نیز در همین است.

تئوری انقلاب فرهنگی پرولتاریائی مائوتسه دون بر چه اصولی استوار است:

الف- در جامعه سوسیالیستی، طبقات، تضاد طبقاتی و مبارزه طبقاتی هنوز برای مدتی طولانی باقی میمانند. تبدیل مالکیت خصوصی وسائل تولید به مالکیت اجتماعی به مالکیت عموم خلق و مالکیت کثویراتیو هنوز به معنی پیروزی سوسیالیسم و پیروزی پرولتاریا بر بورژوازی نیست، به معنی آن نیست که مسئله "پیروزی کی برکی" عمل شده است. در تمام دوران دیکتاتوری پرولتاریا، بورژوازی به بازگشت به سرمایه داری امید دارد و بخاطر آن تلاش میکند. مبارزه میان راه سوسیالیستی و راه سرمایه داری ادامه می یابد و خطر احیاء سرمایه داری به هیچ وجه منتفی نیست ولی در عین حال نمیتوان گفت که بازگشت به سرمایه داری اجتناب ناپذیر است اگرچه در دو کشور سوسیالیستی شوروی و چین راه سرمایه داری بر سوسیالیسم پیروز شده است. در صورتیکه مبارزه میان دو راه به درستی راهنمایی شود، این مبارزه خود به نیروی محرک تکامل جامعه سوسیالیستی مبدل میگردد.

ب- "مبارزه میان دو طبقه و دو راه ناگزیر در حزب انعکاس می یابد. مستی صاحبان قدرت که به درون حزب رخنه کرده و در راه سرمایه داری گام نهاده اند، نمایندگان بورژوازی در درون حزب اند. مستی رویونیست ضد انقلابی اند. اگر فرصتی پیش آید آنها قدرت را بدست میگیرند و دیکتاتوری پرولتاریا را به دیکتاتوری بورژوازی مبدل میسازند. برای تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا ما باید دقیقاً مراقب باشیم تا افرادی نظیر خروشچف را که در میان ما میولند تشخیص دهیم و آنها را افشاء و طرد کنیم و قدرتی را که غصب کرده اند از چنگشان بدرآوریم و به پرولتاریا بسپاریم".

ج- انقلاب فرهنگی پرولتاریائی در ماهیت خود انقلاب سیاسی است چون مبارزه بر سر قدرت سیاسی است، معذک این انقلاب در پهنه روبنا، در پهنه ایدئولوژی و فرهنگ جریان می یابد، برای آنکه فرهنگ زیربنای اقتصادی کهنه یعنی فرهنگ جامعه طبقاتی را نابود سازد و فرهنگ پرولتاریائی را که در انطباق با زیربنای سوسیالیستی است به جای آن قرار دهد. هدف انقلاب فرهنگی پرولتاریائی پیروزی پرولتاریا بر بورژوازی در زمینه ایدئولوژی است.

ماتو برآنست که در تضاد میان زیربنا و روبنا، زیربنا جهت عمده است ولی اضافه میکند که این دو جهت تضاد همیشه به اینصورت باقی نمیمانند و در انطباق با تحول شرایط جای خود را با یکدیگر عوض میکنند و در نتیجه، در شرایطی روبنا به جهت عمده تبدیل میشود.

در سوسیالیسم، زمانی که زیربنای جامعه از بیخ و بن دگرگون شده، شعور اجتماعی انسانها هنوز در انطباق با زیربنای سوسیالیستی نیست. ایدئولوژی و فرهنگ بورژوائی هنوز پیش از ایدئولوژی و فرهنگ پرولتری در توده ها نفوذ و تسلط دارد. بدیهی است چنانچه این سلطه برجای باقی بماند. زیربنای سوسیالیستی در خطرنابودی قرار خواهد گرفت. برای حفظ و تحکیم زیربنای سوسیالیستی مبارزه در پهنه ایدئولوژی و فرهنگ برجستگی پیدا میکند، بخصوص که بورژوازی نیز به برآوردن "امید" خود مبارزه خود را در همین پهنه می گستراند.

پس از انقلاب سیاسی و انقلاب اقتصادی، پرولتاریا برای تحکیم قدرت سیاسی خود باید ناگزیر به انقلاب فرهنگی دست زند، دیکتاتوری خود را در زمینه روبنا نیز بر بورژوازی اعمال کند. تجربه چند ده سال دیکتاتوری پرولتاریا در کشور های مختلف نشان میدهد که نظام سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا نمیتواند بدون انقلاب فرهنگی پرولتاریائی، بدون ریشه کن کردن ایدئولوژی و فرهنگ بورژوائی دوام بیاورد و استحکام یابد. وجود ایدئولوژی بورژوائی در اذهان توده ها و اشاعه این ایدئولوژی سرانجام به سرنگونی دیکتاتوری پرولتاریا منتهی خواهد شد.

اگر انقلاب سیاسی و انقلاب اقتصادی ناگزیر باید با انقلاب فرهنگی پرولتاریائی تکمیل شود تا راه برای جامعه کمونیستی هموار گردد، آنگاه مسلم است که انقلاب فرهنگی پرولتاریائی خصلت جهانشمول دارد و تئوری انقلاب فرهنگی پرولتاریائی ماتو تکامل تئوری سوسیالیسم علمی است.

د- برنامه انقلاب فرهنگی پرولتاریائی در زمینه ایدئولوژی از یکسو انتقاد از رویزیونیسم و طرد آن و از سوی دیگر مبارزه با خود خواهی (اگوئیسم) و خود پرستی است. "پرولتاریا میکوشد جهان را طبق جهان بینی خود دگرگون سازد و بورژوازی سعی دارد جهان را طبق جهان بینی خود تغییر دهد" و مبارزه با خود خواهی، مبارزه ای است برای دگرگونی نهاد انسان، برای شست و شوی اعماق ذهن و شعور انسان از آن آلودگی های جامعه طبقاتی و از آنجمله سرمایه داری که استثمار و ستم طبقاتی را همچنان پا بر جا نگاه میدارد. هدف انقلاب فرهنگی پرولتاریائی دگرگون ساختن ایدئولوژی و سیمای معنوی تمام جامعه است، در زمینه افکار، فرهنگ و عادات و رسوم.

ه- انقلاب فرهنگی پرولتاریائی انقلاب توده ها است، انقلابی است که در جریان آن توده ها با انتقاد از مظاهر رویزیونیسم، با انتقاد از مظاهر خودخواهی و فرد پرستی و طرد آنها خود را تربیت میکنند و سرشت خود را تغییر میدهند، آلودگی های جامعه طبقاتی را بدور می افکنند. برای تجدید پرورش فکری و ایدئولوژیک توده ها هیچ چیز جای خود توده ها را نمی گیرد. رهبری این انقلاب بدیهی است در دست حزب پرولتاریا است.

تئوری انقلاب فرهنگی پرولتاریائی به عنوان تکلمه تئوری سوسیالیسم علمی، به عنوان تکلمه، انقلاب سیاسی و اقتصادی برای استحکام دیکتاتوری پرولتاریا و جلوگیری از احیاء سرمایه داری، از مائوتسه دون است. مائوتسه دون خود اصول آنرا تدوین نمود و با دست ملیونها و دهها میلیون خلق چین آنرا به تحقق در آورد و رهبری کرد. انقلاب فرهنگی پرولتاریائی هدف آن و مضمون آن چیزی نیست که بتوان بر آن مهر سکوت زد و با یک نوک قلم آنرا تخطئه کرد. این انقلاب علیرغم نتایج مثبتی که بدست داد پس از مرگ ماتو با شکست روبرو گردید و رویزیونیست ها به احیاء سرمایه داری پرداختند و راه سرمایه داری را ادامه دادند ولی این شکست از

اهمیت آن نمی‌کاهد. تجربه سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی نیز با شکست مواجه شد ولی هیچ مارکسیستی در صحت تئوری سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا تردیدی بخود راه نمیدهد.

حزب کار آلبانی چه درست می‌اندیشید وقتی حقیقت زیر خطاب به مائو تسه دون از قلم رهبر آن تراوش میکرد:

"آموزه‌های شما در مورد ادامه انقلاب در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا به این منظور که ساختمان سوسیالیسم به پیروزی کامل رهنمون گردد و راه بر هر گونه خطر احیاء سرمایه داری بسته شود، سهم بسیار ارزنده‌ای در تئوری و پراتیک سوسیالیسم علمی بشمار می‌آید که دارای ارزش بین‌المللی است."

برای جلوگیری از احیاء نظام کهنه و حفظ و تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا نه تنها باید برآمد های سیاسی بورژوازی را سرکوب کرد، بلکه از پیدایش بورژوازی جدید جلو گرفت و اینکار فقط در پهنه روبنا از طریق برانداختن ایدئولوژی و فرهنگ بورژوائی، بر انداختن عادات و رسوم نظام کهنه امکان پذیر است. برای دیکتاتوری پرولتاریا، انقلاب فرهنگی مقدمه لازم و ضروری ساختمان جامعه کمونیستی است.

پس از آنکه قدرت سیاسی بدست پرولتاریا افتاد و انقلاب اقتصادی صورت گرفت. پس از آنکه با اشتراکی کردن کشاورزی مالکیت سوسیالیستی بر وسائل تولید در سراسر جامعه مستقر گردید، انقلابی در زمینه ایدئولوژی و فرهنگ ناگزیر است تا فرهنگ زیربنای اقتصادی کهنه یعنی فرهنگ طبقاتی را نابود سازد و فرهنگ پرولتری را که در انطباق با زیربنای سوسیالیستی است بجای آن بنشاند، ایدئولوژی و فرهنگ بورژوائی و خرده بورژوازی عادات و رسوم جامعه طبقاتی طی قرن‌ها آنچنان در مغز توده‌ها و از آن جمله بخشی از طبقه کارگر جایگزین شده که بیرون کشیدن و ریشه کن کردن آن فقط از طریق انقلاب توده‌ای امکان پذیر است. تغییر ایدئولوژی و فرهنگ کهنه به ایدئولوژی و فرهنگ پرولتری را نمیتوان از طریق آموختن مارکسیسم-لنینیسم یا پیکار قلمی و لسانی علیه ایدئولوژی و فرهنگ طبقاتی و یا با صدور و رهنمودها و قطعنامه‌ها عملی ساخت. فقط انقلاب فرهنگی، آنهم - مانند هر انقلاب دیگر- با دست توده‌ها به این دگرگونی جامعه عمل خواهد پوشید و تنها با این دگرگونی میتوان دیکتاتوری پرولتاریا را از دستبرد بورژوازی مصون داشت.

اگر در زمینه سیاسی و اقتصادی یک انقلاب کافی است برای آنکه قدرت را به پرولتاریا بسپارد، در زمینه ایدئولوژی و فرهنگ به علت ریشه عمیق آنها در مغز انسانها تنها یک انقلاب فرهنگی کافی نیست چون «مقاومت ایدئولوژیکی ... از همه عمیقتر و قویتر» و طولانی تر است. باید انقلاب فرهنگی را هر چند گاه یکبار تجدید کرد تا بتدریج بر این مقاومت غالب گردید و آنرا در هم شکست.

"انقلاب فرهنگی پرولتاریائی، در چین ادامه کوشش مداوم برای پاک کردن شعور در درون و در بیرون حزب کمونیست چین است... بقسمی که احیاء سرمایه داری غیر ممکن گردد، تولید استحکام یابد و انقلاب سوسیالیستی مداوم به پیش رانده شود."

انقلاب فرهنگی شیوه تفکر صحیح و پرولتری را تامین میکند و بسط میدهد، آلودگیهای طبقاتی روبنا را میزداید، فرهنگ نوین پرولتری را ایجاد میکند که بنوبه خود بر زیربنا تاثیر میگذارد و تولید را افزایش میدهد. وقتی انسانها واقعاً پرولتری و انقلابی بیندیشند، برای هدف نهائی دوردست بگفته مائو "سرعتتر، بهتر و صرفه جویانه تر" تولید خواهند کرد و راه را برای کمونیسم خواهند گشود.

چنین است بطور بسیار مجمل اصول انقلاب فرهنگی پرولتاریائی و جریاناتی که به این انقلاب منتهی گردید.

3- انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چین

حال بینیم اختلاف نظر های مائو و لیو بر سر چه مسائلی است و این دو مدافع آرمانهای کدام طبقات در جامعه اند.

نخستین اختلاف، و مادر اختلافات: بر سر این بود که کار ساختمان سوسیالیسم را از کجا باید شروع کرد. اختلاف اساسی که از همان فردای پیروزی انقلاب بروز کرد. این بود که آیا باید نخست وسائل تولید را اجتماعی کرد و بعد بسوی صنعتی کردن کشور و مکانیزه کردن کشاورزی پیش رفت یا بالعکس نخست باید به رشد و تکامل نیروهای مولده پرداخت و سپس به اجتماعی کردن وسائل تولید دست زد. اهمیت این اختلاف بر هیچ کس پوشیده نیست و مفهوم آن در واقع اینست که از دو راه سرمایه داری و سوسیالیستی کدام یک را باید انتخاب کرد.

لیو راه سرمایه داری را عرضه میداشت، انجام انقلاب صنعتی را مقدم بر ساختمان سوسیالیسم می شمرد، انقلابی صنعتی که باید با کمک بورژوازی ملی به تحقق درآید، تنها پس از رشد صنایع است که میتوان مسئله اجتماعی شدن را مطرح کرد. در کشاورزی نیز قبل از اشتراکی کردن تولید باید به دهقانان کمک کرد که تولید انفرادی را افزایش دهند و تنها زمانی میتوان به کار اشتراکی کردن تولید دست زد که صنایع، نیمی از تولید کشاورزی را مکانیزه کرده باشند. روشن است که این راه رشد سرمایه داری است که خواه نا خواه به نظام سرمایه داری منتهی میشود.

مائو برعکس تقدم مالکیت سوسیالیستی بر وسائل تولید و روابط تولید واقعاً سوسیالیستی را بر رشد و تکامل تولید ضروری میدانست و در همین راه نیز پیش رفت. طبق رهنمودهای حزب تحت رهبری مائو و در انطباق با شرایط تاریخی چین وسایل تولید در صنایع از دست بورژوازی بیرون آمد و در اختیار دولت پرولتاریا قرار گرفت. در کشاورزی نیز بلافاصله پس از خاتمه انقلاب ارضی در سراسر کشور با تکیه بر دهقانان فقیر، کتوپراتیوهای کشاورزی پا به عرصه وجود نهاد.

حزب در 1953 رهنمودهای اشتراکی کردن تولید کشاورزی را صادر کرد. اما لیو و هوادارانش در حزب پیوسته کار ایجاد کتوپراتیوهای کشاورزی را به مسامحه میگذرانیدند. لیو حتی برخلاف تصمیم حزب و خود سرانه رهنمودهایی مغایر با رهنمودهای حزب برای واحد های حزبی فرستاد. مائو پس از اطلاع برای جلوگیری از خود سربهای فردی به دبیرخانه حزب دستور میدهد که هیچ بخشنامه ای یا نامه ای بدون اطلاع او به واحد ها ارسال نشود. و همین دستور دستاویزی بدست "امپریالیسم و انقلاب" داده تا مائو را دیکتاتور و قدرت طلب بخواند. در آنجا آمده است که:

"رهبری حزب و ارگانهای منتخب حزب کوچکترین صلاحیتی نداشتند... معلوم میشود که مائو از همان سال 1953 دستور اکید صادر کرده بود:" از امروز تمام اسناد، تلگرامها که بنام کمیته مرکزی صادر میشوند قبل از آنکه برای مقصد ارسال گردند باید از نظر من بگذرند". در چنین شرایطی نه از رهبری جمعی میتوان سخن در میان باشد، نه از دموکراسی درون حزبی و نه از موازین لنینی". (ص 468)

شگفت انگیز است! مرکز حزب تحت رهبری مائو(و فراموش نکنیم که مائو صدر حزب کمونیست چین بود) دستوری برای اشتراکی کردن کشاورزی صادر میکند، یکی از اعضاء همین مرکز، برخلاف تصمیم حزب و با استفاده از نفوذ خود رهنمودی مغایر تصمیم حزب برای واحد های سازمانی می فرستد. مائو به منظور رفع این خودسری و برای آنکه تردید و تزلزل در اجرای رهنمودهای حزب در کادرها پیش نیاید دستور فوق را صادر میکند. تصمیم حزب بسیار مهم است، مربوط به تشکیل کتوپراتیوهای کشاورزی و ساختمان سوسیالیسم است. آیا مائو به عنوان صدر حزب باید شاهد خرابکاریهایی در مشی حزب باشد و دم برنیآورد؟ و آتوقت است که رهبری جمعی را محترم شمرده است؟ آنکس رهبری جمعی را نقض کرده که خودسرانه دستوری خلاف رهنمود مرکز حزب صادر کرده است. معذک "امپریالیسم و انقلاب" جانب کسی را میگیرد که موازین لنینی را میشکند و مائو را که میخواهد کنترل رهبری را بر حزب برقرار سازد، محکوم میکند. آیا "امپریالیسم و انقلاب" که نوشته فوق را از جلد 5 آثار مائو بیرون کشیده به علت

صدور آن توجه نکرده است؟ مسلماً چنین نیست، پس چرا او واقعیت را دگرگون جلوه میدهد؟ (برای اطلاع بیشتر به صفحه 60 جلد 5 آثار مائو به زبان فارسی مراجعه شود).

در 1955 مائو با انتقاد از کادرها به آنها رهنمود میدهد که در تشکیل کنوپراتیوهای کشاورزی تسریع کنند، به قسمی که در 1957 مالکیت سوسیالیستی در اساس خود در صنایع و در کشاورزی برقرار گردیده بود.

اواخر 1957 مناسبات چین و اتحاد شوروی و سیاست امریکا در محاصره چین، رهبری حزب را بر این نظر استوار کرد که چین فقط با اتکاء بر نیروی خود می تواند موقعیت داخلی و خارجی خود را مستحکم گرداند. اتکاء بر نیروی خود مستلزم پیشرفت اقتصاد کشور بود که پایه آن بر کشاورزی قرار داشت، یعنی تکامل و رشد تولید بستگی به بهبود شرایط زندگی و تولید در روستا داشت. بهبودی این شرایط از طریق مکانیزه کردن کشاورزی امکان پذیر نبود. از اینرو به ابتکار مائو سال 1958 سال "جهش سریع به پیش" و تشکیل کمونهای توده ای بود با تکیه بر نیروی انقلابی دهقانان، منابع مادی و مالی و فنی زیادی همراه با نیروی کار عظیم دهقانان به تحقق این مشی حزب اختصاص داده شد. در این مبارزه انقلابی توده های دهقانی، ایدئولوژی و سیاست به عنوان نیروی محرکه بکار رفت. طی سال 1958، در شرایط تولید روستا واقعاً جهشی پدید آمد: سد ها، برکه ها، کانالهای آبیاری ایجاد شد، زمین های جدیدی بزرگ کشت رفت، دامنه کوهها برای کشت هموار گردید، راههای روستائی ساخته شد، موسسات صنعتی کوچک پا به عرصه وجود نهاد. البته وظیفه اساسی کمونهای توده ای بسیج کردن و سازمان دادن توده های دهقانی بود، معدلک این مبارزه انقلابی در رهانیدن دهقانان از زندگی و شیوه تفکر سنتی، رهانیدن آنها از ایده تسلیم و رضا در برابر نیروهای طبیعت و تبعیت کورکورانه از سلسله مراتب، سهم زیادی ایفا کرد. آتوریته خانواده، تبعیض نسبت به زن، جدائی شیوه تولید صنعتی مدرن از سازمان عقب مانده کشاورزی را کم و بیش از میان برداشت و کارمندان حزبی را به توده های دهقانی نزدیک کرد و در نتیجه ضربه بزرگی بر بوروکراسی وارد آورد.

در 1959 خشکسالی و سیل به چین روی نمود که تا 1962 هر ساله تکرار شد و مشکلاتی در تولید کشاورزی پدید آورد. همین بهانه ای بدست لیو و یارانش داد که جنبش "جهش بزرگ به پیش" و کمونهای توده ای را که به ابتکار مائو شکل گرفته بود مورد انتقاد قرار دهند. رهبری حزب در یکی از نشست های خود تصمیماتی برای مقابله با مشکلات اتخاذ کرد ولی گروه رویونیست لیو باز هم مشی دیگری دنبال کرد. آنها مطالبه میکردند که "جهش بزرگ به پیش" که محصول جنبش انقلابی دهها ملیون دهقان در سراسر کشور بود به عقب، به تولید انفرادی باز گردد. لیوشائوچی از "سه آزادی" سخن میگفت که به این معنی که دهقانان را باید آزاد گذاشت، قطعه زمینهای آنانرا افزایش داد تا به دلخواه در آن بکشت بپردازند، بازار آزاد را توسعه بخشید تا دهقانان محصولات شخصی خود را آزادانه در آن به فروش رسانند، به موسسات کوچک تولیدی امکان داد آزادانه توسعه یابند و مسوولیت سود و زیان خود را خود بر عهده گیرند و بالاخره تولید کشاورزی را بطور عمده در خانواده متمرکز ساخت.

لیو با این مطالبات خود تمام دستآورد های گذشته را در زمینه ساختمان سوسیالیسم برباد میداد، بردینفعی مادی تکیه میکرد، اندیویدوآلیسم را اشاعه میداد، سود را ملاک مدرنیزه کردن کشاورزی و صنعت قرار میداد. بازهم در مقابله با مشی عمومی ساختمان سوسیالیسم مائو، لیو مشی بازگشت به سرمایه داری را عرضه میداشت.

در همین اوان دولت شوروی کار شناسان خود را از چین فراخواند و این عمل باز هم بر دشواریها افزود. تضاد میان حزب با گروه رویونیست لیو شدت بیشتری یافت، تبلیغات این گروه علیه مائو و "جهش بزرگ" دامنه وسیعی بخود گرفت. افراد این گروه در همه جا کمونهای توده ای "جهش بزرگ" را مسئول همه دشواریها معرفی میکردند و حملات خود را مستقیماً علیه مائو متوجه

میساختند. مرز های میان دومی انقلابی و رویزیونیستی و هواداران آنها پیوسته روشنتر میگردید. بر اثر این حملات، گروه رویزیونیست در سیاست داخلی حزب تفوق یافت و کوشید تمام نظرات خود را به مرحله عمل گذارد: در روستا مالکیت اشتراکی فراموش میشد و قطعه زمین های دهقانان افزایش می یافت. خانواده جای گروههای تولیدی را میگرفت، بکار گرفتن نیروی کار مجاز میگردید، وام دادن راه را برای سرمایه ربائی می گشود، مسئولیت مشترک ارگانهای کمونهای توده ای از بین رفت و مسئولیت در زمینه های آموزش، تولیدات کوچک صنعتی، بهداشت بر عهده افراد گذاشته شد.

در صنایع سیستم اداره جمعی بسود اصل مدیر واحد برچیده میشد و در صورت بروز اختلاف میان کمیته حزبی و مدیر موسسه تصمیم مدیر ملاک اعتبار میگردید، برقراری سیستم جوائز، جمع کارگران را به انشعاب و تفرقه می کشانید، اتحادیه های کارگری تحت فرمان مدیر قرار میگرفتند و میبایست کارگران را برای تولید بسیج میکردند، در تولید سود ملاک قرار گرفت، در زمینه تکنیک، ابتکارات و نظرات توده ها از اعتبار می افتاد، رویزیونیستها به اعتبار این امر که کمونیسم یعنی وفور و فراوانی، کارگران و دهقانان را به رشد و افزایش تولید فرا میخواندند و غیره. بدین ترتیب تمام آنچه را که طبقه کارگر تحت رهبری حزب خود بدست آورده بود بخاک می سپردند.

اختلاف نظر به محیط تولید محدود نماند.

در دوران "جهش بزرگ" به پیش "سیاست مائو در زمینه آموزش و پرورش در آمیختن آموزش با تولید بود. مدارس در تمام درجات میبایستی در جنب خود، کارخانه یا مزرعه ایجاد کنند و کارخانه ها و کمونهای توده ای در کنار خود مدرسی از همه نوع تاسیس نمایند تا فرزندان کارگران و زحمتکشان بتوانند در آنها به تحصیل پردازند. جوانانی که در این مدارس آموزش میدیدند نه تنها در این یا آن رشته تخصص می یافتند، بلکه از لحاظ سیاسی نیز در خدمت دیکتاتوری پرولتاریا قرار میگرفتند، چون ایدئولوژی و سیاست در این مدارس در مقام اول قرار داشت. در سابق تحصیلات ارتباط زیادی با مسائل کارخانه ها و کمونهای توده ای نداشت، امتحانات سخت، فرزندان طبقه کارگر را از غربال میگذرانید بطوریکه در مدارس عالی 60 درصد محصلین از محیط بورژوازی بر میخواستند. مائو به این وضع خاتمه داد.

در سال 1960 در دوران تشدید تضاد و تفوق عناصر رویزیونیست تمام مدرسی که در سال "جهش بزرگ" ایجاد شده بود بسته شد، مدارس و دانشگاه ها دوباره برنامه سابق خود را برقرار کردند و موسسات صنعتی و کشاورزی جنبی آنها تعطیل شد. دوباره در مدارس و دانشگاه ها معلومات علمی فنی و نه سیاست در مقام اول قرار گرفت. نتیجه اینکه جوانانی که از خانواده های مرفه برمیخواستند بیشتر به مدارس عالی و دانشگاه ها راه می یافتند چون امکانات آموزشی و فرهنگی بیشتری در اختیار داشتند.

در 1964 مائو دوباره کوشید وضع را تغییر دهد. او رهنمود داد مدرسی ایجاد شود که در آنها نصف روز به آموزش و نصف دیگر به کار بدنی اختصاص یابد. در این مدارس و دانشگاه ها دانش آموزان و محصلین نه تنها میبایستی آموزش ببینند و به کار بدنی پردازند، بلکه به ویژه باید موضع پرولتاریا را فراگیرند تا با درک بیشتری در خدمت سوسیالیسم قرار گیرند. لیوشائوچی این رهنمود مائو را تحریف کرد و در کنفرانس هائی برای کادرهای آموزشی و حزبی توضیح داد که در چین دو نوع سیستم آموزشی میبایست وجود داشته باشد: سیستم عادی (که منظور همان سیستم آموزشی طبقاتی است) و دیگر سیستم نیم روز آموزش و نیم روز کار بدنی. محصلین باید نه تنها که در درس بلکه در کار بدنی نیز ساعی باشند. شعور پرولتری که مائو بر آن تاکید داشت در این توضیحات فراموش شد و بنابر این روح آموزش، سیاست نبود بلکه دانش، ساعی بودن و تجربه عملی در کار بود.

مبارزه میان دو مشی به پهنه فلسفه کشیده شد و اساس تئوری تضاد مائوتسه دون مورد حمله قرار گرفت. دیالکتیک مارکسیستی مائو بر این اصل استوار است که همه اشیاء دارای تضاد درونی اند و حرکت اشیاء و پدیده‌ها نتیجه تکامل تضادها است. وحدت موقتی و نسبی و فقط بر اساس مبارزه دو جهت تضاد استوار است و خود این وحدت نیز دوباره به تضاد منجر میشود، یگانگی به دوگانگی بر میگردد. "جهان بینی دیالکتیکی قبل از هر چیز به ما میآموزد که حرکت تضادها را در اشیاء مختلف با دقت کامل بررسی و تحلیل کنیم و بر اساس این تحلیل شیوه‌های حل تضادها را تعیین نماییم".

بیان تئوریک مشی رویزیونیستی را یان، رئیس مدرسه عالی حزبی، در اصل "دو به یک تبدیل میشود" یا "تبدیل دوگانگی به یگانگی" خلاصه کرد. یان بر این نظر بود که وحدت بر اساس ضرورت ساختمانی از دو بخش متضاد تشکیل میگردد؛ مثلاً بخش خصوصی و دولتی اقتصاد در یک وحدت ساختمانی جمع میشوند یا عناصر سرمایه داری و سوسیالیستی در جامعه چین در کنار هم زیست میکنند؛ عناصر سوسیالیستی رشد و تکامل می‌یابند و عناصر سرمایه داری ضعیف میشوند و سرانجام از بین میروند. بدین ترتیب تضادهای اجتماعی در واقع خود بخود حل میشوند و نیازی به مبارزه نیست، دوگانگی به یگانگی تبدیل میشود و وحدت دوتا نیازی به مبارزه ندارد.

یان که کادرهای حزبی را با "تئوری" ساخته و پرداخته خود آموزش میداد برخلاف دیالکتیک مارکسیستی، وحدت را اساس میگرفت و تضاد را فقط ناشی از ضرورت ساختمانی میدانست. یان با "تئوری" خود وحدت بورژوازی و پرولتاریا، وحدت سوسیالیسم و امپریالیسم را (مانند خروشچف) موعظه میکرد. تضاد میان "تئوری" یان "تبدیل دوگانه به یگانه" و تئوری تضاد مائو "تبدیل یگانه به دوگانه" تضاد میان دیالکتیک و متافیزیک است. مائو تضاد را مطلق میکند و وحدت را گذرا و نسبی می‌شمارد. یان وحدت را مطلق میکند و تضاد را گذرا و موقتی و ناشی از ضرورت ساختمانی میداند.

در هماهنگی با این "تئوری" لیوشائوچی و یارانش عقیده داشتند که پس از استقرار مالکیت سوسیالیستی در صنایع و کشاورزی، تضاد آنتاگونیستی از جامعه رخت بر می‌بندد و تضاد میان بورژوازی جدید و پرولتاریا را با "تئوری" وحدت میتوان حل کرد. جالب است که اثر لیو تحت عنوان "چگونه میتوان یک کمونیست خوب بود؟" که در 1962 با اصلاحاتی و با تیراژ وسیع تجدید چاپ شده است، در هیچ‌جا اثری از دیکتاتوری پرولتاریا که افزار سرکوبی بورژوازی است، نیست و شگفت‌انگیز آنکه در تمام سخنانی که در این اثر از لنین نقل شده هر جا سخن از دیکتاتوری پرولتاریا به میان آمده مشمول "اصلاحات" شده و حذف گردیده است و این خود دال بر اینست که لیو دیکتاتوری پرولتاریا را نمی‌پسندیده و با آن سرسازگاری نداشته است.

ادبیات و هنر تا آنجا که در حیطه اقتدار گروه رویزیونیست قرار داشت، به موضوع‌هایی می‌پرداخت که افکار فئودالی و بورژوائی را در میان توده‌ها می‌پراگند و سیاست مائو را دایره بر ایجاد ادبیات و هنر پرولتاریائی بباد انتقاد میگرفت مثلاً در درام تاریخی "های ژوی را مقام خود عزل میشود"، های ژوی صاحب مقامی است که گویا با ستم بر دهقانان مخالف است. "یائووان یوان"، کارگر شانگهای که در نوامبر 1965 این درام را شدیداً مورد انتقاد قرار داد و با آن شیور انقلاب فرهنگی پرولتاریائی نواخته شد، نویسنده درام را سرزنش میکرد که در پیس خود از همه می‌طلبد که از این صاحب مقام بیاموزند و زمین را به دهقانان بازگردانند و تبلیغ برای دادن زمین به دهقانان، آنهم در زمانی که مالکیت سوسیالیستی در روستا برقرار شده، تبلیغ افکار بورژوائی است و لیوشائوچی بر گرداندن زمین را به دهقانان یکی از آزادیهای میدانست که باید به دهقانان اعطاء شود. این درام در عین حال اشاره‌ای به اخراج عناصر راست به ویژه وزیر دفاع در 1959 است که گویا عناصری میباشند که فشار بر توده‌ها را روا نمیدانند.

لیو به مطبوعات و به همه رسانه های عمومی توصیه میکرد که بجای افزار دیکتاتوری پرولتاریا باید سخنگوی تمام جامعه باشند، لیو لیبرالیزاسیون مطبوعات و رسانه های گروهی را موعظه میکرد و رهبری حزب را در آنها و بطور کلی در تمام زمینه های روبنا نفی میکرد.

در بخشنامه کمیته مرکزی حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو مورخ 16 مه 1966 و مقاله مجله "خون چی" مورخ 18 مه درباره این بخشنامه چنین آمده است:

"مبارزه طبقاتی در دوران دیکتاتوری پرولتاریا، اگر آنرا در یک جمله خلاصه کنیم، کماکان مسئله قدرت سیاسی است. بدین معنی که پرولتاریا میکوشد دیکتاتوری خود را تحکیم کند و بورژوازی تلاش میکند تا این دیکتاتوری را براندازد. در میان نمایندگان بورژوازی که به عبث قصد واژگونی دیکتاتوری پرولتاریا را دارند، خطرناکترین آنان صاحبان قدرتی هستند که به درون ارگانهای رهبری حزب دولت رخنه کرده و در راه سرمایه داری گام می نهند" (مجله)

"آنها به کلیه نیروهای سیاه امکان آزادی عمل داده اند بطوری که طی سالیان دراز علفهای هرزه آنها؛ جراید، رادیو، مطبوعات، کتب، کتب درسی، سخنرانیها، آثار ادبی و هنری، فیلمها و تئاترها، "چوئی"، هنرهای زیبا، موسیقی و رقص و سایر رشته ها را پر کرده است. آنها هیچگاه از رهبری پرولتاریائی سخنی به میان نیاورده اند... به روشنی مشهود است که مؤلفین تزاها در کدام موضع قرار دارند". (بخشنامه)

آنچه که در فوق آمد فقط گوشه هائی از اختلاف نظر مائو و یارانش با گروه لیوشائوچی بود. آیا این اختلاف نظر چیزی جز مبارزه میان مارکسیسم-لنینیسم و رویزیونیسم و مبارزه میان راه سوسیالیستی و راه سرمایه داری است؟ آیا جز اینست که آنها ایدئولوژی و فرهنگ را صحنه مبارزه قرار داده اند و ناگزیر باید با سلاح انتقاد آنرا در هم کوبید و ایدئولوژی و فرهنگ پرولتاریائی را حاکم گردانید. آیا کنار زدن گروه لیوشائوچی، برکناری بورژوازی از قدرت نبود؟

انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی با فرو کشیدن گروه رویزیونیست از قدرت دیکتاتوری پرولتاریا را تحکیم کرد، روبنای جامعه را در انطباق با زیربنای سوسیالیستی گذاشت تا آنجا که مقدر بود عادات و رسوم کهنه را برانداخت، با خود پرستی و خود خواهی (اگوئیسم) بخاطر زدودن افکار بورژوائی و خرده بورژوائی از نهاد انسانها مبارزه کرد و مضمون و ماهیت دیکتاتوری پرولتاریا را به میان توده های وسیع برد و آنها را به مطالعه و مباحثه واداشت، ده ها میلیون را در سراسر کشور در پیرامون سه شعار: "مارکسیسم-لنینیسم را بکار بندید و نه رویزیونیسم را! متحد شوید و از تفرقه پرهیزید! صدیق و درستکار باشید و به توطئه و تحریک دست نزنید!" یا شعار "انقلاب کنید و تولید را به پیش برانید!" به قیام برانگیخت. قیام نه تنها علیه رویزیونیست هائی که قدرت را غصب کرده و براه سرمایه داری میروند، نه تنها علیه رویزیونیسم و ایدئولوژی و فرهنگ بورژوائی، بلکه علیه عادات و رسوم کهنه، علیه شیوه تفکر بورژوائی و خرده بورژوائی که در ذهن "من"، "من قیام کننده"، ریشه های عمیقی برجای گذاشته است. سلاح انقلاب انتقاد از ایدئولوژی و فرهنگ بورژوائی، انتقاد در مقیاس وسیع از رهبران و کادر هائی بود که براه سرمایه داری میرفتند.

انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی خلق چین با تمام عظمتش و علیرغم پیروزیهای که بدست آورد با شکست مواجه شد. مائو خود هرگز این نظر را نداشت که با یک انقلاب فرهنگی میتوان برای همیشه از رویزیونیسم و احیاء سرمایه داری جلو گرفت. مائو که خود معتقد بوجود طبقات و مبارزه طبقاتی در تمام دوران دیکتاتوری پرولتاریا است، نمیتوانست به پیروزی نهائی انقلاب فرهنگی معتقد باشد. اظهارات او در 1968 آموزنده است:

"ما به پیروزی بزرگ نائل آمده ایم ولی طبقه مغلوب باز هم به دست و پا زدنهای مذبحخانه خواهد پرداخت. این افراد هنوز هستند و این طبقه هنوز برجای خود باقی است. از اینرو ما نمیتوانیم از پیروزی نهائی صحبت کنیم حتی تا ده سال دیگر هم نمیتوانیم از آن صحبت کنیم. ما نباید هوشیاری خود را از دست بدهیم. از دیدگاه لنینیسم پیروزی نهائی یک کشور سوسیالیستی نه تنها مستلزم کوششهای پرولتاریا و توده های وسیع مردم آن کشور است، بلکه به پیروزی انقلاب جهانی و همچنین به محو نظام بهره کشی فرد از فرد در سراسر کره زمین که به آزاد شدن تمام بشریت منجر میشود نیز وابسته است. لذا اگر نسنجیده از پیروزی نهائی انقلاب کشور ما صحبت شود نادرست و مغایر با لنینیسم است و با واقعیت در انطباق نیست".

"کوششهای مذبحخانه" افراد رویونیست در درون حزب و کوششهای بورژوازی مغلوب دوباره به نتیجه رسید و قدرت مجدداً بدست آنها افتاد که این بار چین را بسوی احیاء سرمایه داری چهارنعل به پیش میرانند.

حال بینیم "امپریالیسم و انقلاب"، انقلاب فرهنگی پرولتاریائی را چگونه تحلیل میکند. در این کتاب نخست این عبارات بچشم میخورد:

"در جریان انقلاب فرهنگی که مائوتسه دون برانگیخت، در فعالیت حزب کمونیست چین و دولت چین افکار و اعمال شگرف سیاسی ایدئولوژیک و سازمانی بچشم میخورد که بر آموزش های مارکس، انگلس و لنین و استالین استوار نبود". (ص 451)

اشاره به کدام افکار و اعمال حزب و دولت چین است؟ چه اعمال و افکاری است که در انطباق با آموزش مارکسیسم نیست؟ "امپریالیسم و انقلاب" بنا به شیوه ای که در سراسر آن مانند خط قرمزی کشیده شده حکمی میدهد ولی هیچ توضیحی را در پیرامون آن ضروری نمی شمارد به این خیال که آتوریته نویسنده کافی است برای آنکه حکمش مورد قبول افتد.

آیا کنار زدن گروه لیوشائوچی و دن سیائوپین که قدرت را در حزب و دولت غصب کرده و چین را براه سرمایه داری می بردند بر اساس آموزش مارکسیسم استوار نیست؟ مگر تردیدی هست که ایدئولوژی گروه رویونیست، ایدئولوژی و فرهنگ بورژوائی است؟ اگر تردیدی نیست در برانداختن این فرهنگ و ایدئولوژی چه چیز شگرفی وجود دارد؟ چرا نابودی فرهنگ و ایدئولوژی بورژوائی و جانشین کردن آن با لاقول کوشش در جانشین کردن آن با فرهنگ و ایدئولوژی پرولتری بر آموزش مارکسیسم استوار نیست؟ منظور از اعمال و افکار شگرف سازمانی چیست؟ آیا منظور اشکال سازمانی است که در جریان انقلاب فرهنگی پدید آمد؟ چرا این اشکال که در انطباق با مضمون انقلاب است - و اگر نیست چرا نیست؟ - متکی بر آموزش مارکسیسم نیست؟ اشکال سازمانی میتوانند بر حسب شرایط مبارزه و اوضاع و احوال تغییر پذیرند و آموزش مارکسیسم هرگز یک شکل از پیش ساخته ای را به کمونیست ها ارائه نداده است.

اینکه لین پیائو به چنان سرنوشتی گرفتار آمد و دن سیائوپین و هواکوفنگ بقدرت رسیدند، مضمون و ماهیت انقلاب فرهنگی را تعیین نمیکند. مارکسیست ها هیچگاه داوری خود را در این یا آن واقعه تاریخی بخصوص در ارزیابی از انقلاب بر روی نتیجه یا نتایج نهائی بنا نمیگذارند، هیچگاه خیانت این یا آن رهبر مبین ماهیت انقلاب نیست. ارزیابی از انقلاب بر این اساس است که کدام طبقه به انقلاب دست میزند، مضمون و هدف انقلاب چیست، دورنمای انقلاب چه منظره ای تصویر میکند. انقلاب میتواند شکست بخورد و نتیجه ای درست در نقطه مقابل برنامه انقلاب حاصل آید اما شکست ملاک داوری انقلاب نیست. آیا این مطالب بدیهی بر "امپریالیسم و انقلاب" پوشیده است؟

"امپریالیسم و انقلاب" ادامه میدهد:

"وقتی ما میدیدیم که انقلاب فرهنگی از جانب حزب رهبری نمیشود بلکه یک انفجار در هم برهمی است که با فراخوان مائوتسه دون ایجاد گشته، بنظر ما چنین میآمد که این عملی انقلابی نیست. آتوریته مائو در چین میلیونها جوان محصل و دانش آموز غیر متشکل را به قیام برانگیخت که بسوی پکن حرکت کردند، بسوی کمیته های حزبی و کمیته های قدرت دولتی روانه شدند و آنها را منحل کردند." (ص 452)

بنابر "امپریالیسم و انقلاب" مائو با آتوریته خود به میلیونها جوان دستور داد قیام کنند، آنها هم به خیابانها ریختند، شلوغ کردند، همه چیز را بهم زدند. خیلی عالی است! این گویا یک تحلیل مارکسیستی از جریان انقلاب فرهنگی پرولتاریائی چین است که قریب سه سال بطول انجامید و بطور وسیع در جهان انعکاس یافت!

برخلاف نوشته "امپریالیسم و انقلاب"، انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چین به ابتکار مائو و تحت رهبری حزب کمونیست چین آغاز شد و جریان یافت و به ثمر رسید. تمام اسناد این رهبری که در پلنوم های کمیته مرکزی تدوین شده و نیز تمام مقالات ارگانهای حزبی حاکی از اینست که انقلاب بر طبق اصول معین و در جریان انقلاب بر طبق رهنمود های مشخص به پیش رفته است.

"کمیته های حزبی و کمیته های دولتی را منحل کردند". مگر انقلاب علیه گروه رویزیونیست متوجه نبود؟ در اینصورت چرا نمایست آن کمیته هائی را که در دست این گروه بود منحل کرد و قدرت را از دست اعضای گروه رویزیونیست بیرون آورد؟ بر انداختن کمیته هائی که عناصر رویزیونیست در آنها لانه کرده بودند و از آن جمله کمیته پکن "سازمان جوانان" از وظایف انقلاب بشمار میآمد که بدون آن غلبه بر رویزیونیسم امکان نمیداشت. برآستی معلوم نیست چرا "امپریالیسم و انقلاب" از درهم ریختن لانه های قدرت رویزیونیست ها ناخشنود است؟ آیا در هم شکستن ارگانهای قدرت بورژوازی در انطباق با آموزش بزرگان مارکسیسم نیست؟

"امپریالیسم و انقلاب" توضیح نمیدهد چرا دانش آموزان و محصلین به قیام برخاستند. او منشاء قیام را در فراخوان "آتوریته" می بیند، حال آنکه علت قیام را باید در جبهه آموزش جستجو کرد. در آستانه انقلاب فرهنگی مبارزه ای آشکار در محیط آموزش آغاز شده بود. مبارزه میان جوانان کارگر و دهقان و دانش آموزان و محصلین خانواده های کارگری و دهقانی با سیستم آموزش طبقاتی دستگاه رویزیونیست. آموزش طبقاتی جوانان کارگر و دهقان را از دسترسی به مدارس عالی و دانشگاه ها دور نگاه میداشت. در تئوری سرنوشت دیکتاتوری پرولتاریائی باید در دست این جوانان باشد ولی سیستم آموزشی موجود در انجام این مهم در برابر آنها سدی ایجاد میکرد زیرا که امتحانات بطور سیستماتیک آنها را از ورود به آموزش عالی باز میداشت. تنها راهی که در برابر آنها میماند پیوستن به جبهه تولید به عنوان کارگر و دهقان آموزش دیده بود.

این جوانان، انقلاب فرهنگی را در انطباق با منافع خود و آینده خود میدیدند، آنها با شرکت در انقلاب چیزی از دست نمیدادند و برعکس چیز های زیادی بدست میآوردند، از میان آنها، آن جوانانی که در پشت در مدارس عالی و دانشگاه ها مانده بودند فعالتر بنظر میرسیدند چون بخوبی میدانستند که با آموزش موجود فقط معدودی از آنان به این موسسات عالی راه خواهند یافت.

روشن است که آغاز انقلاب فرهنگی با دست جوانان کارگر و دهقان تصادفی نبود. فراخوان مائو جوانان دانش آموز و محصل را به قیام برانگیخت بلکه تضاد شدید میان جوانان با سیستم آموزشی کهنه آنها را به مبارزه کشانید. مائو به پشتیبانی از جوانان برخاست و نمیتوانست برنخیزد چون سیستم آموزشی مائو راه را برای فرزندان کارگران و دهقانان فقیر به مدارس عالی و دانشگاه ها می گشود، تولید و آموزش را با یکدیگر پیوند میداد که خود گامی در جهت حل تضاد کارفکری و کار بدنی محسوب میگردد، دیکتاتوری پرولتاریا و ساختمان سوسیالیسم را نیرو و استحکام می بخشید.

انقلاب فرهنگی، چنانکه می بینیم، در صحنه آموزش یعنی در پهنه روبنا آغاز شد و سپس به اشکال دیگر ایدئولوژی و فرهنگ توسعه یافت. بدون کوتاه کردن دست صاحبان قدرت از مقامات حزبی و دولتی انقلاب فرهنگی پرولتاریائی نمیتوانست به تحقق درآید. "انقلاب فرهنگی ... یک انفجار در هم برهمی است". راست است. در جریان انقلاب، در مواردی در هم برهمی ایجاد شد بقسمی که حتی رهنمود های حزب نیز مورد توجه قرار نگرفت و موثر نیفتاد. مگر میتوان انتظار داشت که انقلاب، آنهم انقلابی که دهها ملیون انسان را در یک کشور پهناور به صحنه مبارزه میکشاند در همه حال بر طبق نظم و ترتیب جریان یابد. مگر میتوان انتظار داشت که انقلاب در مسیر خود براه راست برود و مرتکب خطا و اشتباه و حتی گناه نشود. و آنگهی رویزونیست ها با آغاز انقلاب دست از مبارزه برنداشتند، تسلیم نشدند. آنها با بسیج نیرو های خود حتی با تشکیل گارد سرخ در مقابل گارد سرخ انقلابی، با برافراشتن پرچم سرخ در برابر پرچم سرخ انقلابی در انقلاب خرابکاری کردند. کوشیدند انقلاب را از مسیر اصلی منحرف گردانند، کارگران را با جوانان بجنگ کشانیدند، میان کارگران تفرقه افگندند، با استفاده از اکونومیسم، گروهی از کارگران را فریفتند و به مقابله با انقلاب واداشتند، با شعار های نادرست ولی فریبنده سردرگمی ایجاد کردند و اینها همه به این خیال که با ایجاد هرج و مرج و درهم و برهمی مقام خود را حفظ کنند.

تحریکات و توطئه های ضد انقلاب نمیتوانست در توده عظیم شرکت کنندگان در انقلاب اینجا و آنجا هرج و مرج ایجاد نکند. حزب کمونیست نیز نمیتوانست در رهبری خود در این یا آن مورد مواجه با اشکال نگردد. اما اینها همه جریانات فرعی انقلاب است و نمیتوان آنها را ملاک عدم حقانیت انقلاب فرهنگی دانست. مائو که خود از میان توده ها برخاسته و پیوسته در میان توده ها زیسته بود از دشواریها هراس بدل راه نمیداد و سرانجام هم با دست همین توده ها برمشکلهای پیروز گردید و انقلاب فرهنگی پرولتاریائی را به سرانجام رسانید.

"امپریالیسم و انقلاب" پس از تکرار این مطلب که "انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی" که با تمسخر از آن یاد میکند " نه با دست حزب رهبری شد و نه با دست پرولتاریا" پس از تکرار این سخن که "حزب منحل شد و از هم پاشید"، پس از تذکر این داستان که مائوتسه دون خودش گفت که حزب و دولت در آنجا از جانب گروه مرتد لیوشائوچی و دن سیائوپین غصب شده و پیروزی انقلاب چین در خطر است" ادامه میدهد:

" در چنین شرایط حزب ما از انقلاب فرهنگی پشتیبانی کرد صرف نظر از اینکه مسئولیت آن برعهده چه کسی است و چگونه ماجرا تا این حد دامنه گرفته است. حزب ما از خلق برادر چین، از امر انقلاب و سوسیالیسم در چین دفاع میکرد و نه از مبارزه فراکسیونهای ضد مارکسیستی که به یکدیگر میخواستند، با هم جدال میکردند حتی با اسلحه، برای آنکه قدرت را بدست آورند". (ص 454)

"انقلاب با دست حزب رهبری نشد"، "امپریالیسم و انقلاب" خیال میکند اگر مطالبی نادرست و خلاف واقعیت را پشت سرهم تکرار کند، درست و در انطباق با واقعیت از آب در خواهد آمد یا شاید در ذهن مردم جای خود را باز خواهد کرد. ما قبلاً گفتیم که ایده انقلاب فرهنگی پرولتاریائی از حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو منشاء گرفت و تحت رهبری حزب به مرحله عمل درآمد. از 1962 که ایده انقلاب فرهنگی پرولتاریائی نطفه بست و به ویژه از اواخر 1965 که انقلاب آغاز شد تا 1969 که کنگره نهم حزب تشکیل گردید، پلنوم های کمیته مرکزی با جمع بندی حوادث رهنمود های مشخص داده است، روزنامه ارگان حزب و مجله تئوریک حزب و همه مطبوعات حزبی همه روزه، همه هفته و ماهیانه حوادث را دنبال کرده، به تحلیل مسائل مشخص پرداخته و در دسترس توده های انقلابی گذارده اند. مگر نخستین رهنمود مائو در روزنامه دیواری: "شورش علیه مرتجعین برحق است" شیپور

انقلاب را نواخت و رهنمود ادامه آن نبود؟ مگر شعار "ستاد فرماندهی را به توپ ببندیم!" بر روی دشمن انقلاب انگشت نمیگذارد؟ مگر شعار "انقلاب کنید و تولید را به پیش برانید!" رهنمود نیست و ده ها رهنمود دیگر. آیا اشکال سازمانی که در جریان انقلاب پدید آمد از آسمان بزمین افتاد یا خود بخود به ظهور پیوست؟ انسان واقعاً در حیرت میماند که چگونه میتوان حقیقتی را انکار کرد، حقیقتی که خروار ها کاغذ در توصیف آن سیاه شده است. شاید مقصود "امپریالیسم و انقلاب" از حزب گروه لیوشائوچی - دن سیائوپین است؟ اما آنها نیز در انقلاب دست داشتند منتها برنامه های ضد انقلابی را رهبری میکردند.

در بخشنامه کمیته مرکزی حزب کمونیست چین مورخ 16 مه 1966، رهبری حزب کاملاً مشهود است:

"تمام حزب باید طبق دستور رفیق مائوتسه دون با افرشته نگهداشتن درفش کبیر انقلاب فرهنگی پرولتاریائی، موضع ارتجاعی بورژوائی با اصطلاح "متنفذین آکادمیک" ضد حزبی - ضد سوسیالیستی را کاملاً افشاء نماید، از ایدئولوژی ارتجاعی بورژوائی در مراکز آکادمیک در زمینه های آموزش و پرورش، روزنامه نگاری، هنر و ادبیات و نشریات بطور ریشه ای انتقاد کنند و قدرت رهبری را در این زمینه های فرهنگی بدست خود گیرند، بمنظور نیل به این هدف باید در عین حال از نمایندگان بورژوازی که بدرون حزب، دولت، ارتش و محافل گوناگون فرهنگی رخنه کرده اند نیز انتقاد نمود و آنانرا طرد کرد و برخی از آنها را بکار های دیگر گمارد و بخصوص نباید رهبری کار انقلاب فرهنگی را بدست اینگونه اشخاص سپرد. حقیقت اینست که بسیاری از آنها در گذشته، یا حال مشغول این کار بوده و میباشند و این بسیار خطرناک است. "آن نمایندگان بورژوازی که بدرون حزب، دولت، ارتش و محافل گوناگون فرهنگی رخنه کرده اند، عناصر رویزیونیست ضد انقلابی اند که به محض فرا رسیدن فرصت مناسب حکومت را بدست میگیرند و دیکتاتوری پرولتاریا را به دیکتاتوری بورژوازی بدل میسازند. ما برخی از این اشخاص را شناخته ایم لیکن مابقی هنوز ناشناخته مانده اند و حتی بعضی از آنها هنوز از اعتماد ما برخوردارند و کوشش میشود که اینان به عنوان ادامه دهندگان راه ما تربیت گردند. برای مثال افراد از قماش خروشچف همچنان در میان ما میولند. کمیته های حزبی در جهات مختلف باید بدین نکته توجه کافی مبذول دارند". (تکیه از ما است)

"انقلاب با دست پرولتاریا رهبری نشد". معنی این عبارت پرطمطراق ولی تو خالی چیست؟ پرولتاریا چگونه میتواندست "انفجار درهم برهمی" را که مائو برانگیخته بود رهبری کند؟ رهبری پرولتاریا با دست حزب سیاسی آن تحقق می یابد. وقتی "امپریالیسم و انقلاب" در سراسر نوشته خود مائو و حزب کمونیست چین را "ضد انقلابی" و "ضد مارکسیستی - لنینیستی" مینامد و همین میرساند که پرولتاریای چین گویا از حزب سیاسی خود محروم است، پس چه جای سخن از رهبری پرولتاریا است و عبارت "انقلاب با دست پرولتاریا رهبری نشد" چه محلی از اعراب پیدا میکند؟

حزب کار آلبانی از "انفجار درهم برهمی" که یک "توریت" ضد انقلابی و ضد مارکسیستی "براه انداخته و چیزی جز "مبارزه فراکسیونی گروه های ضد مارکسیستی بر سر قدرت" نیست، پشتیبانی میکند و نام آنرا دفاع از خلق چین و از امر انقلاب و سوسیالیسم میگذارد. خلق چین چه سودی میرد از اینکه یک گروه ضد انقلابی جای گروه ضد انقلابی دیگری را بگیرد؟ این چگونه دفاعی از خلق چین است؟ "امپریالیسم و انقلاب" خود بر آنست که در چین پس از پیروزی انقلاب، نظام بورژوائی و دیکتاتوری بورژوازی برقرار گردید و حزب کمونیست فقط نمای چنین نظامی است (ص 497) در اینصورت دفاع از انقلاب و سوسیالیسم چه معنی میدهد؟ دفاع از دیکتاتوری بورژوازی بخاطر دفاع از انقلاب و سوسیالیسم؟ باز هم عبارت دهان پرکن "دفاع از امر انقلاب و سوسیالیسم" ولی بدون محتوی. هیاهوی بسیار از بهر هیچ!

"امپریالیسم و انقلاب" در پایان مقال باز هم با لحنی که حاکی از ناخشنودی است از انحلال حزب کمونیست چین یاد میکند. همان حزب کمونیستی که در آن، بنابه نوشته همین کتاب، ده ها سال است مشی ضد مارکسیستی، ضد انقلابی، ارتجاعی، ضد پرولتری اپورتونیستی و اوصافی نظیر اینها حاکم است، حزبی که دائم در آن "کودتای قصری" صورت میگیرد و یک گروه ضد انقلابی بجای گروه ضد انقلابی دیگر می نشیند، حزبی که هدفش استقرار دیکتاتوری بورژوازی در جامعه سوسیالیسم است یعنی فریب طبقه کارگر و توده های زحمتکش است. آخر پرولتاریا از چنین حزبی چه سودی میرسد؟ چنین حزبی عدمش به ز وجود. عجیب است که "امپریالیسم و انقلاب" بر انحلال چنین حزبی و انحلال سازمانهای توده ای که چنین حزبی رهبر و گرداننده آنها است اشک میریزد!

داوری "امپریالیسم و انقلاب" از انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چین خلاف حقیقت است و در نتیجه پر از تضاد و تناقض گویی است. انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی، انقلاب بود چون میبایست تحولی کیفی در جهت ساختمان سوسیالیسم بوجود آورد، فرهنگی بود، چون این تحول میبایست در زمینه ایدئولوژی و فرهنگ صورت میگرفت، کبیر بود نه تنها از لحاظ اهمیت و نو بودن مضمون آن بلکه از لحاظ انبوه توده ای که در آن شرکت جستند. در این انقلاب حزب از بین نرفت بلکه از عناصر ضد سوسیالیست که مقامات رهبری حزب و دولت را اشغال کرده بودند تصفیه شد و تجدید سازمان یافت. سازمانهای توده ای همین راه را پیمودند. انقلاب و برخلاف نظر "امپریالیسم و انقلاب" با دست پرولتاریا از طریق حزب سیاسی آن رهبری شد. انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی اگرچه توسط جوانان کارگر و دهقان و دانش آموزان و محصلین آغاز شد ولی در چارچوب آن محصور نماند. کارگران در پکن و سپس در ایالات به انقلاب پیوستند، دهقانان نیز در کمونهای توده ای ضمن کار تولید به انقلاب پرداختند. بدیهی است برای کارگران و دهقانان امکان نداشت تولید را رها کنند و مانند دانش آموزان و محصلین به خیابانها بریزند. آنها بر طبق رهنمود مائو در واحد های تولیدی خود دست به انقلاب زدند و تولید را نیز به پیش راندند. انتقاد وسیع از رهبران رویزیونیست از بالا تا پائین و کنار زدن آنها از قدرت، به نیروهای انقلابی امکان داد که آن ساختمان های اجتماعی اساسی که از جامعه کهنه بیادگار مانده بود، از ریشه دگرگون سازند و به واحد های اساسی اجتماع (مدارس، دانشگاه ها، موسسات صنعتی، کمونهای توده ای و سازمانهای تجارتي وغيره) خصلت انقلابی بدهند. دادن خصلت انقلابی به یک واحد اساسی به این معنی است که توده کارکنان این واحد که تا کنون توسط یک اقلیت بورژوا از قدرت برکنار مانده بودند، رهبری واحد را بدست خود گیرند، کار را بر پایه منافع طبقاتی پرولتاریا شکل دهند و جدائی میان واحد های تولیدی و میان بخشهای مختلف فعالیت های اجتماعی (تولید، آموزش، تجارت، بهداشت وغيره) را از میان بردارند بقسمی که این فعالیت ها همه بصورت کار اجتماعی مشترکی درآیند.

انقلاب فرهنگی پرولتاریائی در زمینه ایدئولوژی و فرهنگ آغاز شد، در زمینه ایدئولوژی و فرهنگ ادامه یافت و با تحولات عمیق پرولتاریائی در زمینه ایدئولوژیک و فرهنگ خاتمه پذیرفت.

مائو و انترناسیونالیسم پرولتری

انترناسیونالیسم یکی از اصول اساسی مارکسیسم-لنینیسم است. هر کمونیست انترناسیونالیست است، اگر مائو، آنطور که "امپریالیسم و انقلاب" مدعی است ضد مارکسیست و ضد کمونیست است، بدیهی است که نمیتواند انترناسیونالیست باشد، معذک "امپریالیسم و انقلاب" تصمیم گرفته با "براهین لایزد" و "دلایل متقن" سرشت ضد انترناسیونالیستی مائو را نشان دهد و باید گفت که نتیجه این تلاش نیز ورشکستگی کامل است.

برای اثبات ضدیت مائو با انترناسیونالیسم پرولتری "امپریالیسم و انقلاب" به سه نکته دست می اندازد: 1- وفاداری به جهان بینی پرولتاریا، 2- وفاداری به استالین و کمینترن، 3- رابطه حزب کمونیست چین با احزاب و سازمانهای مارکسیست-لنینیست.

1- وفاداری به جهان بینی پرولتاریا

"امپریالیسم و انقلاب" وفاداری مائو را به جهان بینی پرولتاریا انکار میکند زیرا که مائو پیوسته به حزب می آموخته که "چینی ها باید فرمولهائی را که ساخته و پرداخته خارجی ها است کنار بگذارند"، «مائو» همه کلیشه ها و دگم هائی را که از کشورهای دیگر بعاریت گرفته شده» محکوم میکند» (ص 506). این سخنان از چه منبعی گرفته شده معلوم نیست ولی در هر حال جوهر مسئله اینست که مائو چسبیدن به فرمولهای خشک، به الگو سازی را مارکسیسم نمیداند. استناد به متونی که برای زمان و مکان مشخصی نوشته شده و به موقع خود صحیح و بجا بوده است، برای حل مسائلی که مربوط به زمان و مکان دیگری است، نه تنها بحل مسائل یاری نمیرساند بلکه مشکلات تازه ای را می آفریند. مائو در این عبارات در واقع به دگماتیسم میتازد و آنرا ضد مارکسیسم میخواند.

مارکسیسم همانطور که بارها آموزگاران پرولتاریا آموخته اند راهنمای عمل است و بنا بر این آنچه را که باید شناخت اصول و قوانین تکامل جامعه است و سپس اسلوب مارکسیستی بررسی واقعیت مشخص. مارکسیسم یعنی انطباق اصول و قوانین علمی تکامل جامعه بر شرایط مشخص و نه الگو سازی و کلیشه سازی و تکرار طوطی وار فرمولهای منجمد و خشک. و این درست آن چیزی است که مائو بر روی آن اصرار می ورزد، این درست آن چیزی است که مائو در تمام زندگی خود آنرا بکار بسته است. جوهر مارکسیسم در آفرینندگی است، خصلت سازنده و آفریننده مارکسیسم-لنینیسم در انطباق اصول و قوانین عام آن بر شرایط مشخص بمنصه ظهور میرسد و این درست همان چیزی است که "امپریالیسم و انقلاب" مائو را به مناسبت وفاداری بیچون و چرای به آن مورد سرزنش قرار میدهد.

مائو در "نقش حزب کمونیست چین در جنگ ملی" جوهر مارکسیسم-لنینیسم را با این سخنان نغز توضیح میدهد:

"نئوری مارکس، انگلس، لنین و استالین جهانشمول است. ما باید به آن نه بعنوان دگم که به مثابه راهنمای عمل نگاه کنیم. آموختن آن به معنی فرا گرفتن صرف اصطلاحات یا عبارات نیست، بلکه آموختن مارکسیسم-لنینیسم به مثابه جوهر انقلاب است، آموختن مارکسیسم-لنینیسم صرفاً مسئله فراگرفتن قوانین عامی نیست که توسط مارکس، انگلس، لنین و استالین در بررسی مبسوط آنها از زندگی واقعی و تجربه انقلابی بدست آمده است بلکه درک دیدگاه و اسلوب آنها در بررسی و حل مسائل است. تسلط حزب ما بر مارکسیسم-لنینیسم اکنون بهتر است از آنچه که بود اما ما هنوز دوریم از اینکه به آن بطور وسیع و عمیق دست یابیم. ما وظیفه داریم یک ملت بزرگ چند صد ملیونی را در یک مبارزه عظیم و بیسابقه رهبری کنیم. از اینرو برای ما توسعه و تعمیق آموزش مارکسیسم-لنینیسم مسئله بزرگی است که باید هرچه زودتر حل شود و حل آن جز از طریق کوشش متمرکز امکان پذیر نیست.... کمونیست ها

انترناسیونالیست اند چون مارکسیست اند. اما ما فقط زمانی میتوانیم مارکسیسم را به مرحله عمل گذاریم که آنرا با ویژه گیهای کشور خود در آمیزیم و به آن شکل مشخص ملی بدهیم. نیروی عظیم مارکسیسم - لنینیسم درست در درآمیختن آن با پراتیک انقلابی مشخص همه کشورها است. برای حزب کمونیست چین موضوع بر سر اینست که بیاموزیم برای آنکه تئوری مارکسیسم - لنینیسم را بر اوضاع و احوال خاص چین بکار بندیم. برای کمونیستهای چین که جزئی از ملت بزرگ چین و جزئی از گوشت و خون آنند، هرگونه سخن درباره مارکسیسم مجزا از ویژه گیهای چین، مارکسیسم صرفاً انتزاعی است، مارکسیسمی است در خلاء. از اینرو بکار بستن مارکسیسم - لنینیسم بطور مشخص در چین به قسمی که هر یک از مظاهر آن خصلت چینی تردید ناپذیر بگیرد یا به عبارت دیگر، بکار بستن مارکسیسم - لنینیسم در پرتو ویژه گیهای چین مسئله ای است که درک آن برای همه حزب فوریت دارد. فرمولهای خشک و منجمد خارجی را باید بدست فراموشی سپرد، به نواهای توخالی و مجرد باید کمتر میدان داد، دگماتیسم را باید رها کرد و اینها همه را با سبک و روح تازه و زنده چینی که مردم عادی چین آنرا دوست میدارند جانشین گردانید. جدا کردن مضمون انترناسیونالیسم از شکل ملی کار کسانی است که از انترناسیونالیسم چیزی نمی فهمند. ما برعکس باید آن دو را عمیقاً پیوند دهیم. در این زمینه خطاهای جدی در صفوف ما بچشم میخورد که باید آگاهانه بر آن غلبه کرد."

انطباق مارکسیسم - لنینیسم بر شرایط مشخص، پیوند مضمون مارکسیسم با شکل ملی، این فقط یک اصول اساسی مارکسیسم است که مائو آنرا به همه توصیه میکند و خود در عمل بکار می بندد. "امپریالیسم و انقلاب" که ضدیت مائو را با کلیشه سازی، الگوسازی و تکرار طوطی وار عبارات خشک و منجمد نکوهش میکند در واقع جانب دگماتیسم را میگیرد و از مارکسیسم - لنینیسم دور می افتد. "دگماتیسم، مارکسیسم نیست، ضد مارکسیسم است." با دگماتیسم انقلاب هرگز به پیروزی نخواهد رسید.

یکبار دیگر سخنان مائو را از نظر بگذرانید و ببینید چقدر منافات دارد با مطالب "امپریالیسم و انقلاب" که مدعی است مائو منکر خصلت جهانشمول مارکسیسم - لنینیسم است، مدعی است که بنابر مائو "مارکسیسم باید در هر کشور مضمون خاص داشته باشد"، مدعی است که مائو "با انکار خصلت جهانشمول مارکسیسم - لنینیسم، مسئله مارکسیسم ملی را مطرح میکند" (ص 458) در حالیکه مائو سیاه بر روی سفید می نویسد که مارکسیسم و انترناسیونالیسم باید "شکل ملی" بخود بگیرد و نه "مضمون ملی". آیا تحریف آشکار اندیشه مائو دلیل بر آن نیست که "امپریالیسم و انقلاب" برای بی اعتبار کردن مائو چیزی در چنته ندارد؟

2- وفاداری به استالین و کمیترن

ما قبلاً توضیح داده ایم که چگونه اتهامات "امپریالیسم و انقلاب" علیه مائو در مسئله استالین بیهوده و بی اساس است. مائو در سخنانش استالین را مظهر مارکسیسم - لنینیسم و یکی از بزرگان مارکسیسم - لنینیسم میدانند. در چین در زمان مائو تصویر استالین در همه جا در کنار مارکس، انگلس و لنین جای داشته است. این حقیقتی است که هیچکس از آن بی اطلاع نیست. در زمانی که خروشچف تمام آثار استالین را از همه جا میزدود، تندیس های او را می شکست، تصاویر او را از دیوارها پائین میکشید، نام او را از تاریخ حذف میکرد، آثار گرانبهای او را از دسترس همگان دور نگاه میداشت، در همان موقع که خروشچف پیکر استالین را از موزه لنین با توهین و تحقیر بیرون میکشید و بخاک می سپرد و حتی تشریفات رهبران درجه دوم شوروی را نیز درباره او ملحوظ نمیدانست، آری، در همین موقع تصویر استالین در کنار مارکس، انگلس و لنین زینت بخش دیوارهای پکن و دیگر شهرهای چین بود. آیا میتوان رفتار مائو را نسبت به استالین با رفتار خروشچف در یک کفه گذاشت و مائو را مانند خروشچف دشمن استالین خواند؟ این داوری "امپریالیسم و انقلاب" از زمین تا آسمان با حقیقت فاصله دارد.

"امپریالیسم و انقلاب" مائو را بیشتر از اینجهت بتازیانه می بندد که او انتقاداتی را به استالین وارد میداند و گویا به دفاع از استالین بر میخیزد. دفاع از استالین، توسل به اتهام بی اساس و مائو را برخلاف واقعیت دشمن استالین نمایاندن نیست. دفاع از استالین، دفاعی آموزنده، اینست که انتقادات مائو یکایک مورد بررسی قرار گیرد و نشان داده شود که این انتقادات نادرست و بی پایه است. دشنام گفتن و حقیقت را قلب کردن دفاع از استالین نیست، بی اعتبار کردن خویش است.

حزب کار آلبانی نیز در یک مورد لا اقل استالین را مستوجب انتقاد میداند و آن جدائی تئوری از پراتیک در نزد استالین است و بطور خاص در مورد کیش پرستش شخصیت. اگر انتقاد به استالین نشانه دشمنی با او و ضدیت با انترناسیونالیسم پرولتری است پس انتقاد حزب کار آلبانی را از استالین چگونه باید ارزیابی کرد؟ در پاسخ به این سوال "امپریالیسم و انقلاب" در واقع چنین میگوید: اگر "من" به انتقاد از استالین برخیزم، انتقاد "من" نشانه ای از انترناسیونالیسم است اما انتقاد "تو" از استالین مظهر ناسیونالیسم! نه انتقاد از کیش شخصیت استالین حزب کار آلبانی را در کنار خروشچف جای میدهد و نه انتقاد مائو در این یا آن مورد مائو را دشمن استالین میسازد.

بر "امپریالیسم و انقلاب" پوشیده نیست که استالین خود مقاله انگلس را دربارهٔ سیاست خارجی تزاریسیم بحق و بشدت مورد انتقاد قرار داده و نوشته که انگلس در تحریر این مقاله از مارکسیسم دور افتاده است. آیا استالین به مناسبت این انتقادات دشمن انگلس از آب در میآید؟ آیا این انتقاد از مقام و منزلت انگلس ذره ای میکاهد؟

از اینها گذشته انتقاد یکی از اصول سازمانی لنینی است، توسل به آن نشانه جدی بودن حزب است. انتقاد سلاحی است که به کمک آن کمونیستها اشتباهات و نقاط ضعف خود را می یابند، به علل و شرایط بروز آنها پی میرند و آنها را اصلاح میکنند، از آنها میآموزند و میکوشند از تکرار آنها بپرهیزند. انتقاد بجا و به موقع به مبارزه کمونیستها علیه دشمن طبقاتی نیروی بیشتری می بخشد. انتقاد مائو از استالین اگر درست است - و اگر نیست باید نشان داد که نیست - برای کمونیست ها آموزنده است. چرا باید آنرا در پرده نگاه داشت بخصوص که انتقاد مائو از استالین مربوط به مسائل پیش پا افتاده نیست، بلکه با سرنوشت دیکتاتوری پرولتاریا و ساختمان سوسیالیسم پیوند دارد. این انتقاد بر اساس بروز رویزیونیسم و احیاء سرمایه داری در شوروی و در کشور های سابقا سوسیالیست (البته به استثنای آلبانی) شکل گرفته است. آیا چنین انتقادی برای کمونیستها و از انجمله کمونیستهای آلبانی آموزنده نیست؟ چرا "امپریالیسم و انقلاب" بجای اثبات این امر که مائو در انتقاد خود ذیحق نیست به اتهام زنی و تحریف حقایق پرداخته است؟ آیا این خود دلیل بر فقر استدلال و احتجاج نیست؟

عین این مطالب در مورد انتقاد از کمینترن صادق است. عجیب اینست که "امپریالیسم و انقلاب" در دفاع از کمینترن، از استالین هم "کمینترنی" تر است. استالین مانند مائو و حزب کار آلبانی هرگز برآن نبود که کمینترن حتی در رهنمود های خود در مورد انقلاب چین از خطا و اشتباه مبری بوده است. پس چه جای تاختن به مائو است؟ جا دارد و آموزنده است بار دیگر انتقاد استالین را از کمینترن در اینجا بیاوریم:

"متأسفانه هستند هنوز" رهبرانی که از پیشرفت ایدئولوژیک حزب عقب مانده اند، "رهبرانی" از این قماش که صمیمانه گمان میکنند انقلاب در چین میتواند با تلگراف و بر اساس اصول عام کمینترن که در همه جا مورد قبول است بدون توجه به خصوصیات ملی و سیستم اقتصادی و سیاسی چین، بدون توجه به فرهنگ، آداب و رسوم و عادات و سنن چین رهبری شود. آنچه که در واقع این "رهبران" را از رهبران واقعی متمایز میسازد اینست که آنها همیشه دو یا سه نسخه حاضر آماده در جیب دارند که برای همه کشور ها و "اجباراً" تحت هر شرایطی میتوان تجویز کرد. برای آنها توجه به خصوصیات ویژه ملی ضرورتی ندارد.....

"از اینجا است کوشش در رهبری قلبی و کلیشه ای برای همه کشورها، از اینجاست کوشش در انطباق مکانیکی برخی فرمولهای عام بدون توجه به شرایط مشخص در کشور های مختلف، از اینجا است کشمکش های بی پایان میان فرمولها و جنبش انقلابی در کشور های مختلف که حاصل عمده رهبران این رهبران دروغین است".

"امپریالیسم و انقلاب" بر آنست که "هدف" رویزونیست های چینی "از حمله به استالین این بود که مقام و اتوریته او را پائین بیاورند تا اتوریته مائو تسه دون را تا مقام یک رهبر جهانی، یک کلاسیک مارکسیسم-لنینیسم ارتقاء دهند، رهبری که گویا همیشه مشی صحیح و خالی از اشتباه داشته است". آیا این اتهام بی پایه و رایگان را نمیتوان با تغییری جزئی به خود او برگرداند؟ توگوئی با تنزل مقام این یا آن فرد و مقداری تبلیغات میتوان این یا آن دیگری را تا مقام یک رهبر جهانی و یک کلاسیک مارکسیسم-لنینیسم بالا برد. معلوم نیست خروشچف که حمله به استالین بزرگ را آغاز کرد و در بی اعتباری او کوشید و این همه تبلیغات جنجالی براه انداخت چرا تا مقام رهبر جهانی و کلاسیک مارکسیسم ارتقاء نیافت؟ روشن است که از این داوریها بوئی از مارکسیسم به مشام نمیرسد.

3- مناسبات حزب کمونیست چین با احزاب و سازمانهای مارکسیست-لنینیست

در جریان مبارزه با رویزونیسم خروشچف در کنار احزابی که موضع پرولتری خود را حفظ کردند بتدریج احزاب و سازمانهای مارکسیست-لنینیست در کشور های مختلف پدید آمدند و فعالیت خود را آغاز کردند. حزب کمونیست چین، مانند حزب کار آلبانی به پشتیبانی از این احزاب و سازمانها برخاست، به آنها کمکهای مادی و معنوی رسانید و به وظیفه انترناسیونالیستی خود عمل کرد.

تا زمانی که در کشوری یک حزب مارکسیست-لنینیست نسبتاً قوی بود مانند آلمان، فرانسه، بلژیک، اسپانیا هم حزب کمونیست چین و هم حزب کار آلبانی با آن رابطه داشتند، رهبران این احزاب به کشور های آلبانی و چین مسافرت میکردند و به تبادل نظر می پرداختند. این دوره، دوره تفاهم و همبستگی احزاب و سازمانهای مارکسیست-لنینیست است. اما بتدریج در این احزاب انشعاباتی بوقوع پیوست و بر تعداد احزاب و سازمانها در هر کشور افزوده شد. گاهی در کنار این احزاب، سازمانهای دیگری نیز پیدا شدند که وفاداری خود را به مارکسیسم-لنینیسم اعلان کردند و اضافه کنیم که این انشعابات با "تئوری سه جهان" در ارتباط نبود. چون این "تئوری" هنوز پا به عرصه وجود نگذاشته بود.

در چنین وضع بغرنج و پیچیده ای رابطه احزاب کمونیست چین و آلبانی با این احزاب و سازمانها چه صورتی پیدا میکرد. فی المثل در حزب کمونیست مارکسیست-لنینیست بلژیک رهبری بدو قسمت شد که هر کدام بخشی از احزاب را به دنبال خود کشید. کدام یک از این دو بخش حزب طبقه کارگر است؟ حزب کار آلبانی بر حسب اعتماد و شناختی که از این یا آن رهبر داشت این یا آن بخش را به مثابه حزب برسمیت شناخت و رابطه خود را با بخش دیگر و یا سازمانهای دیگر برید. چون درک حزب کار آلبانی از انترناسیونالیسم پرولتری این بود و هست که در هر کشور فقط یک حزب یا سازمان را میتوان به عنوان حزب طبقه کارگر به رسمیت شناخت. حزب کمونیست چین با اینکه با این احزاب و سازمانها رابطه داشت و حتی کمکهائی هم به آنها میکرد، هیچ یک از آنها را به مثابه یگانه حزب یا سازمان طبقه کارگر به رسمیت نشناخت. حزب کمونیست چین به این احزاب و سازمانها توصیه میکرد با یکدیگر وحدت کنند و حزب واحدی بوجود آورند. همین سیاست است که "امپریالیسم و انقلاب" آنرا مغایر با انترناسیونالیسم پرولتری مینامد. نگاهی به ایران مسئله را روشنتر میسازد.

در کشور ما اکنون یک دوجین سازمان مارکسیست-لنینیست وجود دارد که بعضی قویترند برخی ضعیف تر، حزب کار آلبانی از این میان یکی را به مثابه یگانه حزب طبقه کارگر ایران به رسمیت شناخته است و بقیه به عنوان رویزیونیست و ضد مارکسیست طرد شده اند. آخر شناسائی یک سازمان به مثابه یگانه حزب طبقه کارگر چه دردی از پرولتاریای ایران را دوا میکند؟ چرا ندای وحدت این سازمانها در یک حزب واحد که شاید هم به نتیجه نرسد در تناقض با انترناسیونالیسم است و علم کردن یکی از آنها عین انترناسیونالیسم؟

پس از پیدایش "تئوری سه جهان" رویزیونیستهای چینی سازمانها و احزاب خود را یافتند، آن احزاب و سازمانهایی که این "تئوری" را به عنوان مشی عام پذیرفتند. "امپریالیسم و انقلاب" دوران رویزیونیسم در چین را با دوران مارکسیسم-لنینیسم و مائو درهم میریزد برای آنکه کسی درست از نادرست را باز نشناسد.

در مورد ایران حزب کار آلبانی و حزب کمونیست چین هر دو با "سازمان انقلابی" رابطه داشتند و به آن کمک میکردند، نزد رفقای آلبانی تا مدتی نظر "سازمان انقلابی" راه گشا بود. پس از آنکه سران این سازمان یکی پس از دیگری خائن از آب درآمدند حزب کار آلبانی مهر خود را از این سازمان برگرفت و بر سازمان توفان افکند. اما دیری نگذشت که باز هم موضع خود را تغییر داد و این بار بخشی از سازمان توفان را تحت نام "حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران" به مثابه یگانه حزب طبقه کارگر ایران به رسمیت شناخت و از رادیوی تیرانا به پرولتاریای ایران اعلام داشت و بدین ترتیب به انترناسیونالیسم وفادار ماند!

حزب کار آلبانی چنین می پنداشت همینکه از گروهی به مثابه حزب طبقه کارگر پشتیبانی کرد، پرولتاریای ایران حزب سیاسی خود را باز خواهد یافت و بدور آن گرد خواهد آمد. اما چنین نشد و نمیتوانست بشود چون تنها نام حزب کافی نیست برای آنکه نقشی ولو کوچک-تا چه رسد به نقش رهبری-بازی کند. این "حزب" از پای بست ویران بود و سازمان توفان تمام مساعی خود را بکار برد تا حقیقت را برای حزب کار آلبانی فاش کند و از انشعاب سازمان جلو گیرد. متأسفانه حزب کار آلبانی گویا بر اساس وفاداری به انترناسیونالیسم بر مبنای توطئه و پرونده سازی فردی که بعداً به "رهبری" "حزب" گمارده شد تصمیم خود را گرفت و به هشدارهای سازمان توفان وقعی نگذارد. حزب کار آلبانی یک سازمان مارکسیست-لنینیست را که خود او به این عنوان به رسمیت می شناخت به انشعاب کشانید برای آنکه پرولتاریای ایران از "حزب سیاسی" خود برخوردار گردد و اراجیف "امپریالیسم و انقلاب" علیه مائو در ایران امکان اشاعه یابد. آیا خنده آور نیست وقتی "امپریالیسم و انقلاب" مداخله حزب رویزیونیست چین را در امور داخلی احزاب و سازمانهای دیگر بمنظور ایجاد انشعاب در آنها بیاد انتقاد میگیرد؟

توجه به مطالب فوق این سوال را در برابر ما قرار میدهد: آیا مضمون انترناسیونالیسم منحصر به انتقاد نکردن از استالین و کمینترن و رفتار با این یا آن حزب و گروه مارکسیست-لنینیست است؟ آیا حزب کار آلبانی انترناسیونالیسم را در همین چارچوب تنگ می بیند و بدان عمل میکند؟ در اینصورت با انتقادی که خود حزب کار آلبانی به استالین و کمینترن وارد میداند و با رفتاری که در قبال سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان داشته- و این رفتار منحصر به فرد نیست- انترناسیونالیسم حزب کار آلبانی نیز مانند انترناسیونالیسم حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو دود میشود و به هوا میرود. آیا لازم به تذکر است که مضمون انترناسیونالیسم به این نکات محدود نمیشود و اینها حتی مضمون ماهوی انترناسیونالیسم را تعیین نمیکند؟ هیچوقت لنین یا استالین انتقاد از خود کمینترن را ملاک انترناسیونالیسم قرار ندادند به این دلیل روشن که استالین خود از کمینترن انتقاد میکند. آیا استالین هم انترناسیونالیست نیست؟

در دنیای امروز که پرولتاریا و خلقهای جهان بخاطر محو هرگونه ستم ملی و طبقاتی علیه امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم به پا خاسته اند آنچه که در مضمون انترناسیونالیسم برجستگی پیدا میکند همبستگی پرولتاریا با خلقهای تحت ستم و کمک به این خلقها

برای رهائی از یوغ استعمار و استثمار است. چرا "امپریالیسم و انقلاب" این جنبه ماهوی انترناسیونالیسم را مسکوت گذارده است؟ علت اینست که با پرداختن به این موضوع تمام بافته او از هم می پاشد. در تمام سالهای دهه پنجاه و شصت حزب کمونیست چین و دولت سوسیالیستی چین از یاری و یآوری به جنبش های ضد امپریالیستی و قیام خلقها علیه امپریالیسم و سگان زنجیریش دریغ نه ورزیدند و به خلقهای که استقلال سیاسی خود را باز یافتند برای نیل به استقلال اقتصادی کمک رسانیدند: کمک مالی بدون ربح، کمک مادی و فنی و انسانی بدون هیچگونه تحمیلات سیاسی یا اقتصادی، کمکهای بی شائبه حزب کمونیست و دولت چین تحت رهبری مائو به آلبانی سوسیالیستی، در زمانی که این کشور در وضع دشواری قرار داشت و دفاع بی قید و شرط حزب کمونیست چین از حزب کار آلبانی در برابر حملات روزیونیست ها نشانه وفاداری مائو به انترناسیونالیسم پرولتری است. در آن موقع که خلق آلبانی بر اثر آفات طبیعی از لحاظ غلات در مضیقه افتاده بود و خروشچف خائن فرومایه از دادن گندم امتناع ورزید، این مائو بود که به کشتی های حامل غله خریداری شده چین دستور داد به کمک خلق آلبانی سوسیالیست بشتابند. آیا اینها همه از "ناسیونالیسم" و "راسیسم" مائو میترآود و آیا کمک های ارزنده حزب کمونیست و دولت چین به ویتنام در مبارزه اش علیه امریکا، کمکهای حزب کمونیست و دولت چین به کامبوج، لاوس، یمن جنوبی، ظفار، سازمان آزادیبخش فلسطین و کشور های دیگر در آسیا، آفریقا و امریکای لاتین از خصلت ضد انقلابی و ناسیونالیستی مائو بر میخیزد؟

مائو در بحبوحه انقلاب فرهنگی پرولتاریائی یادآوری میکند که:

"از دیدگاه لنینیسم پیروزی نهائی یک کشور سوسیالیستی نه تنها مستلزم کوششهای پرولتاریا و توده های وسیع مردم آن کشور است، بلکه به پیروزی انقلاب جهانی و همچنین به محور نظام بهره کشی فرد از فرد در سراسر کره زمین که به آزاد شدن بشریت منجر میشود، نیز وابسته است."

مائو به پرولتاریا و خلق چین این حقیقت را میآموزد که برای پیروزی نهائی تنها مساعی پرولتاریا و خلق چین کافی نیست، باید سوسیالیسم در سراسر جهان به پیروزی برسد. بنابر این انترناسیونالیسم پرولتری حکم میکند که نه تنها باید برای تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا و ساختمان سوسیالیسم در چین کوشید، بلکه کشور سوسیالیستی چین وظیفه دارد به پرولتاریای جهان برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی یاری رساند، چون فقط با پیروزی سوسیالیسم در سراسر جهان، سوسیالیسم در چین پیروزی نهائی بدست خواهد آورد. بنابر این نه تنها باید بخود اندیشید بلکه باید پرولتاریای جهان و تحقق آرمانهای او را نیز از یاد نبرد و بخاطر آن کوشید. و درست یکی از هدفهای انقلاب فرهنگی پرولتاریائی مبارزه بخاطر طرد خود پرستی است چه فردی و چه ملی. طرد خود پرستی فردی یعنی منافع خود را در منافع جامعه سوسیالیستی چین تحلیل بردن و طرد خود پرستی ملی یعنی منافع پرولتاریا و توده زحمتکش چین را در منافع پرولتاریا و توده های زحمتکش جهان تحلیل بردن و این بیان عمیق انترناسیونالیسم پرولتری است که انقلاب فرهنگ پرولتاریائی پرولتاریا و توده زحمتکش چین را بسوی آن سوق میداد.

تکیه بر روی انترناسیونالیسم پرولتری همه جا در مشی حزب کمونیست چین مشهود است. نمونه زیر از نهمین تفسیر از "نامه سرگشاده کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی" گرفته شده است:

"در زمینه سیاست خارجی باید از انترناسیونالیسم پرولتری جداً پیروی نمود و علیه شوینسیسم عظمت طلبانه و خود پرستی ملی قیام کرد. اردوگاه سوسیالیستی زائیده و ثمره مبارزه پرولتاریا و زحمتکشان تمام جهان است. اردوگاه سوسیالیستی نه تنها به خلقهای کشور های سوسیالیستی، بلکه به پرولتاریا و زحمتکشان تمام جهان تعلق دارد. باید شعار های پیکار جوی "پرولتری های سراسر جهان متحد شوید!" و "پرولترها و ملل ستمدیده سراسر جهان متحد شوید!" را بطور جدی عملی ساخت... به مبارزه انقلابی طبقات ستمدیده و

ملل ستمکش تمام جهان کمک کرد... اگر یکی از کشور های سوسیالیستی در سیاست خارجی خود به خود خواهی ملی راه بدهد...
آنوقت این به معنی قلب ماهیت انترناسیونالیسم پرولتری و خیانت به آن است."

در شعار های حزب کمونیست چین به مناسبت بیستمین سالروز تأسیس جمهوری توده ای چین این شعار دیده میشود: "از
مبارزه خلق قهرمان آلبانی علیه امپریالیسم و رویزیونیسم قاطعانه پشتیبانی کنید!" و اینها همه گویا از مغز یک فرد ضد مارکسیست
ناسیونالیست و راسیست بیرون می جهد!

ماتو و دیالکتیک مارکسیستی

در نزد ماتو روند تکامل طبیعت و اجتماع نتیجه حرکت ماده است که در آن تغییرات کمی، تدریجی و مداوم ناگهان و با یک جهش به تغییر کیفی می‌انجامد. این جهش در واقع پیوستگی حرکت را می‌گسلد.

آنچه که ماده را به حرکت درمی‌آورد- و حرکت به معنی عام آن یعنی تغییر مورد نظر است- علل درونی آنست، تضاد هائی است که در درون آن عمل میکنند. عوامل خارجی بر حرکت ماده تاثیر میگذارند ولی تاثیر آنها فرعی و از طریق تضاد های درونی است.

از دو جهت هر تضاد یک طرف مسلط است و ماهیت شیئی و پدیده را تعیین میکند. اما این وضع پایدار نمیماند، پس از چندی دو جهت تضاد جای خود را عوض میکنند، طرف دیگر تضاد مسلط میشود و ماهیت شیئی یا پدیده دگرگون میگردد.

مسیر تکاملی ماده منحنی دایره ماندی است که هرگز به نقطه مبداء باز نمیگردد، بلکه مسیری مارپیچ می‌پیماید و حرکت ماده از مدارج پائین و ساده به مدارج بغرنجتر و کاملتر ارتقاء می‌یابد. اگر چه گرایش تکامل بجلو است ولی این بدان معنی نیست که در حرکت ماده چرخش، سکون نسبی و بازگشت روی نمیدهد.

در این اندیشه ها اثری از متافیزیک و اولوسیونیسیم دیده نمیشود. اما "امپریالیسم و انقلاب" دید دیگری ارائه میدهد و تحت عنوان "اندیشه مائوتسه دون در تضاد با تئوری مارکسیستی لنینیستی انقلاب است" چنین می‌آورد:

"در آثار مائوتسه دون غلباً از نقش انقلابات و روند تکامل جامعه سخن به میان می‌آید معذک مائو در معنی، در دایره درک اولوسیونستی و متافیزیکی باقی میماند. برخلاف دیالکتیک ماتریالیستی که تکامل پیش رونده را در شکل مار پیچ می‌بیند، مائوتسه دون تکامل را در شکل دایره موعظه میکند، به مثابه جریانی دورانی، پروسه ای موج وار که از تعادل به عدم تعادل میرود و دوباره به تعادل باز میگردد، از حرکت به سکون و دوباره به حرکت، از افراز به نشیب و دوباره به فراز، از پیشروی به عقب نشینی و دوباره به پیشروی و غیره... و بدین ترتیب دوائر بطور ادواری تکرار میشوند." (همانجا ص 478)

برای ماتو که دیالکتیک ماتریالیستی یگانه درک پروسه تکامل است، برای ماتو که با مهارت کم نظیری اسلوب دیالکتیک را در تحلیل پدیده ها بکار میرد اولوسیونیسیم و متافیزیک کاملاً بیگانه است. ماتو همیشه اعضاء حزب را از افتادن در دام متافیزیک بر حذر داشته و پیوسته درک دیالکتیکی ماتریالیستی و به ویژه هسته اساسی آن که قانون تضاد است توصیه و تبلیغ کرده است. بهتر است رشته سخن را بدست خود ماتو بسپاریم:

"جهان بینی متافیزیکی و اولوسیونستی عامیانه، اشیاء جهان را مجزا از هم، ساکن و یکجانبه می‌بیند... اشکال و انواع آنها را بطور ابدی منفرد از یکدیگر و لایتغیر میداند و اگر هم در اینجا صحبتی از تغییر در میان باشد منظور فقط از افزایش یا کاهش کمی و تغییر مکان است. بعلاوه علل چنین افزایش یا کاهش در درون اشیاء و پدیده ها نهفته نیست بلکه این علل را باید در بیرون اشیاء و پدیده ها یعنی در تاثیر نیروهای خارجی یافت... متافیزیسین ها بازم بر این عقیده اند که هر شیئی یا پدیده... قادر نیست به شیئی یا پدیده دیگری تبدیل گردد....."

"درک ماتریالیستی- دیالکتیکی، برخلاف درک متافیزیکی جهان، ایجاب میکند که بررسی تکامل اشیاء و پدیده ها از مبداء محتوای درونی آنها، در ارتباط آنها با یکدیگر صورت گیرد به عبارت دیگر باید به تکامل اشیاء و پدیده ها به مثابه حرکت خاص

درونی و ضروری آنها نگرینست با توجه به اینکه هر شیئی یا پدیده در حرکت خاص خود در رابطه و در ارتباط متقابل با اشیاء و پدیده های دیگری است که آنرا فرا گرفته اند. علت اساسی تکامل اشیاء در خارج آنها نیست، برعکس در درون آنها است، در خصلت متضاد درونی آنها است....

"بدین ترتیب دیالکتیک ماتریالیستی، تئوری متافیزیکی علت خارجی و انگیزه خارجی را که هواداران ماتریالیسم مکانیکی و اولوسیونیسیم عامیانه به پیش میکنند با قاطعیت رد میکند. علت صرفاً خارجی فقط میتواند سبب حرکت مکانیکی اشیاء و پدیده ها شوند یعنی فقط تغییراتی در مقیاس و کمیت پدید آورند ولی نمیتوانند توضیح دهند که چرا اشیاء و پدیده ها از نظر کیفی بینهایت متنوع اند و یکدیگر تبدیل میشوند". (درباره تضاد)

در سخنرانی در "کنفرانس کشوری حزب کمونیست چین درباره کار تبلیغاتی" میگوید:

"اسلوب تحلیلی، اسلوب دیالکتیک است. منظور ما از تحلیل، علت تضاد های ذاتی اشیاء و پدیده ها است. بدون آشنائی با زندگی و بدون درک واقعی تضاد های مورد نظر نمیتوان تحلیل درستی از آنها به عمل آورد".

در "تفکر صحیح انسان از کجا سرچشمه میگیرد" خاطر نشان میسازد:

"انسانها به منظور شناخت صحیح اغلب باید یک پروسه تکراری حرکت از ماده به شعور و سپس از شعور به ماده یعنی حرکت از پراتیک به شناخت و سپس از شناخت به پراتیک را طی کنند. اینست تئوری شناخت مارکسیستی".

در تئوری مراحل انقلاب چین و اینکه تحت چه شرایطی انقلاب ملی و دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی فرامیرود، در این تئوری که مائو تکامل دهنده آنست کوچکترین اثری از درک متافیزیکی انقلاب نمیتوان یافت.

میتوان دهها نمونه دیگر از آثار مائو ذکر کرد. بنظر "امپریالیسم و انقلاب" این افکار و این سخنان از زبان و قلم کسی می تراود که گویا در دایره تنگ متافیزیک و اولوسیونیسیم دست و پا میزند. برای کسی که کم و بیش با "اندیشه مائوتسه دون" آشنا است قابل تصور نیست که کسی او را به طرفداری از متافیزیک متهم سازد، همان متافیزیک که اشیاء و پدیده ها را لا یغیر و جدا از یکدیگر میداند، تغییر آنها را به تغییر مکان یا تغییر کمی محدود میکند و علت این تغییر را هم در خارج از آنها قرار میدهد.

دلیلی که "امپریالیسم و انقلاب" بر "باقی ماندن مائو در دایره درک اولوسیونیسیم و متافیزیک" اقامه میکند اینست که مائو تکامل پیش رونده را نه در شکل مارپیچ که در شکل دایره می بیند... و دوائر بطور ادواری تکرار میشوند".

بنابر این منطق صحبت از توالی فصول و تکرار ادواری آنها حاکی از درک متافیزیکی است یا سخن از گردش خون که به موجب آن خون از قلب به سراسر بدن میرود و سپس به قلب باز میگردد نشانه درک متافیزیکی از گردش خون است.

بنابر "امپریالیسم و انقلاب" همینکه مائو میگوید تکامل پیش رونده از حرکت به سکون میرود و دوباره به حرکت باز میگردد مسیر تکامل را در شکل دایره می بیند چون شیئی یا پدیده از مبدائی حرکت میکند و پس از گذار از سکون دوباره به حرکت باز میگردد و حرکت - سکون - حرکت، و بنابر این تکاملی نمیتواند وجود داشته باشد. اما اگر قرار است تکرار چنین گردشهایی به مثابه درک متافیزیکی از تکامل پیش رونده مورد انتقاد قرار گیرد باید قبل از مائو بجنگ مارکس و لنین رفت. مارکس در اثر جاودانی خود "سرمایه" از گردش سرمایه به عنوان "مسیر دورانی سرمایه" یاد میکند، آنرا با فرمول "پول-کالا-پول" بیان میدارد و "روندی بلاانقطاع و بی پایان" میسمارد. مارکس مینویسد: "بدین ترتیب این روند به مثابه یک مجموعه، روند حرکت بر روی دوائر است." اما "گردش سرمایه" در واقع سرمایه را به نقطه مبداء بر نمیگرداند و آنرا تکامل میدهد و چون سرمایه به نقطه مبداء بر نمیگردد، همین

"مسیر دورانی" که "روندی بلاانقطاع و بی پایان است" موجب تراکم و تمرکز سرمایه و پیدایش سرمایه انحصاری و امپریالیسم میگردد که "مرحله نهائی سرمایه داری" است.

وقتی مارکس از بحرانهای اقتصادی "ادواری" که هر ده سال یکبار - البته مارکس بر روی این رقم اصرار نمی ورزد - تکرار میشود و در هر بحران از رونق به رکود و از رکود به رونق میرود (رونق - رکود - رونق). لابد باید درکی متافیزیکی از تکامل پیش رونده جامعه سرمایه داری داشته باشد. اما هر بحران در حرکت دایره مانند خود هرگز به نقطه مبداء بر نمیگردد، جامعه سرمایه داری را به نابودی و نیستی سوق میدهد.

لنین در اثر خود تحت عنوان "درباره مسئله دیالکتیک" مینویسد: "شناخت انسان خط مستقیمی نیست (یا خط مستقیمی را نمی پیماید)، بلکه یک منحنی است که بدون انتها به سلسله هائی از دوائر، به ماریچ نزدیک است".

وقتی مارکس و لنین از "گردش ادواری" از "مسیر دورانی" یا "سلسله هائی از دوائر" سخن به میان میآورند، منظور شان حرکت دورانی بشکل ماریچ است. شیئی یا پدیده در مسیر تکامل خود به نقطه مبداء، به وضع اولیه باز نمیگردد بلکه هر بار در گردش خود به نقطه برتر از مبداء صعود میکند و بدین ترتیب تکامل پیشرونده تحقق می پذیرد.

آیا مائو نیز چنین درکی از تکامل دارد؟ برای آنکه عیار این عبارت "امپریالیسم و انقلاب" معلوم شود که میگوید "برخلاف دیالکتیک ماتریالیستی که تکامل پیش رونده را در شکل ماریچ می بیند مائوتسه دون تکامل را در شکل دایره موعظه میکند" به این بیان مائو از تئوری شناخت توجه کنید که چگونه قلم بطلان بر آن میکشد:

"به وسیله پراتیک حقیقت را کشف کردن و باز در پراتیک حقیقت را اثبات کردن و تکامل دادن، فعالانه از شناخت حسی به شناخت تعقلی رسیدن و سپس از شناخت تعقلی به هدایت فعال پراتیک انقلابی بر تغییر جهان ذهنی و عینی روی آوردن، پراتیک، شناخت، بازپراتیک و باز شناخت، این شکل در گردش ماریچی بی پایانی تکرار میشود و هر بار محتویات ماریچ های پراتیک و شناخت به سطح بالاتری ارتقاء می یابد. اینست تمام تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک، این است تئوری ماتریالیستی - دیالکتیکی وحدت دانستن و عمل کردن". (درباره پراتیک)

روشن است که "امپریالیسم و انقلاب" یا "اندیشه مائوتسه دون" را نمی شناسد و یا غرض میورزد. باز هم به بافته های "امپریالیسم و انقلاب" گوش فرادهیم که اصرار عجیبی دارد از یک خلاف گوئی به خلاف گوئی دیگری برود:

"در برخورد به تضاد ها او (مائو) نه از احکام مارکسیستی، بلکه از احکام فلاسفه باستانی چین حرکت میکند. او تضاد ها را بطور مکانیکی به مثابه پدیده های خارجی در نظر میگیرد (!؟) و تبدیل به مخالف را به مثابه تعویض صرف جای آنها تصور میکند. مائوتسه دون از فلاسفه باستانی تضاد های جاودانی مانند بالا - پائین، پیشرفت - عقب نشینی، راست - چپ، سبک - سنگین و غیره بعاریت میگیرد و با بازی با آنها در واقع تضاد های درونی موجود در اشیاء و پدیده ها را نفی میکند و تکامل را به مثابه تکرار ساده، به مثابه زنجیری از حالات لایتغیر می بیند که در آن همیشه همان تضاد ها و همان رابطه میان آنها باقی میمانند. تبدیل به مخالف به مثابه جابجا شدن صرف فهمیده میشود و نه به مثابه حل تضاد و تغییر کیفی پدیده ای که این تضاد در درون آن جای دارد". (همانجا ص. 480)

می بینید که در همین مستخرجه یکبار در آغاز مائو را متهم میسازد که تبدیل دو جهت تضاد را به یکدیگر تعویض مکانیکی یا تعویض صرف جای آن دو میفهمد و بار دیگر آنرا در آخر تکرار میکند، یکبار در صفحه پیش از مستخرجه فوق مائو را به عدم اعتقاد به تضاد درونی در اشیاء و پدیده ها متهم ساخته بود و اکنون دوباره آنرا تکرار میکند، یکبار درک مائو از تکامل را حرکت بر روی

دائرة خوانده بود که در آن تغییر کیفی روی نمیدهد و حالا باز آنرا تکرار میکند و برای آنکه کسی "در ضد مارکسیستی بودن" مائو تردیدی بخود راه ندهد همه آنها را هر چند سطر یکبار با چاشنی "ضد مارکسیست"، "ضد دیالکتیک مارکسیستی"، "ضد انقلابی" و غیره همراه میگرداند. این تکرار ها لابد به این خاطر است که برصفحات کتاب بیفزاید چون گویا هر چه کتاب قطور تر باشد "وزن" آن بیشتر است!

مائو این اصل مارکسیستی را بیان میدارد که در هر تضاد "چه در پدیده ها و چه در مفاهیم شعور انسانی" هیچیک از دو جهت آن نمیتواند "مستقلاً" بدون دیگری وجود داشته باشد. "بدون مالک ارضی، دهقان اجاره دار نیست و بدون دهقان اجاره دار مالک ارضی نیست، بدون بورژوازی پرولتاریا و بدون پرولتاریا بورژوازی نیست، بدون ستم ملی امپریالیستی، مستعمره و نیمه مستعمره و بدون مستعمره و نیمه مستعمره ستم امپریالیستی نیست". چرا بیان این اصل نافی اعتقاد به تضاد درونی اشیاء و پدیده ها است؟ آیا ذکر این حقیقت که پرولتاریا بدون بورژوازی و بورژوازی بدون پرولتاریا نیست و این واقعیت که مالک فئودال بدون رعیت و رعیت بدون مالک فئودال، ستم ملی مستعمراتی بدون مستعمره و نیمه مستعمره و بالعکس وجود ندارد و غیره دال بر انکار تضاد درونی فئودالیسم و امپریالیسم است؟

اضداد در حالیکه ضد یکدیگر اند، با یکدیگر در ارتباط اند، به یکدیگر وابسته اند و این نکته درست جوهر تضاد است و نه نفی تضاد درونی. وابستگی دوطرف تضاد جزئی از مضمون اساسی قانون تضاد است چگونه میتوان بیان آنرا در حکم انکار تضاد درونی قلمداد کرد؟

بنابر "امپریالیسم و انقلاب" مائو "تکامل را به مثابه زنجیری از حالات لایتغیر می بیند که در آن همیشه همان تضاد ها، همان رابطه میان آنها باقی میمانند" سخنی باور نکردنی است. اگر این سخن نامعقول را در مورد تکامل انقلاب چین انطباق دهیم این نتیجه حاصل میآید که پس از آزادی "حالت" جامعه چین لایتغیر باقی مانده و جامعه هنوز نیمه فئودال و نیمه مستعمره و تضاد های آن همان تضاد با امپریالیسم و فئودالیسم است. اما "امپریالیسم و انقلاب" خود سیاه بر روی سفید می نویسد: "پس از آزادی چین تغییرات مثبت بسیاری صورت گرفت: سلطه امپریالیسم خارجی و مالکان ارضی برافتاد...." (ص 492). آیا ممکن است چشم بر واقعیات فروبست و این ادعای پوچ را به میان کشید که در تکامل انقلاب چین سلطه امپریالیسم و فئودالیسم برافتاده ولی جامعه هنوز از ستم ملی امپریالیستی و سلطه فئودالیسم رنج میرد؟ شاید مائو که خود راهنما و عامل حل این دو تضاد اساسی است تغییر عمیقی را که با دست او در چین پدید آمده نمی بیند و جامعه چین را پس از آزادی همان جامعه پیش از آن می پندارد؟ این نوع ادعا ها بیشتر به دهن کجی های بچگانه میماند.

آیا درست است که برای مائو در جریان تکامل همیشه "همان تضاد ها و همان رابطه میان آنها باقی میمانند"؟ باز هم ادعای باطلی است. مائو یکبار از تضاد به مفهوم عام آن سخن میگوید به این معنی که حرکت ماده در هر شکلی از اشکال آن نتیجه تضاد درونی است. به این مفهوم تضاد مطلق است همیشه و در همه جا باقی است. روابط دو جهت هر تضاد نیز یعنی وابستگی آنها، مبارزه آنها و تبدیل آنها به یکدیگر نیز همیشه و در همه جا برقرار است. تضاد قانون عام تکامل دنیای مادی است.

اما تنها مفهوم عام کافی نیست. هر شکل از اشکال حرکت ماده، هر شیئی یا پدیده مشخص دارای تضاد خاص خویش است. تضاد جامعه انسانی از آنزمان که طبقات متخاصم در درون آن پدید آمد تا زمان محو طبقات، تضاد طبقاتی است که با تضاد دنیای زنده و از آن جمله انسان به مفهوم بیولوژیک آن، متفاوت است و در درون جامعه بشر تضاد جامعه فئودال با تضاد جامعه سرمایه داری فرق دارد. به بیان "امپریالیسم و انقلاب" برای مائو که "حالات تکامل را لایتغیر میدانند" جامعه سرمایه داری همان جامعه فئودالی است و

تضاد جامعه سرمایه داری نیز همان تضاد جامعه فئودالی؛ آیا چنین چیزی قابل تصور است؟ آیا در این جهان حتی دیوانه ای را میتوان یافت که به چنین مهملی معتقد باشد. معذک از نوشته "امپریالیسم و انقلاب" که "تکامل، زنجیری از حالات لایتغیر است" و همیشه "همان تضادها، همان رابطه میان آنها باقی میماند" یک چنین نتیجه باور نکردنی حاصل میآید و عجیبتر آنکه "امپریالیسم و انقلاب" میخواهد که همه آنرا بپذیرند!

مائو بر آنست که هر پدیده ای را کیفیت ویژه ای است که او را از پدیده های دیگر متمایز میسازد، تضاد این پدیده نیز در ماهیت با تضاد پدیده های دیگر متفاوت است. باید هر تضاد را بطور مشخص بررسی کرد تا ماهیت پدیده را شناخت و قوانین حرکت و تکامل آنرا بدست آورد. چگونه میتوان ادعا کرد که در نزد مائو همان تضاد ها و همان رابطه میان آنها تکرار میشود؟ وقتی تضاد های خاص از لحاظ ماهوی با یکدیگر متفاوت اند، اسلوبهای حل آنها نیز نمیتواند یکسان باشد.

"تضاد هائی که از نظر کیفی گوناگون اند فقط با اسالیبی میتوانند حل شوند که از نظر کیفی متفاوتند. فی المثل تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی با اسلوب انقلاب سوسیالیستی حل میشود. تضاد میان توده های عظیم مردم و نظام فئودالی با اسلوب انقلاب دموکراتیک حل میشود. تضاد میان مستعمرات و امپریالیسم با اسلوب جنگ انقلابی ملی حل میشود، تضاد میان طبقه کارگر و طبقه دهقان در جامعه سوسیالیستی با اسلوب کلکتیویزاسیون و مکانیزاسیون کشاورزی حل میشود، تضاد میان درون حزب کمونیست با اسلوب انتقاد و انتقاد از خود حل میشود. تضاد میان جامعه و طبیعت با اسلوب تکامل نیرو های مولده حل میشود. پروسه ها تغییر می یابند، پروسه ها و تضاد های قدیم ناپدید میگردند و پروسه ها و تضاد های جدید ظاهر میشوند و بنابر این اسالیب حل تضاد ها نیز تغییر میکنند". (مائو-درباره تضاد)

آیا باز هم این ادعا که در نزد مائو تکامل متضمن تغییرات کیفی نیست و تضاد ها و رابطه میان آنها همیشه یکسان است، سخنی بی ارزش و عاری از حقیقت نیست؟

اکنون بپردازیم به تبدیل دو جهت تضاد به یکدیگر. مائو گویا "تبدیل به مخالف را به مثابه جابجا شدن صرف" می فهمد و "نه به مثابه حل تضاد و تغییر کیفی پدیده ای که این تضاد در درون آن جای دارد" تو گوئی در اطای و صندلی گذاشته اند که بر روی یکی پرولتاریا و بر دیگری بورژوازی نشسته است، پس از مدتی بورژوازی برمیخیزد و پرولتاریا بجای او می نشیند و بالعکس و فقط همین. آیا سطحی تر و مبتذل تر از این میتوان افکار مائو را بیان کرد؟ مائو خود با قاطعیت و اصرار حزب کمونیست چین و کمونیستها را از برخورد سطحی بر حذر میدارد. اما "امپریالیسم و انقلاب" او را تا سرحد ابتذال، سطحی نشان میدهد. برخورد سطحی چیست؟ "برخورد سطحی یعنی عدم توجه به ویژه گیهای تضاد در مجموع آن، عدم توجه به ویژه گیهای هر یک از دو جهت تضاد، انکار ضرورت تعمق در ماهیت اشیاء و پدیده ها و تحقیق و بررسی دقیق ویژه گیهای تضاد آنها" ("درباره تضاد"). مائو که خود چنین تعریف دقیقی از برخورد سطحی میدهد تا سرحد ابتذال در سطح می غلتد!

هر تضاد دارای دو طرف است. این دو طرف از یک سو به یکدیگر وابسته اند و از سوی دیگر با یکدیگر در مبارزه اند. مبارزه آنها سرانجام موجب میشود که آنها با یک جهش به یکدیگر تبدیل میشوند. مائو از این دو جهت تضاد، یکی را عمده و دیگری را غیر عمده ولی رشد یابنده میداند. جهت عمده، جهت مسلط است و چون مسلط است ماهیت پدیده را تعیین میکند. اما عمده همیشه عمده نمیماند چون دو جهت تضاد مدام در تغییر اند. ادامه این تغییرات بجائی میرسد که دو طرف عمده و غیر عمده بجای یکدیگر می نشینند. این تغییر ها یک "جابجا شدن صرف" نیست. همینکه غیر عمده مسلط و عمده میشود بدین معنی است که ماهیت پدیده که خود

محصول جهت عمده است تغییر می پذیرد و در نتیجه تضاد جدیدی جای تضاد کهنه را میگیرد. باز هم عنان سخن را بدست مائو بسپاریم:

"در هر تضاد دو جهت تضاد بطور ناموزون رشد و تکامل می یابند، گاهی چنین بنظر میرسد که میان آنها تعادلی برقرار است ولی این تعادل فقط موقتی و نسبی است در حالیکه تکامل ناموزون همچنان اساسی باقی میماند. یکی از دو جهت متضاد لاجرم عمده و دیگری غیر عمده است، جهت عمده جهتی است که نقش رهبری کننده را در تضاد بر عهده دارد. خصلت یک شیئی یا پدیده اساساً به وسیله جهت عمده تضاد معین میشود، جهتی که موضع مسلط گرفته است.

"ولی این وضع ثابت نیست. جهت عمده و جهت غیر عمده" یک تضاد به یکدیگر تبدیل میشوند و خصلت اشیاء و پدیده ها نیز طبق آن تغییر می یابد.

"سرمایه داری که در جامعه کهن فئودالی موضع تبعی داشت، در جامعه سرمایه داری به نیروی تعیین کننده بدل گردید و خصلت جامعه نیز طبق آن تغییر یافت و جامعه فئودالی به سرمایه داری بدل گشت، بعکس نیروهای فئودالی که در گذشته دارای موضع مسلط بودند، در عصر جامعه نوین سرمایه داری به نیروهای تابع که بتدریج رویزوال می نهند، تبدیل شدند. بورژوازی با تکامل نیروهای مولده از طبقه نو که نقشی مترقی داشت به طبقه کهنه که نقش ارتجاعی دارد، تغییر میکند و سرانجام از طرف پرولتاریا سرنگون میگردد و به طبقه ای که وسائل تولید خصوصی اش مصادره شده و خود از قدرت افتاده، تبدیل میشود. این طبقه نیز بتدریج رویزوال می نهد. پرولتاریا که از نظر کمی بر بورژوازی به مراتب متفوق است و در عین حال با آن رشد میکند ولی تحت سلطه بورژوازی قرار دارد، نیروی نوبتی است که در بدو امر وابسته به بورژوازی است لیکن بتدریج نیرو میگیرد و به طبقه ای مستقل که در تاریخ دارای نقش رهبری کننده است، تبدیل میشود و بالاخره قدرت سیاسی را بچنگ میآورد و طبقه حاکم میگردد. بدینسان خصلت جامعه تغییر می پذیرد، از جامعه کهنه سرمایه داری جامعه نوین سوسیالیستی بیرون میآید. این راهی است که اتحاد شوروی پیموده و کلیه کشور های دیگر نیز ناگزیر به پیمودن آنند." ("درباره تضاد")

"امپریالیسم و انقلاب" برآنست که مائو درک متافیزیکی تکامل را در برابر درک دیالکتیکی - ماتریالیستی تکامل میگذارد که بنابر لنین کلید "حرکت خود روی" تمام هستی، کلید "جهش ها"، کلید "گسستن پیوستگی" و "تبدیل به مخالف"، کلید "زوال کهنه و پیدایش نو" را بدست میدهد. درک متافیزیکی مائو درکی "مرده، بیرنگ و منجمد" است. آنچه در صفحات پیش آمد، دو اثر برجسته مائو "درباره تضاد" و "درباره پراتیک"، تمام آثار مائو و فعالیت انقلابی طولانی او همه و همه خلاف این ادعا را نشان میدهند، نشان میدهند که مائو درست همین درک دیالکتیکی - ماتریالیستی لنین را گسترش میدهد، نشان میدهد که تصاویری که مائو از تکامل ترسیم میکند همه و در همه حال همواره زنده و در حرکت اند.

"امپریالیسم و انقلاب" پس از آنکه مائو را سرزنش میکند که چرا "حالات تکامل را لایتغیر" میداند و بین مراحل مختلف تکامل تفاوت کیفی قائل نمیشود، به یکبار تغییر جهت میدهد و این بار مائو را ملامت میکند که چرا سوسیالیسم و کمونیسم را دو پدیده کیفی مختلف می بیند و نشستن کمونیسم را بجای سوسیالیسم ناگزیر می شمرد.

"همین منطق (منطق جابجا شدن دو جهت تضاد) مائوتسه دون را به تجدید نظر در تئوری مارکسیستی - لنینیستی دو مرحله جامعه کمونیستی میکشاند." بر طبق دیالکتیک همانقدر که مسلم است که انسان باید بمیرد، سیستم سوسیالیستی به مثابه یک پدیده تاریخی روزی پایان خواهد یافت و نفی آن سیستم کمونیستی خواهد بود، اگر کسی ادعا کند که سیستم سوسیالیستی با روابط تولیدی

آن هرگز نخواهد مرد، آن کس چگونه مارکسیستی خواهد بود؟ آیا این نوعی انتقاد به ایمان درونی و نوعی آموزش دینی نیست که لایموت بودن خداوند را موعظه میکند؟

مائوتسه دون در درک مارکسیستی - لنینیستی سوسیالیسم و کمونیسم تجدید نظر میکند که در واقع دو مرحله نظام اجتماعی - اقتصادی یک نوع و یکسان اند. تفاوت آنها فقط در درجه رشد و رسیدگی آنها است و بدین قسم سوسیالیسم را به مثابه چیزی که در مقابل کمونیست قرار گرفته مجسم میسازد". (همانجا ص 482 - تکیه از مولف)

سخن مائو نخست بر سر اینست که سوسیالیسم به مثابه یک نظام اجتماعی روزی از بین خواهد رفت و کمونیزم جای آنرا خواهد گرفت. اینکه سوسیالیسم مرحله نخستین، مرحله "پائین" جامعه کمونیستی است، اینکه سوسیالیسم و کمونیسم دو مرحله از یک نظام اجتماعی - اقتصادی واحد اند تغییری در این امر نمیدهد. فرارسیدن کمونیسم یک ضرورت تاریخی است، همان ضرورتی که کمونیستها آنرا هدف نهائی خویش قرار داده اند. برای مائو همانگونه که مرگ انسان حتمی است سوسیالیسم نیز روزی نفی خواهد شد و نفی آن جامعه کمونیستی است. "امپریالیسم و انقلاب" این آموزش را "تجدید نظر در مارکسیسم لنینیسم" می شمرد، معنی آن اینست که سوسیالیسم از بین نخواهد رفت و کمونیزم بجای آن نخواهد نشست. روشن است که این مائو نیست که در آموزش سوسیالیسم و کمونیزم تجدید نظر میکند. "امپریالیسم و انقلاب" است که با انکار از بین رفتن سوسیالیسم و نشستن کمونیسم بجای آن از مارکسیسم - لنینیسم دور می افتد.

از سخن مائو سپس اینگونه مستفاد میشود که سوسیالیسم و کمونیسم اگر چه دو مرحله از یک نظام اجتماعی اند، از لحاظ کیفی متفاوت اند. همینکه مارکسیسم به آنها به مثابه دو مرحله مجزا از یک دیگر مینگرد خود دلیل بر متفاوت بودن آنها است و نه بر یکسان بودن آنها.

"امپریالیسم و انقلاب" برخلاف مارکسیسم تفاوت آن دو را نه در کیفیت، بلکه در کمیت، "در درجه رشد و رسیدگی" آنها می بیند. دلیل آنهم - آنطور که از سیاق عبارت بر میآید - تعلق آنها به یک نظام اجتماعی - اقتصادی واحد است، تعلق به نظام اجتماعی - اقتصادی واحد گویا پیدایش کیفیت جدید را منتفی میسازد.

اگر به این منطق گوش فرا دهیم ناگزیر مرحله امپریالیسم همان مرحله سرمایه داری ماقبل آنست چون هر دو به نظام سرمایه داری تعلق دارند. چنین حکمی در انطباق با مارکسیسم - لنینیسم نیست. امپریالیسم در درون نظام سرمایه داری پدیده نوی است که از لحاظ کیفی با سرمایه داری رشد یابنده گذشته فرق دارد و پیدایش انحصار در زیربنای اقتصادی که به تشکیل سرمایه مالی می انجامد، صدور سرمایه، تقسیم جهان میان انحصارها و کشور های سرمایه داری، ناگزیری جنگهای امپریالیستی بخاطر تقسیم مجدد جهان از امپریالیسم در درون جامعه سرمایه داری پدیده نوی با کیفیتی نو میسازد. آیا امپریالیسم که مرحله سقوط و افتادن سرمایه داری در سراسیمب انحطاط و زوال است، در تضاد با سرمایه داری رشد یابنده نیست؟

شاید میان دو مرحله سوسیالیسم و کمونیسم چنین تفاوتهای عمیقی موجود نیست؟ دو مرحله سوسیالیسم و کمونیزم هر دو به نظام اجتماعی - اقتصادی واحدی تعلق دارند که در آن مالکیت بر وسائل تولید اجتماعی است و بر اساس این زیربنای اقتصادی روبنای مشترکی این دو مرحله را به یکدیگر پیوند میدهد، معذک سوسیالیسم و کمونیسم در ماهیت خود دو مرحله متفاوت اند. این تفاوتهای ماهوی در کجاست؟

1- در تمام دوران سوسیالیسم و تا زمانی که این دوران پایان نیافته "مبارزه طبقاتی از بین نمیرود" و "استثمارگران مسلماً امید به احیاء را نگه میدارند" (لنین) در کمونیسم نه از طبقه اثری برجای میماند و طبیعتاً نه از مبارزه طبقاتی.

2- وقتی در جامعه ای طبقه نبود برای حزب طبقه نیز جایی نیست و بنا بر این حزب کمونیست از بین خواهد رفت.

3- دولت افزار سرکوبی طبقه ای توسط طبقه دیگر است. دولت دیکتاتوری پرولتاریا افزار سرکوبی بورژوازی توسط پرولتاریا است. با نابودی بورژوازی و پرولتاریا در جامعه کمونیستی دیگر دولت محلی از اعراب پیدا نمیکند.

4- در سوسیالیسم تفاوت میان شهر و ده، تضاد میان پرولتاریا و دهقانان برقرار است و همین خود موجب میشود که پول و تولید کالائی که از بقایای جامعه سرمایه داری است، ادامه یابد. در کمونیسم با از بین رفتن تفاوت و تضاد میان شهر و ده، پول و تولید کالائی از جامعه رخت بر خواهد بست.

5- مزد که در جامعه سوسیالیستی وسیله غیر مستقیم توزیع اشیاء مصرفی است در کمونیسم مفهوم خود را از دست خواهد داد.

6- در کمونیسم کار وسیله زندگی نیست، نیاز طبیعی افراد جامعه است.

7- شعار جامعه سوسیالیستی، "از هر کس به اندازه توانایی اش و بهر کس به اندازه کارش" که هنوز نشانه بی عدالتی جامعه بورژوائی است، از بیخ و بن دگرگون خواهد شد و جای خود را به شعار کمونیستی، "از هر کس به اندازه توانایش و بهر کس به اندازه احتیاجش" خواهد داد.

اینها همه تفاوت‌های ماهوی و کیفی است که علیرغم تعلق به نظام اجتماعی- اقتصادی واحد جامعه کمونیستی را از جامعه سوسیالیستی متمایز میسازند. یکسان دانستن سوسیالیسم و کمونیسم به این عنوان که هر دو به نظام اجتماعی- اقتصادی واحدی تعلق دارند دور افتادن از مارکسیسم- لنینیسم است. در اینجا نیز اگر کسی در مارکسیسم- لنینیسم تجدید نظر میکند، مائو نیست، "امپریالیسم و انقلاب" است.

تجدید نظر در مارکسیسم به همین محدود نمیشود. "امپریالیسم و انقلاب" تفاوت میان سوسیالیسم و کمونیسم را فقط در "درجه رشد و رسیدگی" آنها می بیند، برای او تفاوت در کمیت است، در "درجه رشد" است، در درجه رشد نیروهای مولد و بنا بر این برای پرولتاریا برای رسیدن به کمونیسم وظیفه ای جز رشد نیروهای مولد باقی نمی ماند. آیا برای "امپریالیسم و انقلاب" از بین رفتن طبقات و مبارزه طبقاتی همراه با هر گونه تاسیسات سیاسی طبقه (حزب کمونیست و دولت دیکتاتوری پرولتاریا) یک تغییر کیفی، یک جهش بشمار نمی آید؟ آیا بر افتادن تضاد آنتاگونیستی کار فکری و کار بدنی که در سوسیالیسم کماکان پابرجاست، از طریق فقط "درجه رشد" امکان پذیر است و نباید تدابیری اندیشید که تولید کنندگان مستقیم تا سطح کارکنان علمی و فنی ارتقاء یابند و کارکنان علمی و فنی در سلک تولید کنندگان مستقیم درآیند و بدین ترتیب جدائی و تابعیت کارگران از کادر اداره کننده موسسات پایان پذیرد؟ وغیره. به این آموزش مارکس توجه کنید:

"در مرحله بالای جامعه کمونیستی، زمانی که تابعیت اسارت آور افراد از تقسیم کار و همراه با آن آنتاگونیسم میان کار فکری و کار بدنی از میان رفت، زمانی که کار نه فقط وسیله زیستن، بلکه مقدم ترین احتیاج زندگی گردید، زمانی که با رشد همه جانبه افراد نیرو های مولد پیوسته رشد و افزایش می یابند و تمام منابع ثروت مشترک بوفور فوران خواهد کرد، آنگاه دوران افق تنگ حقوق بورژوائی سپری خواهد شد و جامعه خواهد توانست بر پرچم های خود بنویسد: "از هر کس به اندازه توانایش، بهر کس به اندازه احتیاجش" (انتقاد بر برنامه گوتا)

از همین عبارت به روشنی برمیآید که مارکس تضاد های جامعه سوسیالیستی جامعه ای را که هنوز داغهای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، اخلاقی وغیره بر پیشانی آن نمایان است، با فقط "درجه رشد و رسیدگی" قابل حل نمیداند. "امپریالیسم و انقلاب" بر آنست که تمام تضاد های آنتاگونیستی و غیر آنتاگونیستی جامعه سوسیالیستی را با افزایش درجه رشد میتوان حل کرد. یادمان نرود که همین

ایده رشد نیروهای مولد برای نیل به جامعه کمونیستی دست آویزی در دست رویزیونیست های شوروی و چینی است برای آنکه هر چه بیشتر طبقه کارگر را استثمار کنند.

ایده گذار به کمونیسم از طریق رشد نیرو های مولد از اینجا ناشی میشود که در مفهوم سوسیالیسم تکیه بر روی مالکیت سوسیالیستی بر وسائل تولید قرار میگیرد و از آنجا که دولت پرولتاریا دولت سوسیالیستی است تمام وسائل تولید که در مالکیت دولت است سرشتی سوسیالیستی دارد و کارگران در قالب دولت پرولتاریا اربابان جامعه اند. بنابر این وقتی مالکیت بر وسائل تولید برای پرولتاریا محرز شد، وقتی پرولتاریا دولت خود را بر سریر قدرت نشانید گویا تضاد آنتاگونیستی بورژوازی پرولتاریا حل میشود و دو رابطه میان افراد جامعه بر اساس وحدت و همکاری استوار است. از اینجا این نتیجه حاصل میآید که برای ادامه ساختمان سوسیالیسم و رفتن بسوی کمونیسم باید فقط نیرو های مولد را رشد داد، رشدی که بر اساس تقسیم کار جامعه طبقاتی صورت میگیرد، جدائی میان کار فکری و کار بدنی ادامه می یابد و تولید کنندگان مستقیم در تابعیت از کادر علمی و فنی باقی میمانند.

آنچه که پس از مرگ استالین بر اتحاد شوروی گذشت و حادثه خونینی که در سال 1956 در مجارستان به وقوع پیوست، نشان داد که تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا در سوسیالیسم همچنان باقی مانده و بورژوازی در پی فرصت است که قدرت سیاسی را از دست پرولتاریا بریابد، دستاورد های سوسیالیسم را بخاک سپرد و نظام مطلوب خود را از نو مستقر گرداند. مادر اینجا از احیاء سرمایه داری در چین سخنی به میان نمیآوریم چون "امپریالیسم و انقلاب" آتراناشی از گناه مائو میداند که به بورژوازی چین امکان حیات داد. ولی بدون شک وجود عناصر رویزیونیست در حزب کمونیست و دولت چین که علیرغم انقلاب فرهنگی پرولتاریائی توانستند قدرت سیاسی را قبضه کنند، خود تجربه دیگری است.

اگر پس از انقلاب سوسیالیستی و حتی پس از ساختمان سوسیالیسم (شوروی و چین) تضاد بورژوازی و پرولتاریا حل شده و دوطرف تضاد از بین رفته اند، دیگر امکان اینکه بورژوازی بجای پرولتاریا بنشیند، نیست. اما تجربه اتحاد شوروی در برابر ما است، "امپریالیسم و انقلاب" قبول دارد که در شوروی بورژوازی بجای پرولتاریا نشسته است. در اینصورت این جابجا شدن بورژوازی و پرولتاریا را که ماهیت جامعه را دگرگون ساخت، چگونه باید توضیح داد. "امپریالیسم و انقلاب" که با انقلاب سوسیالیستی تضاد پرولتاریا و بورژوازی را حل شده می پندارد، هیچ توضیحی برای دگرگونی عمیق اتحاد شوروی و ضد انقلاب مجارستان ارائه نمیدهد و نمیتواند ارائه دهد. "امپریالیسم و انقلاب" از مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی صحبت میکند ولی این کلمه در هوا میماند و معلوم نیست این مبارزه میان کدام طبقات جریان می یابد و چه اشکالی بخود میگیرد و برای خاتمه دادن به آن چه سیاست و مشی ای باید اتخاذ کرد. مائوتسه دون که مارکسیسم-لنینیسم را تئوری خشک و مرده و منجمد نمیدانست و به خلاقیت آن ایمان داشت، با تعمق در تجارب دیکتاتوری پرولتاریا (و از آنجمله در چین) تضاد های جامعه سوسیالیستی را آشکار گردانید و با انقلاب فرهنگی پرولتاریائی نخستین تلاش خود را برای غلبه بر این تضاد ها بعمل آورد.

"امپریالیسم و انقلاب" بر آشفته میشود وقتی در جامعه سوسیالیستی از وجود بورژوازی و مبارزه او با پرولتاریا برای تصرف قدرت سیاسی سخن به میان میآید. اما با برآشفتنگی نمیتوان واقعیت تصرف قدرت را توسط بورژوازی در اتحاد شوروی تغییر داد. مائو برعکس از واقعیت بر میخیزد و واقعیت وجود تضاد آنتاگونیستی پرولتاریا و بورژوازی در درون جامعه سوسیالیستی است. انقلاب سوسیالیستی قدرت سیاسی و اقتصادی را از دست بورژوازی میگیرد ولی مبارزه این دو طبقه در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا با شکل و مضمون دیگری ادامه مییابد و این مبارزه چنانکه گفته شد، به ویژه در پهنه ایدئولوژی، فرهنگ و آداب و رسوم که ریشه های عمیق هزاران ساله در ذهن افراد جامعه دوانیده اند، در گیر میشود. پرولتاریا باید با بسط و اشاعه فرهنگ پرولتاریائی و ایدئولوژی و عادات و

رسوم پرولتاریائی نفوذ بورژوازی را از این پهنه نیز بیرون بیندازد. انکار وجود تضاد آنتاگونیستی بورژوازی و پرولتاریا در جامعه سوسیالیستی و در حزب، در حکم انکار واقعیت است و میتواند در آینده باز هم سرچشمه ناکامی ها و شکست های تازه ای باشد. در آنچه که به مالکیت وسائل تولید مربوط میشود باید گفت که مالکیت دولتی یک موسسه حتماً به آن خصلت سوسیالیستی نمیدهد. خصلت سوسیالیستی بسته به سرشت طبقاتی قدرت دولتی است و سرشت طبقاتی دولت در سوسیالیسم تغییر ناپذیر نیست. ما در چین شاهد چنین تغییری در سالهای نخستین دهه شصت تا آغاز انقلاب فرهنگی بوده ایم.

و آنکه مالکیت دولتی یک موسسه فقط یک جهت از روابط تولیدی است، رابطه کارکنان آن با دولت. جهت دیگر آن رابطه تولید کنندگان با یکدیگر است. سرشت سوسیالیستی موسسات دولتی وابسته به نوع تقسیم کار و مدیریت آنها است. گذاردن رشد تولید در مقام اول و چشم پوشیدن از مبارزه طبقاتی، تبعیت تولید کنندگان مستقیم از دستورات کادر فنی و حزبی که در واقع حفظ و نگهداری تضاد آنتاگونیستی کار فکری و کار بدنی است، اجبار کارگران به کار سخت و طولانی برای شکستن رکورد های پیشین، اینها همه اداره امور موسسه را از چنگ کارگران بیرون میآورد و آنها را تا سطح تولید کنندگان نظام بورژوائی تنزل میدهد. بلی، اینها همه خصلت سوسیالیستی را از موسسات دولتی سلب میکند. بدینسان کارگران اربابان جامعه اند ولی در اداره امور سهمی ندارند. برای برانداختن تبعیت کارگران از کادر فنی باید تدابیری اندیشید که تولید کنندگان مستقیم تا سطح کارکنان علمی و فنی ارتقاء یابند و کارکنان علمی و فنی در سلک تولید کنندگان مستقیم درآیند و بدین ترتیب گامهایی در جهت حل تضاد کار فکری و کار بدنی برداشت. اگر طبقات و مبارزه طبقاتی هنوز در جامعه سوسیالیستی پا برجاست آنگاه ناگزیر سیاست و مبارزه طبقاتی باید در مقام فرماندهی قرار گیرد و اعتلاء و رشد تولید از این راه تأمین گردد، چنانکه انقلاب فرهنگی پرولتاریائی چین گویای آنست.

چسبیدن به رشد نیرو های مولد به عنوان کلید حل تضاد های اجتماعی صاف و ساده "اکنونیسم" است. اگر در سوسیالیسم مبارزه طبقاتی ادامه می یابد. این مبارزه سیاسی است و باید آنرا در صحنه سیاسی فیصله داد. رشد اقتصاد بخودی خود اگر بر حدت تضاد بیفزاید، آنرا حل نمیکند. تضاد های طبقاتی جامعه سوسیالیستی و از آنجمله تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا و تضاد آنتاگونیستی دو نوع کار فکری و کار بدنی را که خود مظهری از تضاد طبقاتی بورژوازی و پرولتاریا است، فقط با رشد نیرو های مولد نمیتوان از میان برداشت. فقط با افزایش "درجه رشد و رسیدگی" نمیتوان از سوسیالیسم به کمونیسم رفت.

مائو- دموکرات انقلابی

"امپریالیسم و انقلاب" پس از آنکه صفحات بسیاری را در بدگویی از مائو سیاه کرده و با انبوهی از جعلیات و تحریف حقایق "به اثبات رسانیده" که مائو مارکسیست-لنینیست نیست و "اندیشه مائوتسه دون" معجونی از افکار ارتجاعی و ضد انقلابی است. پس از آنکه در پایان نوشته خود می بیند که برای این مرد بزرگ پیشیزی هم ارزش قائل نشده، آنگاه یکدفعه بخود میآید و می نویسد:

"این مسائل که ما تحلیل کردیم هنوز تمام مضمون ضد مارکسیستی و ضد لنینیستی "اندیشه مائوتسه دون را در بر نمیگیرد" (راست هم میگوید چون هنوز میتوان هزاران هزار صفحه دیگر دروغ و جعلیات بنام اندیشه مائوتحول خلق الله داد) اما همین کافی است برای این نتیجه گیری که مائوتسه دون مارکسیست لنینیست نبود، یک دموکرات انقلابی مترقی بود که مدتی طولانی در رأس حزب کمونیست چین قرار داشت. و نقش مهمی در پیروزی انقلاب ضد امپریالیستی و دموکراتیک چین بازی کرد". (ص 518)

می بینید که "امپریالیسم و انقلاب" در صفحات آخر خود مائو را "مشمول عنایات" خود ساخته و به او "لقب" "دموکرات انقلابی" اعطاء کرده است، غافل از اینکه او صافی که او از مائو برمی شمرد با خصلت یک دموکرات انقلابی جور در نمیآید.

یک دموکرات انقلابی مارکسیست-لنینیست نیست، این مسلم است، اما دیکتاتور هم نیست (ص 468) نژاد پرست (راسیست) نیست (ص 504)، اپورتونیست نیست (459)، شوینیست نیست (504، 511)، ضد انقلابی نیست (477، 481)، کودتاچی نیست ولو "کودتای قصر"، افکار ارتجاعی ندارد، با مرتجعین از هر قماش که باشند سازش نمیکند (476)، به ستاره شناسی اعتقاد ندارد (479)، با خروشچف قابل قیاس نیست و او را نمیتوان "خروشچف چین" خواند (522). خروشچف به انقلاب خیانت کرد، دموکرات انقلابی به انقلاب خیانت نمی ورزد و ... این صفات همه با سرشت یک دموکرات انقلابی مغایرت دارد.

"امپریالیسم و انقلاب" برآنست که مائو "نقش مهمی در پیروزی انقلاب ضد امپریالیست و دموکراتیک چین بازی کرد"، مشکل میتوان این نقش را با مطلبی که در صفحه 483 همین کتاب "از قول مائو" آمده در یکجا جمع کرد.

"در سخنرانی خود در کنفرانس کار وسیع که در ژانویه 1962 توسط کمیته مرکزی حزب کمونیست دعوت شده، او (مائو) پذیرفت که "کار انقلابی بس طولانی ما کورکورانه انجام شده بدون آنکه بدانیم چگونه باید انقلاب کرد و سرنیزه انقلاب علیه چه کسی باید متوجه باشد، بدون آنکه تصویری از مراحل مختلف انقلاب داشته باشیم و بدانیم چه کسی را قبلاً و چه کسی را بعداً باید سرنگون ساخت". (ص 483)

آیا یک دموکرات انقلابی سالیان متمادی انقلاب میکند، مسلحانه می جنگد ولی آنچه کورکورانه که نمیداند با چه کسی می جنگد و بخاطر چه اهدافی می جنگد؟ آیا این گفته که "امپریالیسم و انقلاب" به مائو نسبت میدهد در تباین با طبیعت یک دموکرات انقلابی نیست؟ چگونه ممکن است چنین آدمی سالهای دراز در رأس حزب کمونیست چین باقی بماند و از آن بدتر "نقش مهمی در پیروزی انقلاب ضد امپریالیسم و دموکراتیک چین بازی" کند؟ آیا اساساً میتوان انقلاب را کورکورانه بدون شناخت آماج انقلاب و اهداف انقلاب به پیروزی رسانید؟ این همه تناقضات که از قلم "امپریالیسم و انقلاب" بیرون می پرد، از کجا است؟

این "نقل قول" مائو را که معلوم نیست از قوطی کدام عطاری بیرون کشیده شده در برابر این اظهار نظر مائو در همین کنفرانس

بگذارد:

" در مرحله تاریخی سوسیالیسم... مبارزه بین راه سوسیالیستی و راه سرمایه داری و همچنین خطر احیاء سرمایه داری وجود دارد. باید خصلت طولانی و بغرنج این مبارزه را شناخت، باید هوشیاری را بالا برد، باید به تربیت سوسیالیستی دست زد. باید تضاد های بین طبقات و مبارزه طبقاتی را بدرستی درک کرد و بطور صحیح حل نمود، باید تضاد های بین ما و دشمن را از تضاد های درون خلق بدرستی تشخیص داد و آنها را بطور صحیح حل کرد. در غیر اینصورت کشور سوسیالیستی مانند کشور ما به عکس خود تبدیل خواهد شد، قلب ماهیت خواهد داد و احیاء سرمایه داری صورت خواهد گرفت. از این پس ما باید هر ماه و هر روز بخاطر بیاوریم تا اینکه بتوانیم بدرک نسبتاً روشن از این مسئله دست یابیم و یک مشی مارکسیستی-لنینیستی داشته باشیم".

یکسال بعد در ماه مه 1962 در قرار کمیته مرکزی چین آمده است:

"چنانچه طبقات و مبارزه طبقاتی فراموش شود و دیکتاتوری پرولتاریا از یاد برود، آنگاه طولی نخواهد کشید و شاید چند سال یا ده سال واندی و یا حد اکثر چند ده سال نخواهد گذشت که ناگزیر احیاء ضد انقلاب در سراسر کشور صورت خواهد گرفت، حزب مارکسیستی-لنینیستی بدون شک به یک حزب رویزیونیست، به یک حزب فاشیست بدل خواهد شد و تمام چین رنگ خود را عوض خواهد کرد. رفقا خواهشمندم فکر کنید وضع چقدر خطرناک خواهد بود".

علیرغم کامیابیهای انقلاب فرهنگی پرولتاریائی "ده سال واندی" نگذشت و چین بدست ضد انقلاب افتاد و رنگ خود را عوض کرد. این ژرف اندیشی و روشن بینی مائو را که ناشی از تحلیل و درک صحیح مارکسیستی-لنینیستی از تضاد های جامعه است، با عباراتی که از مائو نقل شده مقایسه کنید. آیا ممکن است این هردو از یک شخص و در یک زمان تراوش کرده باشد.

xxxxxxxxxxxx

زمانی رویزیونیست های شوروی تلاش کردند استالین و همراه او سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا را از اعتبار بیندازند، سر دست آنها خروشچف، هر چه دشنام در چنته داشت، نثار استالین کرد ولی استالین چون کوه در مقام خود استوار ماند و استوار خواهد ماند. همین رویزیونیست های شوروی کوشیدند با شیوه ای مبتذل مائو و اندیشه او را از مقام و منزلتی که یافته اند، تنزل دهند، اکنون تن سیائوپین و نوکران پست و فرومایه او همین وظیفه نامقدس را برعهده گرفته اند. "امپریالیسم و انقلاب" نیز به جرگه آنها پیوسته است. ارتقاء مائو به مقام کلاسیک مارکسیسم ثمره پیکار تبلیغاتی و جنجال نیست تا بتوان او را با جنجال تبلیغاتی از مقام خود پائین آورد. آنچه که مائو را تا مقام کلاسیک مارکسیسم بالا میبرد کار انقلابی طولانی او و در نتیجه تئوریهها و احکام بسیاری است که از این پراتیک انقلابی بیرون کشیده و بر گنجینه مارکسیسم-لنینیسم افزوده است. عظمت مائو بیش از آنست که تبلیغات و به ویژه تبلیغات دروغ بتواند در آن کوچکترین خللی وارد آورد. با ایمان کامل میتوان گفت که نام مائو به مثابه یکی از بزرگان مارکسیسم و به مثابه یکی از رهبران بزرگ پرولتاریای چین و جهان در تاریخ و در قلوب پرولتاریا همچنان درخشان و جاودان باقی خواهد ماند.